

بهران ساختار سلطه در تاریخ معاصر

جنبشی-های افقی و آنارشیک

و

جایگاه اسلام‌وی ژئوک

م.ع. آوریل 2009

بحران ساختار سلطه در تاریخ معاصر جنبش‌های افقی و آنارشیک و جایگاه اسلاوی ژیزک

- ژیزک ها به کدام سو میروند؟
- روانشناسی ابرمن در خدمت سلطه و دیکتاتوری
- دیپلماسی نئومدرنیته- آرایشگر دیکتاتوری مدرن
- وحشت ابرمن مدرنیته از چهار دمکراسی خویش
- سلطه مردانه و جایگاه نگاه زنانه در جنبش‌های افقی
- ضرورت دوران رو به رشد جنبشهای افقی و آنارشیک

فتح دولت و فتوحات بعد از آن

- خیانتی از درون چپ و ژیزک در تمنای قدرت
- افسانه قدرت در حزب بلشویک لنین
- بریا کمیسر عالی سازمان مخوف پلیس چکا
- لنین در هرم قدرت و ترور
- تاریخ جنبش‌های انقلابی در روسیه
- آغاز مسیر رشد دیکتاتوری لنین
- جدال دو جناح بورژوازی چپ بلشویک و منشویک
- لنین در تدارک قیام 1905

- مالدینوفسکی در پشت پرده لنین!؟
- سیاست لنین در جنگ جهانی اول
- پایان دیکتاتوری سلطنت تزاریسم
- ورود لنین به روسیه با کمک دولت آلمان
- بن بست حکومت موقت کرنسکی
- کودتای لنین در انقلاب 1917 روسیه
- اعمال سانسور و اختناق توسط دولت موقت لنین
- لنین علیه مجلس موسسان
- دیکتاتوری دولت بلشویک
- سیاست تسلیم لنین در برابر آلمان
- پروژه انضباطی دیکتاتوری لنین از طریق قتل عام ها
- حقایق تلخ تاریخ
- وارثان عاشقی و آزادی
- ارتباط سالم
- تفسیر کلی از آنچه در روسیه گذشت
- ملاقات اما گلدمن با کلنتای و لنین
- آیا جوانان آزادی خواه این بار بدام نمایش مدرنیسم چپ و راست قدرتی خواهند افتاد؟؟

- توجیهات روانکاوی مالیخویایی ژیزک از دیکتاتوری
- دوران ناستالژیک خاکسپاری مدرنیته در عصر جنون گاوی و شبیه سازی فرا مدرنیسم
- ژیزک گرفتار در مرز جنون و امر واقعی قدرت ابر من
- بازتاب سیاست نئولیبرالیسم در جامعه
- پایان دیکتاتوری بورژوازی چپ و راست در سیمای نئومدرنیته
- پرواز پرندگان را چه کسی برنمی تابد
- اندیشه انتقادی و بحران ناشناسی بنام چپ

بحران ساختار سلطه در تاریخ معاصر جنبش‌های افقی و آنارشیک و جایگاه

اسلاوی ژیتک

نظریه ی ژیتک را من چند سال پیش در ایران مطالعه کردم و مقاله ای در مورد آن تهیه دیدم از آنجایی که بیش از سه دهه در آمریکا زندگی کرده ام تصمیم گرفتم برخی از تجاربم را درباره فراز و نشیب های جنبش-های افقی و ضد سلطه در غرب بخصوص در آمریکا را به صورت کتابی ارائه دهم. اکنون چکیده ای از آن مطالب را در پیرامون نظرات ژیتک در ارتباط با سلطه دیکتاتوری چپ و راست اینجا می آورم و پرداختن بیشتر به جزئیات مهمتر شکل گیری این جنبش ها در غرب و تاثیر پذیری آنها از تاریخ مبارزاتی آمریکای لاتین، سرخ پوستان و سیاهپوستان و غیره را به فرصتی دیگر میسپارم.

گرچه از اشغال سرزمین سرخ پوستان آمریکاتوسط نژادهای سفید اروپایی چند قرن می گذرد اما اکنون نسبت این جمعیت 350 میلیون نفری به برتری کمی نژادهای غیر سفید تغییر یافته است. تداخل این فرهنگ ها در طی چند نسل اخیر باعث تحولات جنبشی فکری و مبارزاتی عظیمی در مقابله با سلط استعمار و استعمار سرمایه داری نئولیبرال غربی و جنگ طلبی هایش، درعرصه ی جهانی شده است. بخصوص که برخی ازاین مهاجرین در عین حال، واقعیات دردناک و تلخ دیکتاتوری های سرمایه داری دول سوسیالیستی را هم از نزدیک شاهد بوده اند که خود باعث رشد تنوع های

فکری مبتکرانه ای در درون جنبشهای افقی جوامع غربی و لاتین شده است . بسیاری از اقشار سفیدپوست و اتحادیه های صنفی-شان در آمریکا که تا دیر زمانی خودخواهانه از کنار استعمار و استثمار دیگر سرزمین ها توسط دولتشان سود می بردند، امروزه به خاطر صدمات مخرب نئولیبرالیسم در کشورشان تا حد زیادی بیدار شده اند . بعد از شکست آمریکا در جنگ ویتنام که خونهای بسیاری ریخت، دامنه ذهنیت جنبش ضد جنگ طلبی در سراسر غرب شدیداً وسعت یافت. در نتیجه کشورهای غربی و در رأسش آمریکا سیاستهای خصوصی سازی را از اواسط دهه 1970 زیر نظر پروژه های چند رنگ و چند بعدی مصرفی انحصارات فرا ملیتی چون سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی، صندوق بین لملل و غیره در تنظیم نوع سرمایه گزاریها برای غارت بیشتر آغاز کردند که به پروژه و دوران جدید سرمایه داری نئولیبرالیسم جهانی معروف شد که جهان را شدیدتر از گذشته به ورطه نابودی حیات زیستی، فقر، گرسنگی و بیماری کشاندند . انحصارات سرمایه داری غرب (حتی چین با فروش کارگر و تاسیسات ارزان) برای غارت هر چه بیشتر از کارگران ارزان تر، و فرار از هزینه های مالیاتی و حفاظت منابع اکوزیستی، عرصه های تولید را به کشورهای دیگر انتقال دادند تا کالاهای وارد و صادر شده را به قیمت گزافتری بفروش رسانند و در قبال این روند نابود کننده زندگی مردم و حیات اکو زیست، آنچنان فربه شدند که عملاً درجا ترکیدند و بحران فزاینده آن، باعث ایجاد شکاف عظیم تری در ساختار

سرمایه داری نئولیبرالیسم جهانی شد. حال حتی بسیاری از فرزندان سفید پوست از سلطه بیمار گونه "نژاد برتر" یعنی همان پدران سفیدشان روی برگردانده اند. اگر چه در حال حاضر جناحی از قدرت با وعده های عملی کردن مطالبات مردم، اکثریتی را در ظاهر به پای صندوق های رای یک سیاهپوست کشانده اند که گویا مسئله در رنگ است و نه در ماهیت نظام سلطه، اما این رئیس جدید که توسط انحصارات قدرتی برای نجات بحران دیوانسالاری سرمایه داران از زیر فشار اعتراضات اجتماعی، به جلوی صحنه رانده شده، بزودی بسیاری از پرده های توهم دیگر اقشار مردم را هم کنار خواهد زد تا جامعه انسانی سرانجام با چشمهای باز بیاموزد که انرژی و تاکتیک هایش در درون شکاف جناح های قدرت نئولیبرالیسم به دام نیاندازد بلکه هر چه بیشتر در جهت توانا و خلاق کردن مناسبات جنبش افقی همبستگی همزیستی و آنارشیک از پایین در درون حیات آزادی اکو زیستی همت گمارد، تا قادر باشد فضای توری شکل ارتباطات شورا های مستقل و تصمیم گیرنده را در دامن زندگی عاشقی جهانی گسترده سازد.

هرچند میدانم آنچه در متن زیر می آید بر بسیاری از عزیزان جوانی که مدل دمکراسی غربی را در ذهنشان رویا پردازی کرده، سنگین جلوه کند اما این مسئولیتی است که من هم به سهم خود در گسترش فضای سالم زندگی آزاد اکو زیستی حس میکنم و این همان فرایند جنبش های افقی و مستقیم فرهیختگان و مبارزین آگاه نسل متنوع حاضر در غرب و لاتین است

که از آن تاثیر گرفته ام بدون اینکه قصد پیروزی بر شخص خاصی را داشته باشم. اما بر این باورم اگر هر یک از ما جزیی از سازندگان جامعه انسانی برای بهبود بخشیدن هستی زیستی اجتماعی هستیم، پس به همان اندازه هم مسئولیم از کودکانی که با هزار شوق و امید بدنی هدیه می‌دهیم تا رویاهای رنگینشان را در رقص زندگی با دیگری پر و بال دهند، حمایت کنیم. و تنها در اینصورت است که آنها میتوانند دنیای عاطفی و عاشقی زیستی اشان را در استقلال عمل و شجاعت اندیشه انتقادی به بهترین روشهای همفکری و همکاری در مناسبات زیست اجتماعی متحدانه رشد دهند درست همانگونه که پرندگان در پرواز سفر آزادی، رقصانه آشیانه ها در وجود طبیعت خویش می‌سازند. این از غریزه طبیعی زندگیست که آزادی را به عنوان امر حیاتی زندگی، زنده نگه داریم و آن فضاها و مناسبات مخرب سلطه گری و خشونت نظامی که تحقق چنین آرزوهای طبیعی همدلی زندگی اکو زیستی ما را تهدید میکند، دائما تغییر دهیم و از مسیر پویایی جامعه کنار زنیم. ای کاش آنهایی که نمی نویسند و یا از دل نمیگویند، می دانستند که ما چقدر به شنیدن از یکدیگر نیاز داریم و تنها در حضور تنوع خلاقیت‌های مبتکران آزاد همزیستی ما ست که قادریم، طرحی نو در روابط عاشقانه هنر زیستی مان بر افکنیم.

قبل از اینکه دوستان و عزیزان این مقاله را بخوانند لازم است به یک نکته مهم اشاره کنم که نقد های این بحث اساسا به ریشه ها و گرایشات

اصلی سیستمها و نظریات تئوریک میپردازد که مستقیم و یا غیر مستقیم در خدمت دیوانسالاری قدرت و مداحی نظام سرمایه داری کمونیستی و یا پارلمانی قرار گرفته است. من کلیت یک سیستم فکری و برنامه ای بسته، کلیشه ای و مخرب را به نقد و چالش کشیده ام صرفنظر از اینکه برخی از این نویسندگان تا چه حد از نظر شخصیتی، تفکری و جایگاه اجتماعی قدرتی ممکنه پلید و زشت باشند. هدف این مقاله برای دادخواهی و دادگاهی کردن آنها در اینجا نیست هر چند در جای خودش از نقط نظر جامعه انسانی حائز اهمیت است. درس های ماکیاولی، هگل، فروید، هابرماس و فوکو و غیره ممکنه از منظر متفاوتی آموزنده باشند اما موضوع بر سر چگونه تاثیر است که این نظریات بر روند زندگی آزادی خواهی زیستی بشریت و طبیعت گذاشته است. مسئله این نیست که برخی از نظریات فروید در رابطه با خواب، عارضه های هیستریک و ضمیر ناخودآگاه ممکنه قابل توجه باشد بلکه زمینه سازی بیمارگونه گسترش افراطی این نظریات توسط فروید و پیروانش در راستای منافع دیوانسالاری زن ستیز، سلطه گر و تایید قدرت سرمایه داری مدرن در کنترل بر امیال غریزی آزادی خواهی جامعه زیستی است که به شدت مورد برخورد قرار میگیرد. سیستم غرب رباطی و تخصصی شده میخواهد شیوه برخورد بیمارگونه خود را نسبت به بروز انواع بیماریهای روانی جسمی که از ویژگی های زندگی ماشینی و مصرفی زنجیره ای نئولیبرالیسم میباشد را بطور مکانیکی و موزیانه بدیگر جوامع انتقال دهد

هر چند اگر عوارض روان تنی نئولیبرالیسم ابیدمیک باشد. اگر در آمریکا انجمن های روانشناسی آغوشگیری، بوییدن گلها، مثبت گرایی و امید و غیره مثل قارچ از زمین میرویند، در مجموع بیانگر واقعیات تلخ و مشکلات ساختاری عمیق تریست از زندگی های خشک و اتمیزه، تنها و بی روح، بدون جسارت اندیشه انتقادی به بانیان این تخریب گرایی (اکثریتی از طبقه متوسط به بالا). آیا مثلا مردم لاتین اهمیت آغوشگیری و زندگی در گلستانه را نمیشناسند؟ اهمیت همدردی در شرایط ناگوار زندگی را نمیدانند؟ اتفاقا خشم آنها از تمدن ساختار غربی از همین جهت است که طبیعت زیستی آنها را به خاک و خون کشیده است. آنها نیازی به داشتن دکترای تخصصی ندارند تا به تجزیه و تحلیل ضمیر ناخود آگاه شان از این بلایا بپردازند. پروژه "فرمان آفریقا" زیر نظر دولت آمریکا و پنتاگون در 15 سال اخیر، تنها دست انحصارات نفتی و پروژه خواری صادراتی و وابستگی وارداتی انگلی را در ادامه چپاول و نابودی زندگی زیستی، و ایجاد جنگ و گرسنگی بیشتر در آفریقا را باز کرده است. بقول نوام چامسکی آنارشیست معروف، کشور هایتی در نزد جهانیان بهشت روی زمین محسوب میشد اما تمدن غرب آنچنان غارتش کرد که به مخروبه ای تبدیل شد. نابودی جنگل های باران زا و سرزمینهای کشت و کار، ریزش خاکها، بیابان زایی، تغییرات جوی، وفور بیماریهای جسمی روانی، عاطفی جنسی، آب شدن کوه های یخی، آلودگی آب و هوا و در واقع تخریب کل فرایند حیات زیست، بغیر از ثمره عقلانیت ابزاری

تکنولوژی آزمایشگاهی بی عاطف تمدن سرمایه داری برای کنترل احمقانه و
انتحاری بر طبیعت زندگی زیستی، چیز دیگری نبوده و نیست.

ژیزک در آرزوی دیکتاتوری لنینیسم و نئومدرنیته علیه جنبش‌های افقی و ضد آتوریت‌ه (سلطه)

ژیزک ها به کدام سو میروند؟

اسلاوی ژیزک یک سیاستمدار، فیلسوف و روانکاو اهل اسلوونی است که این روزها با استفاده از روانشناسی لاکانی به عنوان یک منتقد فیلم در بازار پر زرق و برق کمپانی های غول پیکر فیلم سازی و رسانه های هنری غرب، بسیار گل کرده است. ژیزک به مانند بقیه ساختارگرایان نئولیبرال تلاش می کند تمدن مدرن سرمایه داری غرب را در یک باز سازی ساختار فکاهی دیکتاتوری نخبگی کمونیسم دولتی، به شیوه فلسفی روانشناسی نجات دهد. او متوجه نیست که عقل گرایی ابزاری سلط قدرت پدرسالاری آنقدر با ساختار مدرن دولت سرکوب عجین و رسوا شده است که نه تنها زمین متلاشی شده، بلکه خورشید و ماه هم از اوج این توسعه انتحاری، انهدامی و استبدادی به سطوح آمده اند. حال لیبرال های رنگین ما را قسم می دهند که این بار جبران مکافات کرده و امپراطوری انحصارات تخریب گرا را به گونه ای منصفانه تعدیل خواهند کرد. گویی آنها صدای مردم درمانده و طبیعت نابود شده را شنیده و به خود آمده که چگونه تاکنون ارگانهای حقوق بشری به سود حقوق کمپانی ها و دول پلیسی آنها عمل کرده اند! آنها ادعا می کنند که حواس شان بیش از حد در جهت توسعه و پیشرفت سریع تکنولوژی و پرشدن جیب های گشاد سرمایه داران جهانی و قلب های بی عاطفه شان پرت

شده بود و زمین و زمان و انسان و انسانیت را به کلی فراموش کرده بودند. اکنون به مردم می گویند که شما در مدنیت جدید صدای آمریکا و اروپا که برای نجات دوباره بشریت هجوم آورده، آسوده بخوابید که ما وحشتزده بیداریم!!!

حال "ژیزک امیدوار" با پناه بردن به فلسفه روانکاوی لاکانی، به شکل پلیسی می خواهد لنین مومیایی شده را دوباره زنده کند. اما اینکه چرا ساختار کمونیسم دولتی هم به فاجعه ای اسفبار تبدیل شد به هیچ وجه موضوع محوری آقای ژیزک نیست و یا اینکه احتمالا در رقابت های روانی قدرتهای امپریالیستی اشتباهی رخ داده !! و شاید اینبار از دعای خیر هگل (فیلسوف آلمانی اواخر قرن 18 و پدر مدرنیته)، نفی نفی، مسیر مثبتی را جوید و به یاری خدایان اتمی، پروژه ناتمام عقل ابزاری مدرنیته دراین خیزش جدید جنگ و پیروسی تکنولوژیکی مدرن، دنیا را به اتمام رساند!

نظریات ژیزک آنچنان مبهم و پیچیده و به اصطلاح نخبگی- تخصصی نوشته شده که دست کمی از نظریات سردرگم پست مدرنها ندارد و این غیر از تفکر به هم ریخته خود نویسنده که در آرزوی سلطه و کنترل می باشد، چیز دیگری نیست. تصاویری از درون افکار متلاطم نخبگان تئوری ساز که مدام در پی حل بحرانهای از هم گسیخته وجودی خویشند تا آنرا به نوعی، دلیل بر آگاهی والای خود از اوضاع نابسامان سرمایه جهانی شده جلوه دهند. گویی این آنها هستند که همواره باید ناجی دیگران از خود بیگانه باشند در

حالی که خود از بانیان و ستایشگران این پروسه تخریب بوده و هستند. اینگونه برخوردهای روانپریش، خودشیفته و خود روشن بین، برآمده از کمبودهای مزمن روانی خود آنهاست که ریشه درجاه طلبی‌های سیری ناپذیر شان دارد. همان بینهایت کامیابی بیمارگونه ای که خود ژیزک به صورت موضوع *object petit a* لاکانی مطرح میکند یعنی امیال پایان ناپذیر هیجانی دفرمه شده و ناهنجار در جهت آرزوهای فردی مهم و مشهور بودن، و حال نیاز شدید خود ژیزک به کنترل افکار دیگری با بزرگ جلوه دادن خود و پنهان کردن هویت‌های توخالی و شکنجه دهنده درون خویش. اما به جای اینکه او از دخمه های ترس خود بیرون آید می خواهد دیگران را از انگیزه و خلاقیت‌های متنوع فکری و تجسمی شان در هماهنگی با طبیعت زیستی خاموش سازد. چرا که برای سلطه گران، مناسبات ساده و زیبایی همسایگی اکو زیستی نمی تواند قابل درک باشد. مدافعین کارشناسی سیاسی ساختار مدرنیسم، در حالتی تشنجی، تنش‌ی و بسیار خودخواهانه، یک سری سوژه های کلی، کامل و مطلق را بهم می بافند تا بر طبق آن، ضوابط و قوانین مرد سالارانه سرمایه داری را منافع اخلاقی عموم جامعه جلوه دهند تا شاید این درد انزوا و بی هویتی و ناخودانگیختگی و بی اعتمادی به آزادی و آزادی در آنها کمی آرام گیرد. طبعاً از نظر آنها این امر، جز با کنترل بر دیگری و طبیعت زیستی برایشان امکان پذیر نیست و هرچیزی خارج از کنترل نظام ایدئولوژیک و حیطه شهوت قدرتی آنها باید مهار، نابود و به انقیاد کشیده شود. بنا بر

این طبیعی است برای آرامش این بیماری ناامنی مالیخولیایی و فشارهای روانی قدرت مرگ پرستی همواره ناچارند به شیوه های مختلف دیکتاتوری حکومتی هرمی روی آورند . یعنی تاریخا با حربه های تحمیلی تقسیم کار مزدوری اجتماعی و امتیازات طبقه بندی احزاب دیوانسالاری قدرت در درون جامعه (مالکیت سیاسی اقتصادی، نژادی، جنسی، فرهنگی، قومی، تبعیت شهروندی...)، امنیت بیماری مزمن ناامن خویش را به جامعه زیستی تزریق کنند .

در همین راستا، پست مدرنها هم برای تسکین همین درد مشابه، به پوچیسم، بی مسئولیتی و خودشیفتگی و بی اعتمادی به همه چیز و همه کس وحتى حرکت تاریخ و طبیعت زیستی روی می آورند و تحت عنوان اینکه هر کسی متفاوت میاندیشد و چه کسی می داند حقیقت چیست و هرکس از حقیقت، تفاسیر خاص خودش را دارد، زمین ایجاد هر گونه انسجام همکاری و اعتراض اجتماعی را پوچ می شمارند. گویی هیچ اشتراک نظر انسانی و نیازهای تفاهمی در مناسبات آزاد زندگی بوم زیستی انسانها بعنوان آرزوهای مشترکشان وجود ندارد و هرکس در دالانهای هزار توی خودش زیگزاگ می زند و با بحثهای ذهنی گرایی فیلسوفان خودشیفته به مانند مردان فرصت طلب که ناچارند در همین رفاه مصنوعی و مصرفی ایدئولوژی بیرحم مدرنیسم غوطه خورند ، نق زنند و بازار مدرنیته را تزیین کنند، آن هم به فراخور ضرورت دوران فرا مدرن توسعه انهدامی بازار کالایی سرمایه

داری رنگین پلورالیستی چند بعدی مصرفی تصویری رایانه ای فراملیتی. بنا بر این از آنجا که آدمیان را در غرایز فردی اشان خودمحور، نامحدود، ناامن و غیر قابل پیش بینی می انگارند، نهایتاً به ضرورت یک قانون کنترل "عادلانه" دولتی حکومتی و حقوقی سازمان ملل (انحصارات فراملیتی) برای حفظ امنیت شی واره زندگی متمیزه شده، تن میدهند تا در عرصه های گفتمان رفاه منشی خیال، این ناامنی "تعادل روانی" خویش را سپری کنند آنهم در عصر سرمایه داری نئو لیبرال که وطنش بازار جهانیست و همه چیز برای فروش است، از اجزای بدن گرفته تا زن و کودک و آب و اکسیژن، ورزش، عشق و فرهنگ و غیره و این خود یعنی عصر فرا مدرن یا پسا مدرن سرمایه داری که در ادامه این موضوع را بیشتر توضیح خواهم داد. البته برخی از نظریه پردازان این تفکر بمانند بودریار، فوکو، لیوتار، ژولیا کریستوا و چند تایی دیگر شاید نقدی نسبتاً جدی و متناقض بر پیکر مدرنیته وارد ساخته باشند اما نهایتاً اسیر جوهر همان ساختار مدرنیسم هستند. حتی منتقدینی مثل ژیل دلوز فرانسوی هم از عوارض سنگین پسا مدرن بدور نمانده اند زیرا آنها درک و شهامت لازم را نداشتند که ارزش های تاریخ جنبش های افقی اجتماعی و کارگری ضد ساختار سلطه و دولت سرکوب، که از اواسط قرن نوزدهم به بعد علیه استبداد و سرمایه داری شکل گرفت را برجسته سازند. این جنبشها اساساً در مخالفت با نظریات و مناسبات سلطه جویانه انواع نظام های دیکتاتوری و دولتی به پا خواستند و به مفهوم آنارشی، آنارشیک و

یا آنارشیسم شناخته شدند. متاسفانه ایدئولوژی خشک اقتصادی مارکس که از انقلاب ابزاری اروپا به وجد آمده بود بدون بررسی ماهیت تاریخی ساختار دیوانسالاری قدرت، زمینه دیکتاتوری حزب پروری کمونیسم و دولت سرکوب گذار سوسیالیستهای استبدادی و سرمایه داری را هم رقم زد. واژه آنارشی که از یونان باستان گرفته شده به مفهوم مقاومت در برابر سلطه گری یعنی همان روحیه تطبیق ناپذیری با حکومت حاکمان بوده است که امروزه از تنوع نگاه های بسیار غنی و متحول تری در ارتباط با موضوعات و مبارزات زندگی آزادانه اجتماعی زیستی مطرح میشود.

در دوران انقلاب اکتبر 1917 در روسیه، مردم ستمدیده زیر سلطه تزاریسیم جانفشانی ها کردند اما نهایتا این پروژ مارکسیسم لنینیسم بود که به شکل کودتا، قدرت را در چنگ حزب بلشویک متمرکز ساخت. حزب لنین در اوایل دسامبر همان سال با تاسیس دستگاه اطلاعاتی تررور و جاسوسی، معروف به چکا، شورا های مستقل کارگری، دهقانی، آنارشیستها و دیگر اقشار آزادیخواه اجتماعی را شدیداً سرکوب کرد. پس بی جهت نبود که لنین رهبر و دبیرکل حزب کمونیسم بلشویک، بمانند دیگر سلاطین قدرت به جنبش آنارشیک برچسب بی بند و باری و هرج و مرج طلبی میزد تا بتواند انضباط آهنین حزب حکومتی را علیه آزادی شوراها تضمین کند. در نقد به دیکتاتوری لنینی در به کجراه بردن انقلاب شورایی، نوشته ها و اسناد کلاسیک بیشماری بچاپ رسیده که در مقایسه با نوشته های رزا لوکزامبورگ، زن

برجسته و مبارز جنبش کارگری آلمان، نقدهای بسیار عمیق تر و ملموس تری بحساب می‌آیند. از آنجمله، دو جلد کتاب انگلیسی " چگونه زندگی کردم ، اثرا ما گلد من"(living my life نوشته Emma Goldman حقیقتا حائز اهمیت است. زن آزاده ای که الگوی بی نظیری از مقاومت و آزاد اندیشی بود. او که اهل لیتوانی بود در بیست سالگی یعنی 1889 به شهر نیویورک در آمریکا رفت و جذب جنبش های کارگری شد. در نشریه Mother Earth بمعنی زمین مادر، زنان را به بیداری در برابر سرمایه داری مردسالار فرا خواند و چه سختیها و دشنامهایی را که حتی از جانب برخی اتحادیه های مردسالار کارگری متحمل نشد. دولت امپریالیستی آمریکا وحشت زده از نفوذ اما گلدمن در جنبش کارگری که تازه با وقوع انقلاب شوراها در روسیه، پر شورتر هم شده بود، با خشونت هر چه تمامتر بعد از بارها زندان و تهدید به مرگ، او و دلداده مبارزش آکساندر برکمن را به همراه تنی چند، در دسامبر 1919 به روسیه انقلابی شده، تبعید کرد. این در واقع شروع فصل جدیدی از مبارزات این دو اسطوره خستگی ناپذیر در زنده نگهداشتن دل تپنده انقلابی بود که صدها میلیون در جهان مشتاقانه چشم انتظارش بودند. با وجود اینکه شکست انقلاب از درون رنگ میبخت اما آنها برای دفاع از آزادی واقعی شوراها به هر تلاشی دست زدند اما بعد از مشاهده ماجراهای دلهره آور و اعمال بسیار وقیحانه، خشونت آمیز و تاسف آور حزب بلشویک نسبت به آزادیخواهان و شوراها ی مستقل کارگری، دهقانی، دانشجویی و هنری،

سرانجام ، آندو بعد از دو سال تحمل ارباب و تعقیب توسط ضد اطلاعات
لنینی چکا، در دسامبر 1921 دولت دیکتاتوری کمونیستی روسیه را برای
همیشه ترک کردند. از این جهت در مبحث افسانه بلشویسم به خلاصه ای از
روند شکل گیری ساختار لنینیسم و استالنیسم خواهم پرداخت.

روانشناسی ابرمن در خدمت سلطه و دیکتاتوری

حال، ژیتزک بحران موجود را صرفنظر از جدل مصنوعی اش با لیبرالیسم، از تطبیق ناپذیری جامعه با قدرت قانون پرولتاریا و بد فهمی از دیکتاتوری سرخ لنینی ترسیم میکند یعنی اگر آن سوسیالیسم آرزویی لنین شکل نگرفت بخاطر عقب افتادگی مردم روسیه در آنزمان بود. درواقع به نوعی تنفرش را به جنبش های نافرمانی از آتوریت و تمایلات و مناسبات افقی و توری شکل آنها نشان می دهد. پس بی جهت نیست که ژیتزک همچنان شیفت راه کمونیسم دولتی لنین و استالین است و در نهایت برای رسیدن به چنین آرزویی به ستایش اید مطلق هگل و اخلاق جهان شمول کانت و سیاست دیکتاتوری آهنین لنین و سرانجام به نظریه سادیستیک روانکاوی فروید در کنترل روانی و فیزیکی جامعه بوم زیستی روی می آورد. این تفکر کنترل گر، برگرفته از نظریه سلطه جویان اخلاق حکومت ابرمن (super ego) فرویدی است که بر مبنای اصل تنبیه و پاداش در جهت کنترل بر غرایز زندگی و انگیزه های انسانی، که بنظر او از طبیعتی شیطانی، درنده خو و شهوانی نشأت می گیرد، بنا شده است و طبیعتا در جهت توجیه اعمال قدرتهای سرمایه داری و سلطه دیوانسالاری ها، قرار میگیرد. اینکه چه کسانی زیر چکمه های حکومت قانون ابرمن باید تنبیه شوند و چه کسانی پاداش داده شوند همه بسته به درجه مفید و ممتاز بودن و جایگاهشان در درون تقسیم بندی شبکه دیوانسالاری قدرت تعیین شده و نسبت نوع فشارها بر آنها و

انتظارات از آنها در یک روند پیچیده سرطانی و بحران زا مدام سبک سنگین میشود و نهایتاً همه چیز به خواست و اراده و وضعیت ابرمن (اراده قانون و سلطه) منوط میشود. به این معنا پس درندگان قوی تر شایسته اعمال قدرت بر دیگران ضعیف تر هم هستند. از نظر فروید کنترل غرایز یعنی "تطبیق و تنظیم اصل غریزی با اصل واقعیت" یعنی اطاعت پذیری از قوانین دولت و انحصارات اخلاقی ابرمن (super ego) بعنوان "اصل واقعیت". در واقع این همان تعظیم و تسلیم در مقابل برگزیدگان عالی مقام کشوری، لشکری و امپراطوری سرمایه داری مدرن میباشد که در تداوم این پروس پاداش و تنبیه، نتیجتاً امپراطوری بزرگتر حق اعمال کنترل و تنبیه امپراطوری های کوچکتر را هم دارد چه برسد به تنبیه مردمان تحت سلط آنها، آنها در زمانیکه ابزار کنترل و تنبیه اخلاقی جامعه در دست برگزیدگان ابرمن توسط روشنفکران ساختار مدرنیته مدام توجیه و تبلیغ میشود. باید پرسید به کدامین دلیل و خطا، روزانه صدها میلیون انسان از زن و کودک، پیر و جوان در قانون بازار نئولیبرلیسم جهانی باید به وقیحانه و بیرحمانه ترین شکلی تنبیه و شکنجه شوند و از ابتدایی ترین امکانات زندگی زیستی شان محروم گردند، و در زیر چنین فشاری از فقر، گرسنگی و آسیبهای روانی جسمی بطور ناباورانه ای صرفاً جان دهند. و چگونه ممکن است انتظار یک واکنش و پژواک طبیعی و غریزی دفاعی و مبارزاتی، مملو از خشم، عصبانیت و اضطراب انسانی را در برابر سلطه ابرمن نداشته باشیم. جالب اینجاست که این تنش ها،

پرخاش‌ها از نظر فروید برخاسته از غرایز جنسی سرکوب شد کودکان ترسیم میشود که در فرضیه "عقد ادیپ" او دفن شده است یعنی همان چرندیات شهوانی مردسالارانه و سلطه جویانه فرویدی که در تئوری کششهای جنسی کودکان دختر و پسر نسبت به جنس مخالف والدینشان پخته میشود که بتدریج در آنها مهار شده و باصطلاح در ضمیر ناخودآگاه شان قرار میگیرد. نمیتوان فراموش کرد که حتی انجمن سایکوانالیزم ابرمن فرویدی در همان ابتدای امپراطوری اش هرگونه نقد و برخوردی به نظریات روانشناسی خود را در جامعه علمی و آکادمیکی به شدت سرکوب و منزوی می کرد.

ما همواره از اعتراضات و اعتصابات اقشار جامعه غربی حتی گاهی از اتحادیه پزشکی باخبر میشویم اما از جامعه چندصد هزار نفری روانشناسان آمریکا چیزی نشنیده ایم. روانشناسی غرب در مجموع تحت تأثیر نظریات فرویدی قرار گرفته و بالطبع تداوم آن را میتوان در نظریات لاکانی هم مشاهده کرد. اساسا این نوع بازیهای روانی کنترل با ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه مراجعه کننده، روانشناس را هم به تردید از برداشتهای خودش وا میدارد که حقیقتا کدامیک از صدها فرضیه روانشناسی با هزاران عوارض روانی اش باید نثار چگونه کسانی در جامعه شود، نه آنانیکه بانیان این فرآیند نکبت بار، ناامن و تنش زا، در فضاهای زندگی بوم زیستی ما هستند؟! در جامعه شقه شقه شده، روانشناس خود در انزوا به سر می برد و مشکلات عمومی و دردهای مشترک اجتماعی معمولا به شکل فردی، خصوصی و

محرمانه مورد برخورد قرار می گیرد که افراد، نه در جهت جستجوی شیوه های مقابله با ریشه های تولید کننده این فشارهای اجتماعی بلکه یافتن راه کار های نازل و خفه کننده ای که با وضع موجود به تعامل و تعادل و سازگاری برسند. و اتفاقاً در مقایسه با دیگر عرصه های موضوعی و شغلی اجتماعی، جامعه روانکاوان بسیار محافظه کار تر و سربسته تر عمل میکنند و به نوعی اسیر فرایند کنترل بر خود و دیگری هستند اکثراً بصورت علایق شخصی و یکبعدی در یک یا دو فرضیه روانشناسی تثبیت میشوند و آنرا خارج از حقایق زندگی و جنبش های اجتماعی، میدان عمل و شیوه ارتباط خصوصی خود می انگارند، و گویی تنها در مقابل ضوابط حقوقی قضایی دستگاه عریض و طویل سلطه ابرمن مسئول پذیرند و شدیدتر از دیگران در مقابل یک نقد اجتماعی بمانند خود فروید واکنش تهاجمی نشان میدهند چرا که میپندارند بیشتر از هر کسی شاید ناجی زندگی و بحران های دیگرانند.

در حالیکه ما همه واقفیم که عوامل ریشه ای این افسردگی ها و اضطراب ها و فشارهای مختلف روحی جسمی از ساختار پرخاشگر قدرت دیوانسالاری و بوروکراسی و از انحصارات خشونت اقتصادی نظامی و فرهنگی جنسی سلط تمدن مدرن سرمایه داری بر می خیزد. دیوانسالاری تخصصی غربی، بحران ویرانگری را آنقدر شقه شقه و کوچک کرده تا بتواند هر جزئی را بین مجموعه وسیعی از مشاغل مدیریتی تخصصی و روانشناسی برای وصله کاری و بخیه زنی سرپایی جراحات عمیق توسعه جنایت مدرن، تقسیم

و طبقه بندی کند و بعد خود سیستم سلطه به شیوه های بیشرمانه ای، نقش رسیدگی و توجه به ابعاد مخوف بحرانها و مشکلات زندگی زیستی انسان اجتماعی را از طریق کارشناسی و دیپلماسی سیاسی سازمان سیا و پلیس امنیتی بعهده گیرد. در واقع نظام سلطه، روان درمانی جامعه را از طریق ارگانهای خدماتی وفادار به نظام خود زیر نظر میگیرد تا مشکلات و تنشهای برآمده را به سرعت حل کنند و بحران را بخوابانند همان خواب رفتن ابدی روانشناسی هیپنوتیزم شده در زندگی خصوصی بی عاطفه مدنیت ابرمن مدرن.

پس ما نیاز داریم با حفظ اعتماد به نفس به خرد جمعی و اندیش انتقادی در محیط های ارتباطی به عنوان یک تصمیم اشتراکی و اعتراضی راه حل ها را به بررسی و تجربه گذاریم. متأسفانه تخصص اتمیزه روانشناسی فرویدی، خود محصول ساختار سادیستی سلطه و کنترل برای منزوی کردن عناصر بهم پیوسته عاطفی عاشقانه زندگی آزاد اکو زیستی میباشد تا بتواند میلیون ها بیمار و بیماری و مشاغل رنگین مصرفی تخصصی شده مربوط به آنها را زیر زنجیره خفه کننده نظارت و کنترل بر جامعه، برای خوراک تقسیمات منافع دیوانسالاری قدرت مریض گونه، همواره باز تولید کند. پس بیمار و بیماری و دردهای بیشمار از تخریب زندگی اکو زیستی، بصورت بیرحمانه ای از منبع اصلی تولید آن جدا میشود تا متخصصین از زنجیره دیوانسالاری دولتها جواز کارشناسی وصله بندی گیرند و در مسیر

کسب پول و پرستیز در دنیای بیمار سرمایه داری نئولیبرال به اشکال عاجزانه ای بقا کنند. تناقض اساسی در همینجاست که اکثر روانشناسان می دانند که "بیماران" و به زبان مؤدبانه تر یعنی مراجعه کنندگان از فشارهای روحی روانی اجتماعی و نبود آزادی فعالیت زندگی مشارکتی خودانگیخته در رنج و عذاب هستند و می خواهند از این شکنجه ها، دردها، ترسها و افسردگی های ناشی از این خشونت سلطه قدرت، رهایی یابند. پس این دلیل نمیشود که اگر اکثریتی پیش روانشناس نمی روند گویا سالم و بی درد هستند بخصوص اگر که در کسب پول و پرستیز، انسانهای در ظاهر موفق بحساب آیند چون قادرند منفعت جویانه از ناهنجاریهای فرا گیر خشونت اجتماعی و اتفاقا بدون هیچ شکایتی بهره برداری کنند، درحالیکه تمام جوامع و طبیعت زیستی تحت فشار چنین خشونتی در ابعاد وسیع زندگی، مدام له و لورده میشوند.

همانطور که آرونداتی روی، زن مبارز هندی در برنامه شبکه تلویزیونی الجزیره میگوید: قتل عام های امروزی در عصر نئولیبرالیسم اساسا بشیوه محروم کردن مردم از منابع بوم زیستی اشان صورت میگیرد و این مسئله بطرز وحشتناکی در هندوستان که مدعی بزرگ دموکراسی هم شده است رخ میدهد که چیزی جز تولید فقر، جعل و جهل نبوده است (آپرل 2009). حال کمتر روانشناسانی به افشا این بیماران سادیستی مالیخولیایی واقعی که در راس زنجیره ساختار اختاپوسی سلطه و کنترل مدرن قرار گرفته

اند، میپردازند که تا باین حد آشکارا چنین خشونت را بر جامعه زیستی تحمیل میکنند. نقطه گرهی در اینجاست که انحصارات قدرتی اساسا بعنوان الگوی والا و ممتاز جامعه یعنی مرجع قانون همان روانشناسان و دیگر متخصصین بحساب میآیند و از برخورد انتقادی در عرصه عمومی معاف و مصون هستند. پس از این زاویه، روانشناسان در غرب نمی خواهند از مشکلات بیماری سادیستی حاکمان قدرتی، در عرصه عمومی سخنی بمیان آورند. چون اولاً موضوع بیماری را فردی و محرمانه وانمود میکنند و در عین حال روانشناس خود مطیع قانون ابرمن (جواز شغلی) در تمامی عرصه های بحرانهای زیست اجتماعیست .

در 1986 چند سال در شمال کالیفرنیا با انجمن پیشگیری از آزار کودکان و خانه های تیمی جوانان بی سرپرست و آسیب دیده کار کردم، داستانها و درد دلهای زیادی را شنیدم و آن کنترلی که جامعه روانشناسی و خدماتی برای جذب آرای سیاست گذاری دولتی و منافع مالی اداری بر خواسته های جوانان تحمیل می کرد، تنها بعد کوچکی از فاجعه سیستمیک ساختار زندان اجتماعی مدرن را برجسته میساخت. و امروزه حتی شبکه های مرتبط با قدرت در سطحی بالاتر و مخوفتر، چون پنتاگون، سازمان سیا، دیوانهای عالی پزشکی روانشناسی، حقوقی قضایی و... غیره کارشناسان روانی (فرانکشتین) خودشان را هم تربیت میکنند که در گوانتانامو و ابو غریب عراق و دیگر زندانهای جهانی نئولیبرال، آموخته های اعتراف گیری و

تنبیهات اخلاقی ابرمن را بکار گرفته و نتایجش را در خدمت تداوم سلطه گری قرار دهند. در همین حال، تنها بیش از سه میلیون زندانی اجتماعی سیاسی در آمریکا را که اکثرا سیاهپوست ولاتین هستند، مهار کرده تا مثلا سر عقل آورند. زندانیانی که بی شک محصول روند تاریخی و کنونی ساختار استعمار و استثمار میباشند و در این دایره زندان و زندانی، خانواده های متلاشی شده (اکثر مادران) با بحرانهای معیشتی و هویتی خورد کننده ای بمانند محرومیتها و مشکلات قانونی حقوقی و قضایی شهروندی، ایالتی، آموزشی، مسکن و شغل یابی در شهرهای مجاور زندانها و هزاران مصیبت دیگر روبرو هستند. در این زمینه مقالات و کتابهای زیادی توسط دلسوزان اجتماعی و وکلای مترقی نوشته شده است که بقول خود آنها 99 درصد این زندانیان صرفا قربانیان نظام فاسد و قوانین خشک سرمایه کالایی تخصصی شده هستند که به دست قصابان اجرایی حقوقی قضایی سپرده شده اند که نزدیک به 35 میلیون نفر مستقیم و غیر مستقیم در آمریکا، شغلشان در گرو بقای زنجیره زندان است. ابعاد این فاجعه زمانی آشکارتر میشود که هر چند گاه شکافهای ساختاری قضاییه و شبکه دیوانسالاری از پی اعتراضات شدید مردم و جنبشهای ضد زندانسازی و اعدام، بخصوص برای آزادی مومیا ابو جمال گذارشگر سیاهپوست آزادیخواه و لئونارد پلتیر سرخپوست مبارز و برخی دیگر که با توطئه های کثیف اف بی آی و سازمان سیا، ده ها سال است که به اعدام محکوم شده اند، سر باز میکند. دولت از یکطرف از ترس شورش

های مردمی و رسانه ها و سازمان های مستقل داخلی و جهانی و حتا سازمان عفو بین الملل جرات اعدام بسیاری از این زندانیان سیاسی را ندارد (هر چند روزانه هزاران وقایع ناگوار در زندانها رخ میدهد) و از طرف دیگر شواهد بیرون آمده به حدی آشکار و گسترده است که ابعاد همکاری پلیس جنایی، سیستم قضایی، شهرداری و فرمانداریها را در پرونده سازی و توطئه های خفناکشان نشان میدهد. در عین حال اتحادیه های بسیار مرفه فاشیستی و قدرتمند زندانبانان، پلیس ایالتی و قضایی که لابی های با نفوذی در درون سیستم دارند، اجازه از سر گرفتن محاکمات واقعی را تا کنون خفه کرده اند. هر چند همه میدانند که آنها انحصارات بهم پیوسته یک ساختار مخوف قدرت دولتی هستند از این جهت ساختار نئولیبرالیسم امروزه در شرایطی شدیداً تنشی و بحرانی به سر میبرد که بیش از همیشه آسیب پذیرتر مینماید و مشکل میتواند راه خروجی جز روند فروپاشی آنها را تصور کرد. فراموش نشود بغیر از صدها انجمن خدماتی، هزاران کمپانی در پروژه های بیمارگونه ساختمانی، الکترونیکی، رایانه ای و تسلیحاتی شیمیایی و ابزار ضد شورش، پروسه های تدارکاتی، آموزشی و مهندسی مدیریتی و حمل و نقل و صدها زمینه دیگر تنها در ارتباط با زنجیره ساختار زندان درگیر منافع میلیارد دلاری هستند. پس براحتی میتوان فهمید که در نظام سلطه اخلاق و قانون ابرمن، تنبیه برای کیست و پاداش برای چه کسانی. در حقیقت مشکل در خود حکومت قانون است که امیال غریزی طبیعی آزادی را در بند و کنترل

میخواهد. طبعاً فضای آزادیخواهی در آمریکا بخاطر رشد آگاهی های مردمی و مقاومت جنبشها بسرعت رو بگسترش است هر چند چالش های خطیری در پیش رو دارند.

عزیزان توجه کنند نقد به ساختار سلطه سرمایه داری آمریکا از این جهت محوریست که همچنان بعنوان شاخص ترین نماد دموکراسی قدرتمند ابرمن غرب شناخته میشود و کشور های کوچکتر اسکاندیناوی بطور نمونه در زیر چتر حمایتی انحصارات مدرن آنها قرار میگیرند. اما بدون شک پتانسیل گسترش آزادیخواهی در درون مناسبات اجتماعی مردم اروپا را میتوان گامها از آمریکا جلوتر دانست.

پس باین ترتیب نوع تربیت انضباطی و دیسیپلین زندان در واقع همان خشونت است که دولت در ماهیت استبدادی-اش تلاش میکند در سازماندهی جامعه نهادینه سازد این مطلب را آندریا اسمیت زن مبارز سرخپوست بخوبی در کتاب "تسخیر" conquest مستند میسازد، که چگونه سبک تفکر و تربیت بی عاطفگی، خود محوری و نژادپرستی غرب در قتل عام سرخپوستان و فرهنگ مادران بوم زیستی آنها، امروز گریبان خودشان را هم گرفته است، جایبکه حتا زنان فمینیسم غربی در برابرش سکوت کرده بودند. همینطور وارد چرچیل یکی از بهترین و جسورترین سرخپوستان مبارز آمریکا، که مدام مورد تهاجم سازمان اطلاعاتی اف بی آی قرار میگيرد، سیستم تربیت خشونت استعماری، نظامیگری و آزمایشگاهی تخصصی غرب را با چنان توانایی

نوشتاری و سخنوری ای به نقد میکشد که کمتر مبارزی در آمریکا ست که به تحسین از او بر نیامده باشد.

از این جهت بخاطر آموزه های تخصصی منافع ابرمن ما نمیتوانیم شاهد اعتراض عمومی انجمن وسیع روانشناسان آمریکا نسبت به اینهمه خشونت سلطه قدرت نئولیبرالیسم باشیم زیرا نقطه اتحاد عمومی آنها بسیار شخصی نمایان میشود و همانطور که گفتم در عین حال آنها نمی خواهند بحران تخریبگرایی را در عرصه اجتماعی بعنوان مشکلات روانی قدرت مافوق خود، مطرح یا عمومی سازند که این همان ساختار اختاپوسی دولت ابرمن فرویدی است که تولید کنند کار و شغل از فرایند ساختار خشک تعبدی و رل پروری برای همان شبکه های سیستمیک امپراطوری های کوچک و بزرگ روانشناسی، پزشکی، آزمایشگاهی و دارویی، قضایی حقوقی و غیره است. یعنی مردم خورد و خمیر شده در زیر چرخهای این تقسیم کار امپراطوری تخصصی شده، به روانشناسان کلینیکی اجتماعی ای نیاز دارند تا علت گنبدگی و ناکارآمدی جامعه سرمایه داری را از رفتار تطبیق ناپذیر و ناسازگار خودشان با سلطه قانون مدرن ارزیابی کنند و کارشناسان خبره باید این موانع آسیب دیده را از سر راه عبور امپراطور کنار زنند تا بانیان ایجاد این بیماری و خشونت بعنوان پاداش هم که شده ضرورت ایجاد عرصه های فزونی از شغل زایی دفرمه مدیریت های گوناگون روانشناسی، دارویی، تربیتی و غیره را فراهم آورند. امثال ژیتک روانکاو، سلط این دولت

ابرمَن (هیبت وجدان اخلاقی جامعه) را بر غرایز آزادی خواهی انسانها و اکوزیست می پرستند و "عقد های ادیب شان" نه تنها نیروهای درونی ارگانیک غریزی طبیعی آزادی زیستی انسان را در کنترل می خواهند بلکه با نیروهای غریزی ظاهرا بیرون از انسان، یعنی همان طبیعت و هستی زیستی هم به مقابله می پردازند و این تجاوز به آزادی زیستی تحت عنوان حکومت اخلاقی قانون، اوج جنون سلط ابرمن *super ego* را به نمایش می گذارد. حتا طبیعت به عنوان مادر آفرینش نه تنها باید مهار و عقیم گردد تا مورد بهره برداری رقابت خشن وسیع کالایی قرار گیرد بلکه تا آنجا پیش میرود که فرضیه ادیب جنسی، امیال به اصطلاح "غریزی خیانت کاران" مادر را مستوجب تجاوز و کنترل بداند. در جایی که فروید می پندارد زنان به نوعی از داشتن آلت تناسلی مردانه عقیم مانده اند و این حسرت و حرص دریافت شهوت جنسی زنان (بخوان تاکید بر آزادی زیستی زنانه) از مردان در آنها باید کنترل شود.

پس اگر دلوژ در نقد رسایی به روانشناسی فرویدی، دیکتاتوری ابرمن بر طبیعت زیستی و سرکوب امیال و آرزوهای طبیعی انسان را مانع بزرگی برای رشد آزادی عاشقان زیستی می داند به هیچ وجه به بیراهه نرفته است و این همان چیز است که خشم ژیزک را نسبت به او برانگیخته است چون از نظرگاه شهوت ادیب ژیزکی، غرایز شیطانی و تخریب گرایی باید از ویژگی های نهادی هر انسانی شمرده شود تا ژیزک تحت لوای این

تئوری سادیستی بتواند بگوید که مردمان عاشقی در واقع به خود دروغ میگویند که در پی آرزوی اعمال قدرت بر دیگری نیستند زیرا صرفاً غرایز شیطانی شان را به طور ناخودآگاه انکار میکنند. پس مردم به ناچار باید ضرورت غد مغزی ادیب ایشان را بپذیرند چونکه ژیزک ها بدون هیچ ترسی و با قدرت تمام به ضرورت چنین کنترل سلطه جویانه ای اعتراف میکنند و آنگاه خود ایشان بهترین گزینه برای دیکتاتوری لنینی از نو تزیین شده (دوران پسا لنینی) هستند چراکه قادرند به اسم آزادی جدید و فرا مدرن، دیکتاتوری لازم بر همان آزادی را از درون جامعه از طریق روشنفریبان چند رنگ مدرنیته و نئو مدرنیته با گفتمانهای نخبگی پوشالی ساختار مدرن چپ دولتی و دموکراسی پارلمانی بر مردم احمال کنند، همان جنون و کار کثیفی را که ژیزک علاقه دارد بسیار سنگدلانه، آنهم به صورت لنینی انجام دهد (ص 634، اسلاوی ژیزک، گزینش و ویرایش: مراد فرهاد پور، مازیار اسلامی، امید مهرگان، چاپ 1384).

دیپلماسی نئومدرنیته-آرایشگر دیکتاتوری مدرن

اما این دقیقا همان خطای بزرگیست که آقای فوکوی فرا مدرن هم انجام میدهد. زیرا او خشونت ساختار قدرت کنترل و سرکوب را با دیگر تمایلات تنش زای کنترل گرایانه درون لایه های سطوح مختلف زندگی اجتماعی، در یک خط موازی و برابر با هم قرار میدهد. انتزاعی کردن روابط تنش زای درون جامعه حتی در اتاق خواب، از ساختار مسلط سرکوب توسط فوکو به چه منظوریست؟ یعنی اینکه انگیزه کنترل داشتن بر دیگری از خصلت انسانیت و ما نباید آنرا بی جهت به ناف سلطه ساختار ماهیت مردسالارانه دولت و شبکه دیوانسالاری تقسیم کار ابزاری جنسی، اقتصادی، فرهنگی، قومی و جز آن ببندیم؟ پس یعنی این از شرایط نظام سلطه قدرت نیست که مرد تحت لوای شوهر گویا اقتدار اقتصادی اش را به نمایش میگذارد تا زن هم به صورت کالای جنسی و رفاهی مرد متصور شود؟ پس با این نتیجه سرچشمه تنشهای درون اتاق خواب را باید صرفا از منشا تاریخ طبیعی زندگی انسان بر شماریم؟! چطور ما نمیدانیم که واقعیات تلخ فشارهای اجتماعی، و زنجیره ای از نابرابری ها در جامعه حتی در اتاق خواب هم تاثیرات مستقیم خودش را به نمایش میگذارد؟ دو دل داده آگاه و آزاده نه تنها نیازی به کنترل جنسی بر یکدیگر ندارند بلکه با همفکری عاطفی و همدلی در جهت ساختن جامعه ای بری از این نابرابری ها و تهاجمات ویرانگر سلطه گری به تلاش و همکاری با دیگر شیفتگان آزادی بر

خواهند آمد و تنها از این فرایند بالنده مناسبات انساندوستانه فردی و اجتماعی است که عشقشان و درکشان از یکدیگر قوی تر و بارورتر میشود. اما راه حل فوکو با فرضیه موازنه سازی اش به کجا میتواند ختم شود؟! مطمئناً نیاز به روانشناسی فردی و رفتاری در اینجا برای مردمان دوباره برجسته میشود که باید خود را شخصاً اصلاح کنند تا ساختار در بالا هم اصلاح شود. یعنی اصلاح ما باید بگونه ای باشد که مورد توافق بالایی ها هم قرار گیرد. فوکو فراموش میکند که حتی عقب افتاده ترین بحث های جامعه شناسی امروز جرات یکی کردن ماهیت دولت با جامعه را بخود نمیدهد. مطالبات مردم برای خواسته های آزادیخواهی در طی تاریخ درست در مقابل نهاد ساختار قدرت دولت قرار گرفته است. فوکو از نظرگاه جامعه شناسی شدیداً از جایگاه سلطه گر به جامعه نگاه میکند که رفتارشان را اصلاح کنید تا ضرورت کنترل و تنبیه کمتر شود و ایشان هم دولت را نصیحت میکنند که قوانینشان را با عطف بیشتر در خدمت به جامعه وضع کنند.

در واقع این همان طرز تفکر فرویدی ژیزکی هاست که ماهیت انسان و طبیعت زیستی را در ظاهری فریبکارانه، از آمیزه های بحرانهای روانی جسمی، عشق و تنفر، سادیسم و مازوخیسم، سلطه و تسلیم، و غیره میدانند، و آنهمه را بصورت دوآلیسم مفتضحانه ای در درون هم میریزند که مثلاً دارای خصلت تاثیر گذاری پارادوکسیکال و یا حتی موقعیت طبیعی جا بجایی دارند که لازمه این دو وجه متناقض در یک حالت تعدیل شده، از سر وظیفه شناسی

به سازگاری و همزیستی با هم برسند و همین بینش را با ریا کاری فیلسوفانه ای به مسئله دوستی دروغین دولت و جامعه امتداد می‌دهند که گویا هر دو از ضرورت وجودی یکدیگرند، پس بهتره مردم بیاموزند که یک رهبر هوشمند و مقتدر را برای هدایتشان (رمة شبانی) انتخاب کنند. این بازی روانکاوی شکنجه و بازجویی زیرکانه ای بیش نیست زمانیکه انگشت اتهام آنها از زاویه جرم شناسی نظام سلطه، بر روی زخم ها و تنش های درون جامعه گذاشته میشود. در همین راستا نظریه پردازان سود جویی چون هابرماس حل بحران سیستمیک را از طریق پروسه های پیچیده گفتگو یا دیالوگ عقلانی استدلالی در عرصه عمومی جامعه بررسی میکند تا به تدریج بر روی مجموعه ای از قوانین اخلاقی رفتاری با یکدیگر به توافق برسند، یعنی یک دموکراسی دولتی سخاوتمندانه که مثلا در زندان هایش شما میتوانید قهوه و بستنی سفارش دهید و اسم آزادی را هم به خاطر پاسخ به لطفشان فراموش کنید. زمانیکه جنبش متنوع افقی و مستقیم آزادیخواهی مردم فرانسه بخصوص جوانانش در سال 1968 به یک توافق زیست انسانی با هم رسیده بودند تا دولت و اربابان دموکراسی مدرن را یکسره به کنار بگذارند، پس چرا این توافق همدلی عمومی آنها باب دل آقای هابرماس قرار نگرفت وجوانان آزادیخواه را مشتکی اراذل و اوباش خواند. اما همه این تئوری های سادیستیک تخصصی منفعت جو با نگاهی از بالا برای به تسلیم کشاندن و تعدیل کردن مطالبات جنبش های آزادیخواهی صورت میگیرد که

آزادیخواهان از شورش و انقلاب علیه کلیت ساختار دولت و سلطه و مناسبات ارباب منشی آنها منصرف شوند. فراموش نشود که فوکو هم همین پیشنهاد را به ناظمین قدرت ابرمن میداد که بهتره با هم بر سر یکسری قوانین حقوقی اخلاقی کمتر تنش زا (بخصوص مسایل تسلیحاتی اتمی) به توافق برسند و رفتاری منصفانه تر را در کنترل بر جامعه اتخاذ کنند.

بنابر این اکثر طرفداران و مشاوران گفتمان مدرنیته و نئو مدرنیته، حيله گرانه به ایدئولوژیهای چپ و راست افراطی در ظاهر به نقد میپردازند، اما ارتباط خود ایدئولوژی قدرت و ماهییت ساختاری حکومتی با سیستم استثمار و سرکوب سرمایه داری مسکوت میماند و از وضعیت بحرانی جامعه زیستی جدایش میکنند تا روشن نباشد مردم بر سر چگونه آزادی ای باید در عرصه عمومی با هم به توافق برسند؟؟

به نظرم لازم باشد چند نکته را مطرح سازم اولاً تأیید نقد دلوز و گوتاری بر ادیپ فرویدی دلیل بر پذیرفتن یکسر نظریات آنها در رهیافتهای جنبشهای اجتماعی نیست. در همین زمینه، نقدهای کلاسیک بسیاری از انسانهای فرهیخته ای چون ویلیام رایش، اریک فروم، برخی از مکتب فرانکفورت، کارن هورنای و شاید کارل راجرز و چندی دیگر بر نظریات فروید صورت گرفته که به هیچ وجه کافی نبوده است بخصوص اریک فروم که از نظرگاه روانشناسی اجتماعی، توانایی شگرفی را در تجزیه و تحلیل بحرانیهای جامعه مدرن نشان داده است که امروزه این نقدها با توجه به رشد

جنبشهای جهانی زنان و اکوزیستی ضد سلطه و آتوریته (حکومت) بسی فراتر رفته است. گرچه در این سالهای اخیر شنیده شد که فروید در سالهای کهنسالی نقدها و تردیدهایی را در فرضیاتش عنوان کرده است اما واقعیت این است که بسیاری از جنبش های بوم زیستی جهانی با بی نیازی از آشنایی با این تئوری های مریض گود بحران ساز، براحتی از آن عبور کرده اند چرا که تأثیرات روانی سلطه و قدرت را در عملکرد تخریبی ساختار توسعه انهدامی انحصارات مدرن نئولیبرالی جهانی، بروشنی در زندگی واقعی خودشان لمس کرده اند، همانگونه که اکنون جوانان جوامع رباطی غربی خود با برخورداری از بینش و جوهر ارگانیکی فعالیت آزاد اندیشی اکوزیستی، نقش برجسته ای در افشای نئولیبرالیسم را بعهدہ گرفته اند. در چنین شرایطی بی تفاوتی و بی توجهی به بحرانهای زیست انسانی پیش رو آنهم با چنین رشد شتاب زد تسلیحات ویروسی پزشکی اتمی اطلاعاتی و تکنولوژیکی مخوف و کشنده موجود، مثل یک خودکشی عمومیت، چونکه اساسا همنوایی و هم پیوستگی زندگی شخصی و اجتماعی اکوزیستی را از هم متلاشی کرده و همچنان میتواند انسانهای بیشماری را دچار آسیبهای روانی، جسمی، هویتی و انگیزه ای بس هولناکتری سازد و در همین راستا به نیازهای رشد عاطفی و تجربی کودکان به همراه والدینشان و شکل گیری جامعه سالم زیستی ضربات جبران ناپذیری را وارد سازد.

انسان امروزی با بسیاری از ارزش آفرینی‌ها، اندیشه‌ها و فعالیت‌های هم‌زیستی عاشقان‌پیشینیان، دوباره به نوعی همسو و مرتبط شده است اما بی‌شک در سیمایی جدید با اندیشه‌هایی منحصر به نیازهای برآمده در عصری متفاوت. طبیعتاً ما با شناخت و عبور از دورانهای پیرپیچ و خم، و به احتمال قوی با اتکا به این تجارب و حضور بلاواسطه در زندگی معاصر، قادریم اشکال و شیوه‌ها و اندیشه‌های متناسب با رشد زندگی عاشقانه اکوزیستی را بیافرینیم و دور از هرگونه جزم اندیشی‌ها و ایدئولوژی‌های سلطه و کنترل، فضاهای تازه و با شکوهی از زیباترین هنرها، خلاقیت‌ها و خودانگیختگی‌های ملموس با مناسبات هستی‌زند اکوزیستی را به کار گیریم. کسی نمی‌داند تا چه مدت و به چه اشکال دینامیک رنگین و خلاق، فرآیند‌رهایی‌ها ما از سلط ساختار تخریب‌گرایی نئولیبرال جهانی، رقم خواهد خورد. اما جوانان ما در وحله اول باید بدانند که بین حیات اجتماعی هستی‌اکوزیستی آنها با جامعه مدنی دیوانسالاری سرمایه‌داری، تمایز فاحشی وجود دارد و تنها از نقد به ساختار مدرنیسم، مدرنیته، نئومدرنیته و سنت سلطه استبداد هست که بدیل مناسبات جامعه آزاد اکوزیستی میتواند برجسته و قابل درک شود. نمیتوانیم صرف نگاهی سطحی به جذابیت‌های کاذب تولیدات تریلیون دلاری کالاهای مصرف‌گرایی شیک و استفاده‌های رایج کاربری از تلفن، کامپیوتر و ماشین و اتوبان و جز آن را بعنوان هویت زندگی خودمان تصور کنیم، گویا ما ناچاریم در قالب سیاست سرمایه‌داری

مدرنیسم، امیال و آرزوهایمان را توضیح دهیم. به همین صورت که اکثر محصولات غذایی ما از پروسه‌های پیچیده و وابسته به شبکه‌های تولید و توزیع منافع کمپانی‌های سرمایه‌داری در جهت نابودی زندگی‌های کشاورزی ارگانیک و آبادیها به دست می‌آید، یا مدارک تحصیلی‌ای که از طریق نیازهای دانشگاه‌های سرمایه‌کسب می‌گردد، و همینطور معماری متراکم آپارتمان‌نشینی بی‌روح که در بی‌ارتباطی کامل با فضای سبز تفریحی همسایگی، اما در انطباق با سلطه شهرسازی آلوده و خفه‌کننده متمرکز اداری مدرن انجام می‌گیرد، اما همه اینها نباید باعث شود که ما از تلاش برای ساختن و کشف شیوه‌های سالم فضاها و امکانات بهزیستی انسانی مایوس شویم که گویا ناچاریم فرهنگ ابزاری و تکنولوژی بی‌عاطف انحصارات صنایع مدرن را که هستی زندگی بلاواسطه زیستی ما را از هم دریده است تنها راه بقا و هویت خود بپنداریم. گویی اینکه آنها به ما حق و امتیاز زندگی کردن را اعطا کرده‌اند تا صرفاً در قالب ایده نئولوژی تخریب‌گرایی مدرن آنها، به ایجاد امکانات بهتر زندگی بیاندیشیم. آیا برای حضور مبارزه جنبش‌های زنان، سیاهپوستان و مردمان لاتین و شرق، علیه نابرابری، بردگی و ظلم و غیره باید سپاسگذار ساختار استبداد، استعمار و استثمار دول مدرن مردسالار باشیم؟؟ و یا وجود ادبیات زندان و پایداری مبارزات انسانها در برابر شکنجه‌های مدرن قرون وسطایی در جهان را از مراحم زندانهای متمدن آنها استنباط کنیم؟؟ و آیا تنوع خلاقیت‌های هنر زیستی انسان

و شکل‌گیری جنبشهای افقی برای نجات زندگی را باید از خیر سر دیوانسالاری هرمی انحصارات رباط‌سازی بحساب آوریم؟ پس موضوع اینجا بر سر روانشناسی اجتماعی حقیقی در نقد ماهیت ساختار استثمار و ویرانگری مدرن است و نه صرف واژه مدرن که با امروزی بودن در صورتهایی ابهام‌آمیز و نابجا بکار میرود و اشتباه‌ها با ایده‌های نامفهوم متناقض و گاه وحشتناکی در جهان خود نمایی میکند.

معیار بعضی جوانان ایرانی برای مدرن بودن، زمین تا آسمان با دیگری فرق میکند. برخی آنرا اساسا دلیل بر هویت خود نمیدانند و این مسئله تا حدودی بین جوانان دختر و پسر تفاوت زیادی دارد. مد روز بودن در تناقض سطحی‌گرایی‌اش، در ظاهر اولیه بنظر غالب می‌آید. بطور نمونه شیک پوشی، آرایش، پولداری، ماشین مند بالا، دوست دختر و یا پسر داشتن (برای بعضی‌ها حتی بیشتر از چند تا، در دخترها تا حدودی بخاطر بی‌اعتمادی به پسرها، و بخصوص پسرها بیشتر از بازتاب بینش تعدد کالایی صیغه‌ای مدرن و سنتی بر میخیزد) و حفظ عقاید دینی، لباس و عینک مارک دار، و رستوران خفن رفتن و... (اتفاقا این روزها نسل جدید مرفه دینی بیشتر از دیگران صاحب چنین امکاناتی هستند). امروزه از تیپها و کاراکترهای بسیار متفاوتی به تعداد وسیعی به کوه، پیک نیک و سفر روی آورده‌اند و قلیون سنتی و گیتار تقریبا برای بخش زیادی رایج شده است. عده‌ای طرف را اسکل پولدار خطاب میکنند یا شاسکول روانی، هر چند مثلا آن فرد خیلی

هم تیپ زده باشد و در ظاهر مدرن به حساب آید. کراوات حتا به لحاظ واکنشی هم نتوانست خودنمایی کند و گاهی سوسولی هم به حساب می آید. برخی مدرن بودن را در ساختمان، جاده و رستوران شیک و تزئینی می انگارند. با وجود نگاهی اکراه آمیز به فرهنگ سلط شیخ نشینان عربی، بسیاری جذب مدرن بودن آنها شده اند. از نظر برخی شاید کسی که رمان و ادبیات میخواند و احتمالا دوست پسر و دختر هم نداشته باشد امل بنظر آید و اگر شعر هم بگوید، مثلا علاقه. اما ظاهرا معنی امروزی بودن بیشتر به اندیشه و رفتار شخص ربط پیدا میکند تا مدرن بودن. اما گسست از نماد های کلیشه ای پدران، تابوها و سنت های تعصب دینی و سلطه گری آن هم با رویکردی به تاریخ هنر، ادبیات و فرهنگ شاد و زنده، بدون شک میتواند یکی از جلوه های بارز آن باشد. گر چه واژه امروزی بودن عمیقا و مستقیما از دل مناسبات انسانی، رشد یافته و از نیاز رهایی و آزادگی خود جامعه بر می خیزد اما بصورت متناقضی مورد اصابت واژگان مدرنیسم واقع میشود. پس بهتر است موضوع مدرن بودن را از درون خود جامعه غربی، کمی به بررسی گذاریم.

در یک شمای کلی اولیه میتوان حس کرد که اکثر انسانهای صلح دوست و ضد جنگ، دوستدار فرهنگ، شعر و موسیقی و ادبیات پویای سرزمین های جهان و طرفدار آزادی و اکویستی در خود همان کشورهای غربی معیار مدرن بودن را نه تنها به عنوان وجه تمایز برتر خود با کشورهای لاتین،

شرق، آفریقا و آسیا نمیدانند، آنگونه ای که ریاستمداران دولتی شان با فخر تمسخر آمیزی از آن نام می برند، بلکه مدرن بودن را نوعی نگاه کلیشه ای نژادپرستانه بر ضد طبیعت زیستی می‌پندارند که نمایانگر درکی عقب افتاده، ناسیونالیستی با زرق و برق های پوچ مصرفی می باشد. معیار عاشقان آزادی در غرب بیشتر به جنبه های هنری تاریخی و موضوعات زیست فرهنگی انسانی-ای برمیگردد که در طی روند تفکر و منش خودمحور نژاد سفید استعمارگر تا کنون پایمال شده است. اما از نگاه دیگر، مسیحیان ارتدکس، نژادپرستان، اکثر متمولین، مدیران خود بزرگ بین، ناسیونالیست ها ی متدین، اکثر پزشکان و تکنوکرات های حرفه ای (نخبگان صنعتی و متفکرین عقلانیت ابزاری) و برخی از مهاجرین متوهم و بخصوص اکثریت عظیمی از ایرانیانی که دچار بی هویتی مزمن هم شده اند نه تنها با افتخار خود را مدرن میدانند بلکه مردمان غیر از سرزمین غرب را هم به نوعی عقب افتاده و از جوهره ای پست تر می‌شمارند که این اساسا از همان اندیشه ارتجاعی و سنت کلیشه ای مذهب ارتدکس استعماری و استثمارگر غرب برمی-خیزد و در چشم جنبش-های افقی و آزادیخواهی جوانان آگاه امروزی در همان غرب چنان رنگ باخته که برای واژگونی-اش بپا خاسته اند.

اتفاقا من از بسیاری از بچه های ایران بخصوص دختران که ایرانیان مقیم خارج را موقع بازدید در ایران ملاقات می کردند، همواره می شنیدم که با حالتی ناباورانه میگفتند چطور اکثر اینها بعد از ده ها سال

زندگی در خارج هنوز از خود ما سنتی‌تر فکر میکنند. این همان تناقض هویتی‌ای است که برخی ناخواسته و ابهام‌آمیز از واژه مدرن و یا مدرنیسم، تصویر یک انسان امروزی آگاه و برخوردار از شخصیت عاطفی را انتظار دارند در حالیکه برای خودشان هم تا حد زیادی روشن نیست که ویژگی‌های معرفتی و هویتی یک انسان آگاه معاصر امروزی اساساً در چیست؟ و چه رابطه‌ای با موضوع مدرن بودن دارد؟! اگر منظور در نوع پوشش، آرایش، گردش و تفریح، رقص و آواز و سبک‌های هنری عاشقی مردمان هند، چین، روس، سرخپوستان لاتین، و ایران و غیره می‌باشد که این از ویژگی‌های زیبای فرهنگ‌های متنوعی است که نه تنها از نظر جوانان غربی بسیار با شکوه جلوه می‌کند حتی اکثر مردمان فرهنگ دوست جهان هم شیفته این تنوع هستند و هیچ ربطی هم به مدل به اصطلاح مدرن بودن غربی ندارد هر چند فرهنگ‌ها می‌توانند از یکدیگر تاثیر گیرند. اگر امروزی بودن از نظر تنوع گیاهی و غذایی منظور باشد که تقریباً بغیر از غرب اکثر کشورها در این زمینه سرآمدند و ربطی به مدرن بودن ندارد و از یک سنت تجربی زیستی تاریخی برمی‌خیزد. اگر صحبت از شعر و ادبیات، زبان و اندیشه انتقادی و طبیعت دوستی و انگیزه عاطفی آزادیخواهی است که تا حدی اکثر جوامع دیگر به لحاظ تاریخی از غرب پیش‌تازترند اینکه غرب با جاه‌طلبی‌های وحشیانه استعماری، و استثمارش جوامع دیگر را لت و پار کرده و بجایش استبداد و فقر را زمینه‌سازی کرده است دلیل بر این نیست که عنصر مبارزاتی و

پویایی در آن جوامع پایان یافته و بی تاریخ شده اند. غرب چشم و چار دیگری را تا کنون در آورده و بعد میگوید: ببینید اوضاع کی بی ریخت‌تر است. این هم شد هنر بالندگی و طبیعت انسان دوستی مدرنیسم، که سرزمین های زیستی انسانها را غارت و اشغال کنند و به مخروبه‌ای تبدیل سازند بعد بگویند سرزمین کی زیبا تر است!! اما حالا غرب بجایش سرزمینی بی روح و بی عاطفه، تجملی بی محتوا، مملو از هیجانات جنایی جنسی مصرفی با ساختمان هایی در هیبت های زندان نما و مخوف که مدرن بودنش آنچنان برای جوانانشان خفقان آور شده است که میخواهند تمامی این نظام ابرمن مصرفی از خودبیگانه را از بنیادش زیر و رو کنند و بجای آن یک دنیای گلستانه عاشقی را برپا سازند. حال جوانان آگاه شرقی و لاتین و حتی غربی و غیره، با کشف این واقعیات تاریخی زندگی زیستی‌شان بهتر میتوانند بفهمند که چگونه هویت انسانی جهانی‌ای را متناسب ارزش های انسانی خود بدانند و آنرا در ارتباط با نسلهای معاصرشان بیافرینند.

از همین رو، بافت مناسبات نهادهای عملکردی روانشناسی متأسفانه بصورت یک بعدی و دفورمه شده زیر نظر قوانین و ایدئولوژی‌های کارکردی منافع تخریب گرایان انحصارات مدرن قدرتی، تنظیم و برنامه ریزی شده است تا جوانان را به اطاعت و پیروی از نورم‌ها- و مناسبات کلیشه‌ای و سنتی ساختار تخصصی ارباب منشی و رئیس و مرئوسی بیمارگونه مدرنیسم و مدرنیته وادار سازند و نه اینکه نسل خلاق و پویا از فرایند دینامیک غریز

طبیعی زندگی ارتباطی و همبستگی خودشان، دنیای عاشقی گلستانه را مدام برپا سازند و این امپراطوری‌های مفتخور بی عاطفه را به پایین کشند. اگر مسایل پیچیده و هولناک موانع ناامنی تحمیل شده برای بقای معیشتی در ارتباط با مشاغل کاذب و مصرفی سرمایه داری در زندگی مردم مطرح نبود، 99% همین مردم دست از بیگاری مزدی میکشیدند و فعالیتی را انتخاب می کردند که از علاقه بلاواسطه و خود انگیخت زندگی آنها متجلی میشد.

همین موضوع را خانم marina sitrin در کتاب horizontalism (مناسبات افقی) چاپ 2006 AK press، در مورد برپاخیزی مردم آرژانتین علیه دولت نظامی‌شان در دسامبر 2001 مطرح میسازد. او به شیوه مصاحبه و شرکت مستقیم در جنبشهای شورایی و همسایگی مردم آرژانتین، توانسته روند این مبارزات آزادیخواهی را مستند سازد که در عرض دو هفته پنج حکومت را از سلطه پایین کشیدند، بدون اینکه گول تبلیغات انتخاباتی رسوا شده آنها را بخورند (تنها سی هزار مبارز و آزادیخواه در عرض چند دهه توسط دولت سرکوب، مفقود و نیست شده بودند که بتدریج جنبش اعتراضی عظیم مادران را رقم زد). بحران سیاسی اقتصادی و بیکاری مردم آرژانتین با پروژه خصوصی سازی نئولیبرالیسم در اوایل 1990 در آرژانتین آغاز گشت و به تدریج تشدید شد، و سرمایه داران با خارج کردن پول های کلان چاپیده شده، بانکهای ورشکسته را رها کردند و مردم هم بدون دریافت

هیچ حقوقی با برپایی سر و صدای قابل‌لمه‌ها به خیابانها ریختند. از آنجایی که مردم از پیامد تجربه تاریخی، دیگر به احزاب بورکرات سیاسی کمونیسم چپ و راست و نخبگان قدرت اعتماد نداشتند خود بصورت مستقیم و مستقل، اداره بخش وسیعی از امور جامعه را در اختیار گرفتند و اعلان کردند که دوران ارباب منشی به پایان رسیده است. صدها کارخانه صادره شد و کمیته‌های بحث، تصمیم‌گیری و تقسیم مسئولیت در محله، مدرسه، بیمارستان و روستا برای همکاری و مبادلات موازی بطور خود جوش، همزمان برپا شد و باقیمانده دولت فریب بنوعی در حاشیه ایستاد. خانم مورینا مینویسد: من بعد از چاپ کتاب به زبان لاتین، چندین بار در سال 2005 به آرژانتین برگشتم. بافت جامعه کاملاً در اشکال پویایی رشد یافته بود جنبش مناسبات افقی، ورد زبان همگان بود و هر کس تلاش میکرد بهترین توانای‌هایش را در انجام مسئولیت مورد علاقه‌اش داوطلبانه به کار گیرد. مدلهای بسیار جدیدی در نوع ارتباط مشارکت، برنامه ریزی و توصیف مبارزه مستقیم-شان پدید آمده بود. متأسفانه عناصر احزاب چپی هنوز همچنان در درون برخی شوراهای همسایگی اختلال ایجاد می‌کردند که گاهی ناچاراً آنها را از شورا بیرون می‌کردند. مردم شورایی میگفتند "ما به فهم خودمان در باره مناسبات مستقل و افقی اطمینان داریم و این واژه‌ها برای ما، دیگر صرفاً یک شعار نیست بلکه یک مبارزه واقعی روزمره ما برای شکستن سیستم-های قدیم است که دائماً در عمل با آنها مواجه میشویم (ص 101). اما

حقیقتاً جانمایه تداوم این مبارزه برای مردم آرژانتین تا کنون به گفته خودشان تنها، همبستگی و عشق بوده است و طبعاً تا زمانی که این تجارب غنی مبارزات و مناسبات افقی در جهان فراگیر نشده، احزاب فاسد بوروکراتیک چپ و راست و دول سلطه جو در تضعیف و کنترل کردن آن مناسبات خودگردان به هر حيله و فشاری روی خواهند آورد. گرچه امروز خانم کریستینا کرشنر از حزب پرونیست توانسته از طریق کانالهای قدرتی همسرش که دوره قبل رئیس جمهور تحمیلی از طریق حمایت دولت ها بود، بر سکوی خلافت بنشیند اما دیگر به آن سادگی قادر نیست چشمش را از مبارزه مردم آرژانتین که برای محو جامعه طبقاتی و نابرابری ها یش تجربه اندوزی میکنند لحظه ای دور نگهدارد.

حال با توجه به نقش بحران های سرمایه داری در تلاشی مناسبات طبیعی زندگی زیستی مردم، موضوع بر سر این نیست که روانشناس امروزی باید کارش را رها کند و از راه دیگری نان بخورد که گرسنه نماند، مسئله این است که در فضای خدمات اجتماعی و بهزیستی، حضور نقد فعال اجتماعی مان را علیه ساختارهای مخوف ضد آزادی اکوزیستی در تمامی عرصه های زندگی، متحدانه گسترش دهیم و در روند اتمیزه بازتولید یک رفاه مصرفی خودخواهانه و زیاده خواهی فردی، دیگران را فرو نبریم و به نقش مسئولان خویش در شناخت ریشه های درد و خشونت و تغییر اوضاع موجود اهمیت بدهیم و دچار خلسه و بی تفاوتی مزمَن نشویم که تنها در

لحظه بالارفتن درجه شوک بحران زندگی سرمایه داری، تازه برحضور زندگی و انرژی انسانی از دست رفته خود غبطه خوریم . هر اندازه ما نسبت به درد و غمهای زندگی مشترک اجتماعی یکدیگر بی تفاوت باشیم و از هشیاری به حساس بودن ذهنیت زندگی اکوزیستی خود در رشد مسایل عاطفی مناسبات آزاد انسان دوستانه جامعه و آموزش آن به فرزندانمان غفلت ورزیم به همان نسبت از شکوفایی روابط سرزنده و پرشور زندگی شخصی و ارتباط زیستی خودمان با دیگران هم کاهیده ایم و به تدریج پيله ای از بدبینی، ترس، ناامیدی، بی اعتمادی، بی ارتباطی و زیاده خواهی فروبرنده را به دور خودمان خواهیم تنید و آن وقت زمین و زمان را سرزنش خواهیم کرد که چرا دیگران از درک ما عاجزند و ترکمان گفته اند و این همان تنش ها و افسردگی هایی است که از درون مثل خوره به جان آدمیان می افتد و زندگی خویش و جامعه را دچار آسیبهای سنگین بی تفاوتی و بی انگیزگی در ایجاد روابط سالم همبستگی و مهرورزانه زیستی میکنند .

وحشت ابرمن مدرنیته از چهر دمکراسی خویش

کیست که نداند آدمیان اساسا زیر ضرب اختاپوس استبداد قدرتی مدرن مجبورند که اعمال و فعالیت های شایسته زندگی خویش را سانسور کنند و بتدریج از طریق دیوانسالاری رتبه سازی شغل گیری و فرهنگ هژمونی رسانه های متمرکز مغز شویی، منش اطاعت و وفاداری به دولت و فرمانروا را نهادینه سازند و در عین حال مناسبات زندگی عاطفی ارتباطی مردم را از یکدگر جدا و متمیزه کنند تا آنها را به صورت دفرمه شده در خدمت کل ساختار دیوان دولتی کالا سازی، مثل سیاهی لشکر، وابسته و محتاج به فرامین ستاد قدرت، کنار هم ردیف کنند تا برای گرفتن دستور و انعام بیشتر از قدرت به رقابت بپردازند (رجوع کنید به برخی تجارب جنبش های کارگری و اجتماعی آنارشیک، گرد آوری شده توسط دانیل گورین در دو جلد کتاب "نه سلاطین و نه اربابان" به زبان انگلیسی). در غیر این صورت آنها این بیگاری را صرف یک لقمه حقیرانه نان، لحظه ای هم برنمی تابیدند. در این زمینه نوشته های نوآم چامسکی و کتاب فهم قدرت، ترجمه احمد عظیمی بلوریان میتواند آگاهی بخش باشد. حتی تاریخ سیر و سلوک عرفای غیر دولتی به نوعی زبان سانسور بوده است که اکثرا به تدریج به سبک و روش زندگی مردان عرفانی نمایان شده است که مجبور بودند نرم و طریق خلوت نشینی را پیشه کنند تا کمتر مورد یورش مستقیم سلاطین قدرت قرار گیرند، و نه آنگونه که بابک خرم دینان به صورت مبارزه اجتماعی زیست هویتی و نه

صرفاً ذهنی فلسفی، شیوه استقامت و بیداری وجدان را پیشه کردند و شکستها، آرزوها و مقاومت‌هایشان در گذر تاریخ به طور بارزی مستند شده است.

حال این مفسران، نظریه پردازان و کارشناسان مدرنیته به مانند هابر ماس، پارسونز، ترنر، اریک هریسون، لویی دوپره، باربارا آدام، آگنس هلر و آلن اورشی و غیره که طبعاً دوره های ارشد کارشناسی و تخصصی دانشگاهی را دیده اند از چنین ساختار رتبه بندی قدرتی به لحاظ بسیاری از جنبه های رفاهی ذینفع اند و صرفاً خطرات موجود در ساختار مدرنیسم را به حاکمان سلط مدرن هشدار می دهند. اینها کسانی هستند که ظرفیت‌ها و صورت بندی های فکری و آموزشی جدید را در جهت تکمیل مقاصد مدرنیته در دانشگاه ها ایجاد میکنند و به مانند ژنرالها اما در پست فرهنگی خدمت می کنند تا خطرات و معضلات ناشی از بحرانهای موجود را ارزیابی کرده و شیوه های پیشگیری ضربه پذیری نظام سلطه با خیزشهای اجتماعی را کاهش دهند. شاید با اطمینان بتوان گفت حتی اگر یک درصد از معترضین واقعی به ساختار قدرت، قادر باشند در چنین پستهای دانشگاهی ای حضور داشته باشند و در نبود و سانسور آنهاست که کارشناسان مدرنیته در خیال خودشان برجسته و چشمگیر به نظر می آیند. جالبتر اینکه اکثر این محققین متخصص نجات مدرنیته زودتر از بقیه به مانند بوش و سارکوزی، گوردن بران و مرکل و امروز باراک اوباما از هم اکنون ماسک‌های تنفسی و آبهای تصفیه شده

، جزایر و پناهگاه های امن و منزلهای دور از مصیبت-ها و آشوب-های شهری را برای خود تدارک دیده اند و برخی که بسیار پولدار هستند تعدادی از سواحل معدود سالمترباقیمانده را برای زندگی اشرافی و عیاشی خود قبضه کرده اند (بطور نمونه، سواحل موناکو که میلیاردرها با پولهای هنگفتشان در آنجا سکنا گزیده اند تا از مالیات ها هم فرار کرده باشند و دولت-های ورشکسته اروپا حالادر تعقیب آنها هستند که به کشمکش-های شبکه های درون قدرتی تبدیل شده و جامعه مردمی اروپا هم در ارتباط با این همه فساد و دزدی انحصارات، زمینه تحولات اجتماعی را فراهم میکنند) . بسیاری از حامیان مدرنیته که مثلا انتقادهای جدی ای به اوضاع رقت آمیز و وفور وقایع اسفبار انسانی و زندگی اکوزیستی جهانی دارند خیلی ساده لوحانه ومزورانه از خود بانیان و مسئولین حکومتی و یا کمپانی ها و کلیساهانتظار برخورد حقوقی و انضباطی به چنین پدیده های ناخوشایندی را دارند اما فردایش همین منتقدین دوباره سر گرم همان عادات رفاهی مصرفی روزمرگی و مشاغل کارشناسی علوم مدرن و خوش خدمتی های مایه دار به ابرمن می شوند. تنها در دوره رئیس جمهوری بوش صدها متخصص، مدیر و کارشناس عالی رتبه کشوری وضداطلاعاتی در پستهای رؤسای و استادی دانشگاهای برکلی، هاروارد، کنت، پرینستون، دوک وغیره گمارده شدند تا مکتب جنایت مدرن را در اندیشه جوانان اشاعه دهند.

دیدیم که دولت آمریکا چند سرباز آمریکایی را مثلاً به خاطر تجاوز و جنایت در عراق دادگاهی کردند و کلیسای واتیکان هم کشیشان متجاوز به صدها کودک در شهر بوستون را تکفیر کرد و در همان زمان کمپانی کلیسایی نظامی (اونجلیست های مذهبی ارتدکس نژاد پرست و با نفوذ که کابینه جنگی بوش را در کاخ ابرمن سفید بقدرت نشانند) Black water (به قلم 2007 jeremy scahill) که با سازمان صلیب سرخ (خون) رابطه تنگاتنگی دارد، نزدیک به چهل هزار تک تیرانداز آدمکش با هزینه نفری هزار دلار در روز را برای برپایی دموکراسی اتمی روانه عراق کرده بود (این کمپانی خصوصی تربیت آدمکشی و شکنجه، بیمارترین افراد روانی مزدور حرفه ای را استخدام میکند وحتی با هزینه های کلان به نیروهای ویژه امنیتی و پلیسی آمریکا آموزش ضد شورش میدهد و به سایه دولت معروف شده است. آنها شبه نظامیان شخصی هستند که مصونیت اجرایی دارند. بگفته وکلای مترقی نه میتوان آنها را به دادگاه شهری کشید چون نظامی هستند و نه میتوان آنها را به دادگاه نظامی فرا خواند چون شخصی بحساب میآیند). و سرانجام رامسفیلد وزیر جنگ آمریکا بعد از این همه بی رحمی و کشتار در عراق بدون هیچ گونه پروسه دادگاهی و دادخواهی به فوریت از وزارت تجارت جنگ کنار رفت تا به تجارت سیاست بپردازد. شگرد سیاست قدرتها همواره در شرایط بحرانی، جایگاه وزیران و عاملان اجرایی جنایت را تغییر میدهند تا آنها از پاسخگویی به جامعه طفره روند و درحاله ای از ابهام، تمرکز اعتراضی مردم

را پراکنده سازند. اما کارشناسان مدرنیته دیگر قادر به لاپوشانی گندیدگی این ساختار نظام اختاپوسی، فرهنگی اقتصادی مدرنیسم نیستند که روزانه این وقایع هولناک را می آفریند و ماهیتش چیزی جز تولید بیماری و تجاوز، تخریب زندگی زیستی، و اعمال کنترل و مغزشویی در مدارس، دانشگاهها، آزمایشگاهها، ادارات و غیره نیست. این دعوای حاشیه ای درون ساختارمدرنیته یک بازی فیلسوف مأبانه رقابت آکادمیکی است و در موقعیتهای زمانی و مکانی متفاوتی شاید لحظه ای شما را هم تحت تاثیر قرار دهند اما در حقیقت این بازارهای رنگارنگ کاسبی سیاسی مدرنیسم است که به صورت شبکه پرکار رایانه ای، بی وقفه فرهنگ صنایع مقدس مدرنیته را به پیش می برند. ممکن است گاهی به خاطر کشمکشهای درونی اشان امروز را استراحت کنند اما روز بعد باز هم دکانهای سهم بری غنایم فکری و روحی و مالی مدرنیته تنها با تغییراتی جزئی در قفسه های کتابخانه و یا برگزاری کلاسها و کنفرانسهای جدید دوباره ادامه می یابد و مدرنیته از پیشرفت انتحاری اش درس نمیگیرد و مطمئناً معترضین واقعی به این ساختار کهنه سلطه در پرتو جنبشهای متنوع افقی جهانی از ضرورت مبارزه برای آزادی هستی زیستی لحظه ای دست بر نخواهند داشت .

یک بررسی کوتاه از قرن "با شکوه" مدرن بیستم که با شروع قتل عام یک و نیم میلیون نفر ارامنه به دست دولت عثمانی(ترکیه امروز) آغاز شد و تداوم قتل عام های متمدن میلیونی جنگهای مدرن جهانی اول و دوم، و

انفجار بمب های اتمی در هیروشیما و ناکازاکی (فاجعه غیر قابل وصفی که نه تنها صدها هزار نفر در یک لحظه سوختند بلکه عواقب بیماریهای سرطانی و آلودگی زیستی آن همچنان ادامه دارد) و تشکیل گروه های زنان کاباره و دختر شایسته بمب اتمی در لاس وگاس در ستایش تمدن بزرگ و بعد شروع دوران بی پایان جنگ سرد در اندونزی، ویتنام، کوبا، شیلی، کنگو، کامبوج، اریتره.... و همین دو ده اخیر در رواندا نزدیک به یک میلیون نفر نژاد توتسی آفریقایی در عرض چند ماه قربانی زد و بندهای های قدرتی فرانسه و آمریکا بطور اخص در دفاع از جناح توتسی و دیگری از هوتوها شدند. بله! رواندایی که بگفته خود غربی ها از نظر مدرنیسم به سوئیس آفریقا معروف شده بود. برگرفته از کتاب "انسوی تاریک دمکراسی" the dark side of democracy به نوشته مایکل من، (متاسفانه ایشان در نتیجه گیری اش از این همه جنایت مدرن، خیلی مایوسانه و ناشیانه مثل فوکو تنها به قراردادهای اخلاقی هژمونی تعاملی و تعادلی قدرتها دل بسته است) و سرانجام با معذرت خواهی سطحی و بیشرمانه کلینتون و سازمان ملل از این فاجعه و تکرار آن در جنگ و تحریم اقتصادی عراق سال 1991 توسط سازمان ملل که تقریبا بیش از یک میلیون کودک به همین سادگی جان باختند (زمانیکه برخی گذارشگران از مادلین آلبرایت وزیر امور خارجه کلینتون پرسیدند: آیا این تحریم ارزشش را به بهای نابودی اینهمه زندگی زن و کودک داشت؟ او ردیالانه پاسخ داد، البته که داشت) و تداوم جنگ های

سومالی،اتیوپی،تقریباً کل آفریقا،کلمبیا، مکزیک، سیرالانکا، افغانستان(آمریکا در طرف طالبان و بن لادن، علیه نفوذ روسیه) و هایتی(همکاری مشترک فرانسه،کانادا و آمریکا در سرکوب جنبش ضد استعماری) و فلسطین....و فوران بیماریهای روانی فیزیکی پایان ناپذیر از بحران‌های غذایی، آلودگی زیستی و.... نهایتاً تخریب حیات زندگی زیستی بی‌پاس مراجع مدرنیسم. اما بگذارید ببینیم که پیشنهاد جامع علمی مدرنیته به طور جامع و دقیق به این قضیه چیست آنگونه ای که زیگموند بامن در کتاب اخیرش "مدرنیته و کشتار همگانی" چاپ 1989 نوشته است، از کتاب صورتبندی مدرنیته و پست مدرنیته به قلم حسینعلی نوذری. "خنثی سازی اهمیت کشتار همگانی، تلقی از آن به مثابه پدیده ایست که بیانگر ابعاد نفرت انگیز حیات اجتماعی در سد اخیر است که خوشبختانه پیشرفته‌ها و دست آوردهای مدرنیته به طور فزاینده ای بر آن غلبه خواهد کرد." (تاکیدات از اینجانب است). ایشان بمانند برخی دیگر از مدرنیست‌ها ماهیت "انقلاب" تکنولوژی صنعتی، اطلاعاتی و.... رایانه ای سرمایه داری را از جنگها و کشمکش‌های قدرتی و تسلیحاتی یعنی عقلانیت ابزاری آنها جدا میکند، در واقع می‌خواهد بگوید که با پیشرفت وسایل جدید شکنجه، اعترافگیری بتدریج آسانتر خواهد شد. بلکه اینهم از عجایب مدرنیته که این نوع پاسخ گویی ایشان یعنی جنون گاوی مدرنیته و امثال بوش، اوباما، تونی بلر، پوتین،

مدودوف و سرکوزی ها وجود ایشان را مطمئن برای چنین ساختار مغزی جدا از جمجمه ستایش خواهند کرد.

پس دمکراسی در عمل چیزی جز کشتار دست جمعی و خشونت اقتصادی اکوزیستی و گسترش تسلیحات مالیخولیایی نیست اما کارشناسان سیاسی نئومدرنیته میتوانند بر روی دفتر ثبت سازمان دول جهانی، واژه دمکراسی را با خط زیبایی نستعلیق حقوقی بارها و بارها بنویسند ولی جوهرش همچنان از تاریخ خونین استعمار، استبداد و استثمار رنگ میبازد و چه افتخار برازنده ای که امروز باید در ابعاد جنگ آبها، ستارگان و خدایان اتمی و ویروسی شاهدش باشیم که قادرند کل زمین را درسته چند بار ببلعند. حال صحبت از نهادینه کردن فرهنگ دمکراسی و مدرنیته آنهم در چنین هیبت مخوف کنونی اش توسط لیبرالها باید کار حضرت فیل باشد زیرا بنظر نماید چیز تازه ای غیر از همان گفتمانهای کلیشه ای روشن مابانه قدیمی مدرنیسم بتواند در کار باشد. در واقع این همان دمکراسی حکومتی انحصارات غول پیکر سرمایه داریست که برای پیشبرد پلورالیسم سیاسی کاندیداهای احزاب انتخاباتی خودشان به رقابتهای سلطه جویانه قدرتی میپردازند پس نه تنها چیز تازه ای نیست بلکه بسیار وحشتناک تر هم شده است. و از همین جهت، جنبش های وسیع افقی و اکوزیستی جوامع غربی امروز بعنوان بدیلی نوید بخش در برابر آن سر بلند کرده اند و به هیچ وجه هم از ماهییت تخریبگرایی تمدن سلطه گری بیخبر و یا نا آگاه نیستند. برخی نئولیبرال

های ایرانی بخصوص بخش رفاه طلب مستقر شده در غرب، گویی مثلاً نوع جدیدی از مدرنیته سرمایه داری را اختراع کرده اند که به سبک سکولار وطنی آن تهیه میشود. اما کدام وطن؟ وطن نظم غارت جهانی ای که آمریکا و اروپا از طریق رسانه ها و ماهواره هایشان بخصوص در دهه های اخیر باجنگ ها و بحران های اقتصادی شان وعده داده اند؟! شما وطن های اشغال شده امروز را وطن چه کسانی میدانید؟ پس وطن های گمشده سرخپوستان، سیاهپوستان، بومیان لاتین و صدها میلیون مهاجر و پناهنده چه شده است؟؟ آشیانه های 250 میلیون کودک که برای مقاصد جنسی، بردگی، فروش اجزا بدن، قاچاق مواد مخدر و نظامی ربوده و بهره برداری میشوند در کدامین وطن سرمایه جای گرفته است؟؟؟ (طبق آمار رسمی سازمان شکاری یونیسیف که گویا تنها وظیفه شمارش نعمات اربابانش را بعهدہ دارد، آپریل 2009). و حال وطن های تنها 15000 کمپانیهای فراملیتی آمریکا که بمانند زالو در چین لانه کرده تا از تاسیسات و کارگران ارزان به مقیاس میلیونی، تبادل غارت کنند در کجای نقشه جدید جهان قرار میگیرد (حال برعکس این تناسب شامل خود چین هم میشود)؟؟ این تازه به گفته همان نشریات لیبرال آمریکایی global exchange "تبادل جهانی" میباشد که عمر مفید یک کارگر جوان چینی تنها 10 سال تخمین زده میشود یعنی از 13 تا 23 سالگی.

متأسفانه امروزه هزاران کتاب و مقاله در این موارد نوشته شده که در ایران ترجمه نمیشوند. هر چند بحران خورد کننده نئولیبرالیسم و روند

اضمحلال آن در حال حاضر خود گواه این حقایق آشکار در عرصه جهانی می‌باشد و اساسا آن دموکراسی کاذب اقتصاد وطنی در آمریکا از آغاز دهه 1970 با شروع پروژه های خصوصی سازی زیر نظر بانک جهانی، صندوق بین الملل و سازمان تجارت جهانی سازی عصر نئو لیبرال سرمایه داری بطور کلی رنگ باخت و اشکال مخرب تری در نابودی زندگی اکوسیستی بخود گرفت. حال نئو لیبرالها از وطنی صحبت میکنند که شناسنامه و پاسپورت مردمانش تنها به سند مالکیت فروش بردگان در بازار وطن فروشی جهانی تبدیل شده است.

جنگ‌های روانی فیزیکی دموکراسی اتمی و ویروسی، نه تنها سراسر کره زمین حتا منظومه شمسی را هم در ابعادی انتحاری و انهدامی احاطه کرده است. این توسعه تخریبی منابع زندگی زیستی تا حد جنون همچنان پیش رانده میشود و لیبرالها ناچارند با احتیاط حرکت کنند چون در این دوران شتابزده دموکراسی جنگی، دیگر الگوی فریبنده ای برای قالب کردن مدنیت دموکراسی باقی نمانده و هیولای دموکراسی خفته چون دراکولایی تشنه بخون، سالیانیست که از تابوتش بیرون آمده و دندانهای تیز لیبرالیسم خون آشامش تمامی پیکره جامعه اکوسیستی را تکه پاره کرده است. فراموش نکنیم که سلاطین متحد غربی حتی به همان اصول دموکراسی جاه طلبانه درون قدرتی یکدیگر هم پایبند نیستند. در جنگ خانمان سوز عراق که زنان و کودکان شدیدترین آسیب‌ها را دیدند و همان بافت رو به رشد حد اقلی

مناسبات ارتباطی زنان و خدمات اجتماعی زندگی و فضای اکوزیستی-شان تقریباً به کلی متلاشی شد، آمریکا و فرانسه سر منافع متضادشان شاخ تو شاخ شدند. فرانسه نمیخواست میلیاردها دلار از قراردادهایش با صدام حسین دیکتاتور را از دست بدهد ولی مسئله محوری، مورد ترسناک‌تری برای آنها بود اینکه اگر ما بیای این جنگ برویم مردم فرانسه دولت را سرنگون خواهند کرد اما برای آمریکا که چشم انداز بحران اقتصادی و مالی و اعتراضات داخلی را پیش رو داشت تسخیر بازار نفت و کنترل بر خاور میانه امری حیاتی بنظر می‌آمد و اینجا بود که نه تنها جنگ رسانه ای دمکراسی علیه یکدگر بالا گرفت، بلکه ماهواره های جاسوسی اینتر نیتی آمریکا بر ضد فرانسه شروع بکار کردند. اما جالبه، زمانیکه صدام حسین مدارک اثباتی را در معرفی منابع دریافت تسلیحات شیمیایی اش ارائه داد نام اکثر کمپانی‌های انحصاری اروپا و آمریکا را برملا ساخت و باز هم مدنیت دمکراسی جنگی، کمدی بازی حقوق بشر را بنمایش گذاشت.

شورش‌های اخیر در فرانسه که مکرراً تکرار شد واکنشی جدی و حیاتی است برای پایان دادن به ساختار مدرن سلطه و تخریب گرایی که ضرب آهنگش به روشنی در کل اروپا احساس میشود و این بدون شک سرآمد یک تعیین سرنوشت اساسی در دهه آینده برای جهانیان خواهد بود. جامعه فرانسه که در دوران جنبشهای 1967 از طریق جوانان و آزادی خواهانش جنبشی نو در همبستگی افقی، علیه کل ساختار کهنه ارباب منشی را

هنرمندانه بر پا ساختند در واقع دریچه افق تازه ای در دل جهانیان گشودند اما متأسفانه از طریق احزاب بوروکرات کمونیستی فاسد که ریاست و منافع قدرتی خود را در خطر میدیدند، موزیانه اتحادیه های کارگری را تحت عنوان فرصت مناسب برای مطالبات اکونومیستی (مزایای اقتصادی) وارد جنبش افقی و آنارشیک آزادیخواهی اجتماعی کردند و مبارزه واقعی دگرگون کننده را به عقب راندند تا به پاداش حقیرانه ای از جانب دولت فرانسه سر مست شوند. گای دبورد به همراه دوستانش گرایشی از آنارشی بنام **situationists** (موقعیت آفرینان) را پدید آوردند که زمانیکه حرکت افقی و مستقیم ارتباط گیری را در درون خود شروع کنیم خلاقیتها فوران کرده، و بتدریج و هم جهشی، آفریننده حرکت های خلاق و طرح های جدید تری در درون جامعه خواهد شد و ایده ها و روابط و اشکال سازماندهی مناسب تر مبارزاتی، مدام از درون تحول مناسبات خود انگیزته، خودجوشانه تراوش میکند و دوباره حرکتی بالنده تر را طرح ریزی میکند. موضوع محوری در این جا، گسترده ساختن ارتباط خلاق آهنگین در عرصه های متنوع فکری، هنری، فرهنگی، اقتصادی اجتماعی است تا مدام قادر باشیم دست به ایجاد شرایطی جدید بزنیم تا سلسله حرکت ها در ارتباط افقی مبتکرانه به نواختن در آیند، از این جهت ما موقعیت ها را برای آزادی می آفرینیم.

گای دبورد در کتاب معروفش: جامعه نمایشی **guy debord** ((**society of the spectacle**) نقد جانانه ای را نثار ساختار دول مدرنیسم

و احزاب سلطه گر کمونیستی میکند. او میگوید جامعه باید هوشیار باشد زیرا احزاب و دول کهنه مدرنیسم، زبان و حرکت پویای جنبش‌ها را همواره کپی میکنند و در نمایش جدیدی به صحنه می‌آورند یعنی خودشان را در چهره مطالبات ما تزئین میکنند تا مردم همواره از پشت عینک مبلغان سرمایه و سلطه پروژه‌های جدید احزاب قدرتی، را در تغییرات ظاهری دنبال کنند(ص 18).

آشنایی با این واقعیات عریان و هولناک سلطه دموکراسی غربی میتواند برای جوانان بستوه آمده از استبداد کشورهای شرقی بسیار درس آموز میباشد تا راه و روش سلامتی و شکوفایی زندگی زیستی را در پیوند با جنبشهای افقی و اکو زیستی ضد سلطه جهانی، و متناسب با تجربیات و ویژگی‌های بافت تاریخ بالنده فرهنگی اجتماعی خودشان برای ساختن مناسبات گلستانه عاشقی فراهم آورند.

بنظرم در بکار بردن واژگان دموکراسی مستقیم ویا دموکراسی انقلابی که تا حدی در جنبش‌های افقی غرب هم رایج است به تعمق بیشتری نیاز داریم هر چند اگر منظور آنها، حتی آن دموکراسی کاذب انتخاباتی هم نباشد چرا که واژه دموکراسی نهایتا نماد سیستم غربی را برجسته میسازد و نمیتوان آنرا از واقعیت تاریخی ارتباط مدنیت قانونی شهروندی با تعینات کشوری، دولتی، نژادی، مذهبی و بخصوص امروزه از سرمایه داری جدایش کرد. حتی مزایای مشروط دموکراسی در یونان باستان شامل بردگان، مهاجرین و غیره نمیشد.

چرا باید آزادی بیان را همچنان در چارچوب دموکراسی و نه آزادی زیستی مطرح سازیم؟ چرا ما همواره باید بدام مقایسه های نازلی در ارتباط با دموکراسی انتخابات اروپایی بیفتیم و تلاش نکنیم که خواست آزادیخواهی طبیعی زیستی را در اتحاد و همبستگی سازندگان واقعی جامعه از پایین بصورت افقی در کوی، محله، مدرسه و محیط کشت و کار و غیره ساماندهی کنیم، تجاربی که بصورت واقعی تا کنون در دنیای لاتین هم عملی شده است تا مجبور نباشیم اینگونه بحالتی خفت آور و درمانده آنرا از سرکوبگر بد و بدتر تمنا کنیم. کابینه دولت گوردن بران در انگلیس بعنوان جناح کمتر بدتر آنقدر در باتلاق فساد بدتر فرو رفته که تبلیغات رسانه های انگلیس و کارشناسان نخبگی سلطه، این روزها برای حفظ نظام، از بالا زمینه را برای جناح راست محافظه کار باصطلاح کمتر بدتر آماده میسازند. همانطور که بوش رئیس جمهور سابق آمریکا گفت، من از مردم حالا رای تایید و اعتماد گرفته ام و تصمیم دارم از این قدرت مشروع بیشترین بهره برداری را بکنم تا دوباره در چهار سال بعد در طبل توخالی انتخاباتی با شعارهای فریبنده تازه و داغ-تری بگویند تا باز برخی از مردم مطیع، عاجز، و بی اختیار را سرافکنده برای گدایی مطالباتشان به پای صندوق های رأی بردگی بکشانند.

سلطه مردانه و جایگاه نگاه زنانه در جنبش های افقی

دولت های غربی امروزه بر این واقعیت آگاهند که دیگر بسختی قادرند مردم را بپای انتخابات بکشانند. هزینه های انتخاباتی در آمریکا که از کار مزدی خود مردم به تاراج رفته به صدها میلیون دلار میرسد و هر دوره بیشتر و بیشتر میشود تا کارناوال نمایشی تبلیغات حکومت عقلانیت سلطه گری را رنگین و چشمگیرتر نشان دهند. مبلغان دموکراسی قدرت با زیرکی تمام، جوانان و بخصوص زنان که برخی از لیبرال فمنیست های دو آتشف و خبره ای در سخنوری اند را به کار میگیرند تا از نماد قدرت مردسالاری و سلطه به دفاع بپردازند، همان زنانی که هلری کلینتون را در کنفرانس زنان پکن به محبوبیت رساندند و بعد در کنگره آمریکا به عنوان تیم کارشناسی نظامی پنتاگون به عراق رفت و به بوش و رامزفیلد (وزیر جنگ) انتقاد کرد که چرا نیروی نظامی بیشتری به عراق نفرستاده اند و در انتخابات دمکرات ها رقیب اوبامای سیاهپوست شد و برای بسیاری از زنان لیبرال فعال در تیم انتخاباتی او این سؤال به اصطلاح حیاتی در روزنامه ها مطرح بود که آیا دولت آمریکا هنوز زن را شایسته دفاع از سنبل کاخ سفید (ابرمی) میداند یا نه؟ بنابراین زنان در قدرت تجلی ساختار مردان و پسران خویشند و در زیر چتر نمادین سلطه قدرت پدران برگزیده قرار میگیرند تا با شیوه جدید تجارت سیاسی مردانه از امنیت مادران و ناموس مردان پاسداری کنند. در کنار سلطه عقلانیت مردانه، برخی از زنان همچنان احساس امنیت میکنند

زیرا برطبق اسطوره مردان، زن از پهلوی مرد زاییده شد تا در کنارش به اقتدار او خدمت کند. پس برخی از زنان همچنان خود را علاقمند و وابسته به ساختاری نشان می‌دهند که عامل مستقیم کنترل و سلطه بر خود آن زنان است، گویا با صدا و سیمای زنانه در هرم قدرت میتوان ماهیت نظام خشن سلطه ابرمن را مهربان و مادرانه جلوه داد. این از آن دست خیانت‌هایی است که برخی زنان به خود جامعه زنان در وحله اول روا میدارند زیرا از نیاز به وابستگی مردسالارانه و سرمایه رها نگشته‌اند. این نقد به زنان در قدرت را من از بسیاری از زنان آگاه و منتقد در عرصه جهانی شنیده‌ام حتی از زنان ساده و صادق جنبش چپ‌پاس بی آنکه تحصیلات تخصصی‌ای داشته باشند اما بسیار توانمند بر ارزش‌ها و نقش انسانی نگاه زنانه در ایجاد جامعه‌ای عاطفی و مادرانه که کاملاً از ساختار مخرب سلطه مردانه متفاوت است، تاکید کرده‌اند. اینگونه زنان همواره الگوهای مردان بسیاری بوده و ما از وجودشان بارور شده‌ایم.

ساختار دولت و جامعه مردانه اساساً به گونه‌ای تنظیم شده که زنان را یا حذف میکند و یا کاملاً تحت سلطه قرار میدهد. برخی از زنان در نظر نمی‌گیرند که در چهارچوب مناسبات دیوانسالاری عقلانیت مردانه نه تنها به مساوات نمی‌رسند بلکه با نزدیک شدن به هرم ساختاری قدرت به همان اندازه هم از ارزش‌های انسانی و عواطف زنانه و مادرانه دور میشوند درست بمانند مردان سلطه‌گری که از عناصر شخصیت انسانی مردانه خود تهی شده

اند و نتیجتاً آن واقعیت اندیش برابری که برای فرزندان دختر و پسر در جامعه آرزو میکنند را حتی از دست می دهند. اگر زنان امروز حتی در تفکر قدرت مردانه در بعد اقتصادی خشک و اتمیزه سرمایه داری به رتبه های بالاتر ساختار بیمارگونه مردانه هم که دست یابند، باید بدانند هرگز به صورت یک باند قدرتی زنانه، نمی توانند با ابزار مسلط مطلق، منطقی و کنترل کننده قدرت مردانه برابری کنند و باز صرفاً وسیله ای در دست ساختار سلطه مردانه هستند تا به مناسبات مردسالاری سلطه و سرکوب بر علیه جنبش زنان و مردان آزاده تداوم بخشند. چنانکه در اروپا در بهترین شکلش هنوز اشل نابرابر درآمد شغلی، حقوق اجتماعی و امتیازات بررسیهای درمانی زنان در برابر مردان 70 یا 80 درصد است. این تازه به غیر از انواع خشونت های روانی، فیزیکی و جنسی و شغلی و ... که در چهارچوب همان ساختار دموکراسی به زنان تحمیل میشود حتی هنوز طبق اخبار خود ماهواره های اروپایی از هر چهار زن یک نفر مورد خشونت همسر و یا به اصطلاح دلداده اش قرار میگیرد و تازه میتوان خشونتهای اجتماعی، فرهنگی، نظامی و شغلی، نژادی، ملیتی و غیره را در سطح جهانی توسط دول غربی به آن اضافه کرد. اگر هم بپذیریم در مناسبات اجتماعی جهانی روابط آزادتر عاشقی زیستی بین زنان و مردان گام های شکوفایی را برداشته است این نه از جنبه عقب نشینی فریبکارانه ساختار قدرت به خاطر شرکت بیشتر زنان در عرصه قدرت بوده، بلکه از پرتو رشد نگاه و فعالیت زنان و آگاهی

جهانی علیه ماهیت ساختار سلطه در درون جنبش‌ها از پایین بوده است و بهترین نقدها از درون همین جنبشهای افقی و اکثرا توسط خود زنان به زنان در قدرت شده است. مسئله حیاتی و محوری جنبش افقی بر سر مبارزه و همکاری در جهت فرایند رشد مناسبات برابری و ضد سلطه درون جنبش است که میتواند حتی از جانب یک مدیر زن هم حمایت شود اما نه اینکه برای مدیر شدن زنان در جایگزینی برابر با مردان در سطوح سلطه قدرتی مبارزه کنیم چیزی که لیبرال فمینیست‌ها در دفاع از ضرورت شرکت زنان در ساختار مردان قدرتی آغاز گرش بودند. روند رشد جنبشها در دیگر عرصه‌های متنوع فعالیت‌های فرهنگی عاطفی زنان جهان درس‌های با ارزشی را در ایجاد مناسبات بدون سلطه و غیر متمرکز زندگی آزادیخواهی جهانی پدید آورد که اتفاقا آنها به صورت انحصاری تنها از آن خود نمیدانند تا جوامع دیگر در ناآگاهی از آن مجبور باشند سیر برخورد به سرمایه داری نئولیبرالیسم را از طریق پروسه‌های تکراری آزمون و خطای جدید خودشان از نو امتحان کنند. طبعاً جنبشهای افقی هر جامعه‌ای بخصوص جنبش‌های زنان، نقد و تجارب جدیدشان را در برخورد به ساختار سلطه به جنبش جهانی انتقال میدهند و نه روشهای کهن سازگاری و تمکین با ساختار سلطه‌گری آن هم در اوج تخریب گرایی اش. هر چند، گاهی از جانب حاکمین قدرت به مانند بوش که توانست یک عقب نشینی مقطعی را بر جنبش آزادیخواهی آمریکا تحمیل کند

اما دست آوردهای پایدار اولیه به طور طبیعی مبنای افق دینامیسم مبارزات گسترده تر آن جنبش‌ها واقع شده است.

مبارزه طبقاتی در نگاه محدود مارکس اساسا بازتابی از نابرابری اقتصادی را در خود محوری کرد چراکه صرفا منبع اصلی و عینی زندگی را در مناسبات تولیدی تقسیم کار میدید. متعاقب آن، مقوله ای به نام روبنا را به شکل دوالیستی و مکانیکی در برابر مناسبات تولیدی قرار داد که جنبه ثانویه و دنباله روی در ارتباط با زیربنا را ترسیم می کرد و هنوز برای خودش هم مشخص نبود که آیا روبنا عناصر ساختار دولت و دیوان سالاری قدرت را در بر میگیرد یا نه؟ و یا تنها بخش فرهنگ مبارزاتی مردم، جدا از دیوان سالاری قدرت، به عنوان روبنا محسوب می شد؟ در حالیکه ساختار سلطه در کنترل روند سرمایه تنیده شده است.

اینکه فعالیت زیستی انسانی اینگونه در قالب های کلیشه ای خشک، مطلق و عقلانی بسته بندی شود نتیجه اش همین ایدئولوژی های بیروح و تبعیدی چپ و راست معاصر است. آیا حتی از زاویه عینیت گرایی مارکسیسم، حضور ساختار قدرت و دولت نمی بایست در تمامی جزئیات تقسیم کار اجتماعی و کارخانه ای به طور مستقیم مشاهده شود؟ اینکه آیا اول جسم ثابت بود و بعد حرکت و تغییر در آن ایجاد شد یا اینکه اول ماده بود بعد جان ایجاد شد؟ و اگر اول طبیعت بود و نه آب و درخت و سایر جانداران پس اینها از کجا آفتابی شدند؟ آیا می‌خواهیم مسائل اجتماعی را در یکسری

بحثهای اغوا کننده انتزاعی غرق کنیم؟ این موضوعات میتوانند تا 100 قرن آینده مورد بحث قرار گیرند به شرط آنکه فرزندان آینده ضرورت آنرا لازم بدانند. اما چقدر انرژی انسان حول یکسری جدل های فیلسوفانه روشنفکری ممتازانه، هنوز باید در کتمان و بی تفاوتی نسبت به ضرورت های تصمیم گیری عملی در تغییر واقعیات ملموس تخریب گرایی سیستم سلطه، همچنان باید به هدر رود؟ زمانیکه صدها هزار کودک و زن تنها از آلودگی آبها و فضای زیستشان روزانه جان میدهند و خشونت، تجاوز، جنگ، استثمار و.... نقشی کلیدی و محوری را در این ویرانگری جهانی را به نمایش میگذارد و حتی عاملین و بانیان این سیر جنایات بر همگی ما به وضوح آشکار هستند پس دیگر درچه زمانی باید بپذیریم که نمیتوان، بودن در لحظه را به آینده سپرد؟ زمان دوست داشتن زندگی در عمل همین اکنون است و اجازه ندهیم عناصر زندگی را در ابعادی عمیق تر نابود سازند.

جهت گیری اغوا کننده بعضی هنرمندان، ورزشکاران و هنرپیشه های معروف و میلیونر در دفاع از جناح های قدرتی با اجرای جشنها و کنسرت های نمایشی برای جذب جوانان و مردم بر پای صندوق حقه بازی رای گیری قدرت، امروزه جلو گنگی از شک و تردید و تمسخر بخود گرفته است. میتوانیم هوشیار باشیم که حتا باندهای قدرت هنوز شگرد کاندید کردن هنرمندان مشهورتری از پرزیدنت ریگان را برای رئیس جمهوری همچنان از چشم دور نداشته اند. گر چه نمونه هنرپیشه فیلم ترمیناتور، شوارتز نگر آنهم با

تاریخچه شنیع سکسیم، زن ستیزی، گرایش‌ات نازیسم آلمانی، پوکی جمجمه و زبان انگلیسی نامفهوم که در حیرت فضای روشن مابی مردم کالیفرنیا به فرماندار آن ایالت منتخب شد، کمدی اعجاب انگیزی در چند سال گذشته بود که نهایتاً به فاجعه تبدیل شد. البته امروزه کابوس‌های زیادی بخواب اکثریتی از مردم غرب هجوم آورده که ناچارند با فریاد فرزندانشان بیدار شوند و بصورتی جدی تر به نقش کسالت آور تماشاچی بودن صرف، به این تئاتر تکراری تاریخ شعبده بازی رنسانس پایان دهند آنهم بعد از چهار سال انتظار تهوع آور و نیازهای به کف رسیده، دوباره برای دیدن اجرای سقف مطالبات آزادی‌اشان در صحنه نمایش، آن هم هر بار با کنار رفتن پرده، همان بازیگران بیمار قدرت در تزیینی جدید بر حماقت حضار بدار آویخته در کراواتهای متمدنشان، بیش از پیش خنده‌ای هیستریک سر بدهند. پس بی جهت نیست که آنارشیست‌ها همواره گفته‌اند اگر شگرد انتخابات بنفع سرمایه‌داری نبود سرمایه‌داران تا کنون درش را تخته کرده بودند. حال نام سرمایه‌داری در اروپا آنقدر زشت شده که حتا کشورهای اسکاندیناوی و کانادا از نیمه سوسیالیست و یا سوسیالیست پارلمانی خطاب‌شدن، زیاد هم بدشان نمیاد و فعلاً با این یونیفرم رنگ باخته احساس شیکی میکنند!!

ضرورت دوران رو به رشد جنبشهای افقی و آنارشیک

تاریخ دموکراسی غرب به این روشنی جلوی چشمان است مگر از دل باصطلاح بهترین سوسیال دموکراسی اروپا هیتلر بیرون نیامد!! تونی بلرها، کلینتون ها، میتراندها بعنوان جناحهای قدرتی کمتر بدتر، بحران فقر، گرسنگی، بیماری و جنگ را تشدید کرده و به ناجی بعدی حکومتی ای که در گردش چرخ فلکی صندلی قدرت، کله اش آفتابی میشود، میسپارند و برخی از مردم بخاطر ناآگاهی، بی هویتی به این دور تسلسل تسلیم و ذلت بر سرنوشت خویش تن میدهند و گاه چه باصطلاح روشنفکرانی که به صدها دلیل مشمئزکننده توجیه اش میکنند وچه بسیاری جاه طلب هم که آگاهانه از این ناآگاهی و درماندگی مردم بنفع مقاصد حقیرانه خود سود میبرند. درست یادم نیست، چند سال پیش در نشریه لموند دیپلماتیک از گفته یک وزیر فرانسوی کد آورده بود: تا زمانیکه مردم بما نیازمندند ما بر آنها حکومت خواهیم کرد. اما او موزیانه نگفت که این شبکه دیوانسالاری قدرت و تقسیم کار اتمیزه روابط سرمایه داریست که استقلال فکری و عملی مردم را فلج کرده، و باعث دردها و مصیبت های هولناکی در مناسبات زندگی آزاد عاشقانه انسان ها و طبیعت زیستی شان شده است. همان چیزی که جنبش های افقی بوم زیستی و ضد سلط و آنارشیک امروزی در جهان، اینگونه با جسارتی آگاهانه، مبتکرانه و شکوهمندانه در برابرش قد برافراشته اند و این تسلسل پوچ دموکراسی سرمایه و سنت تقدس حاکمیت را به سخره گرفته اند و

به چه زیبایی و هنرمندانه در جهت رهایی طبیعت زیستی خویش نقش آفرینی میکنند. فروغ فرخزاد هم بما کم نیاموخت که هر نسلی مسئولیت آفریدن مفاهیم، واژگان و شیوه های نو خویش را دارد همان نو آفرینی هایی که امروزه در کشورهای لاتین، بخصوص آرژانتین، بلیوی، چیاپاس در جنوب مکزیک، بخش هایی از برزیل، و بعد یونان و بسیاری از جنبشهای غربی و غیره فوران کرده است. (مقالات در این مورد بر روی سایتها فراوان است و یا نگاه کنید به تجربه جنبش چیاپاس در کتاب نوعی دیگر از مبارزه the other campaign).

بیاد بیاریم بحث های آن گروه از جنبش زنان لیبرال افغانی که با هزار امید، برخی با تردید چشم انتظار مراجع جبهه دموکراسی غرب در رسیدن به آزادی شان بودند اما تنها با دیدن سرزمینشان درتلی از خاک آنهم زیر سلطه قبیله زن ستیز کرزای آمریکایی فقط شوکه شدند و چه انتقادهایی که بخود و دموکراسی غربی نکردند آنهم وقتی که کاماندوهای مسلح غربی نه تنها، دلسوز زمینهای زندگی زیستی مردم افغانی نبودند بلکه ضامن منافع استراتژیک انحصارات قدرتی غرب و فروش صدها میلیارد دلار مواد مخدر به جوانان اروپایی و آمریکایی بودند. حال درمانده و مایوس بعد از گذر هفت سال زندگی در ویرانی مطلق، دوباره اکثریتی از مردم بی پناه و گم گشته، از اوج درماندگی چشم امید به برگشت طالبان بسته اند و به قول برخی از ناظران و روزنامه نگاران صادق و بشردوست، سیاست غرب

در افغانستان فاجعه عظیمی بیش نبود. این موضوع را آرونداتی روی، نویسنده زن هندی با توانایی خاص ادیبانه و شاعرانه آتشینش در power politics "سیاستهای قدرت"، چاپ 2001 به روشنی در نقد به دمکراسی جنگی غربی، برجسته کرده است. این مسئله که سران و کارشناسان سیاسی دول و احزاب غربی در چهره نماد مدنی آزادی خواهی، پشت مردم خواهند ایستاد دروغ بزرگی بیش نبوده، و نیست، ممکن است فریبکارانه برای بهره برداری از تضادهای قدرتی یکدیگر، تاکتیکی خود را دلسوز آزادی نشان دهند اما شک نکنید که نهایتاً در پشت درهای بسته، سیاست خاموش کردن مبارزات و مطالبات واقعی آزادیخواهی مردم را در عمل طرح ریزی میکنند تا در جهت کنترل قانونمند منافع سرمایه داری خویش موقعیت سازی کنند. طبعاً سیر شتابنده جنبش‌های توفنده و متحول مناسبات افقی و ضدسلطه و آنارشیک جهانی با توجه به دست آوردهای نیروبخشان بی وقفه فشار سهمگین‌تری بر پیکر ساختار پوسیده نئولیبرالیسم وارد خواهند آورد. امروزه زنجیره سادیستی قدرت و سلطه در زیر بحران‌های فشار درونی و بیرونی موجود، مجبور است بخشی از اندام‌های ضعیف شده اش را برای عقب نشینی‌ها رها کند زیرا این جدال حقیقتاً برای بقای زندگی زیستی ست.

متأسفانه اخیراً سرمایه‌های تشنه بدرون کارتل‌های بزرگ مواد شیمیایی مخدر هجوم آورده و زندگی مردم آسیای شرقی را هم محاصره کرده اند. باندهای انحصاری قاچاق، مواد شیمیایی مخدر را از هند و چین به

اطراف پخش میکنند و تایلند در راس این فجایع واقع شده است حتی ماهواره های خبری یورو نیوز، الجزیره و بی بی سی و غیره قادر به کتمان این واقعیات نیستند. سرمایه داران آنچنان به رقابت سادیستی کسب منافع بیشتر در درون مکانیزم مناسبات هیجانی و جنون آمیز سلطه، معتاد شده اند که حقیقتاً تمامی عواطف انسانی خود را از دست داده اند و عاجزانه تنها بصورت هیجانی تشنجی تخریب میکنند و این تصور بسیار خامیست اگر که کسی بخواهد کوچکترین امیدی برای نجات زندگی زیستی بشریت را از آنها انتظار داشته باشد. چطور ممکنه فردی آگاه و واقع بین از چنین سیستم کاملاً بیماری درخواست شفابخشی کند که خود تولید کننده بیماریش است. این ساختار سادیستی قدرت بعدی از انسانیتش دور گشته که شیرازه کل حیات زیستی را نشانه رفته است. یک سرمایه دار و سیاستمدار قبل از هر چیز در ظاهر یک انسان است که نسبت به جایگاه مناسباتش در استثمار و دیوانسالاری قدرت سرکوب، جنبه های از خودبیگانگی و بی عاطفگی اش را نمایان میسازد اما او در حلقه اول ناشیانه تصور میکند که چه زبردستانه رفاه و سلامتی خود و خانواده اش را در نظر داشته است هر چند اگر این خوشبختی در نظر خودش بی محتوا و مکانیکی بحساب نیاید و حتی عارضه های پارانویایی و خود فریبی خویش را هم کتمان کند اما امروزه آنها کل شرایط زیستی را آنچنان در خطر قرار داده اند که گریبان خانواده شان را هم از نظر سلامتی روحی و جسمی گرفته است و چه عاجزانه و وحشتزده در

رقابت اشباع شده قدرت تسلیحاتی انتحاری برای بلعیدن منافع بیشتر، در بازار متشنج توسعه انهدامی، صرفاً دست و پا میزنند. با شروع قرن 21، دولت های بزرگ جهانی نشان دادند که از هیچ رویکرد تخاصم نهلیستی ای برای غلبه بر بازار، دریغ نخواهند ورزید و حتی تا قبل از باصطلاح بحران مالی نئولیبرالیسم، (بخوان بحران ساختاری) آنها هر چند گاهی مسئله بحران افزایش جمعیت را بهانه می کردند ولی به ناگهان جایش را به حسرت خوردن از نیروی اعظیم کار مزدی انباشته در چین داد که حتی کشور بسیار کوچکی چون سنگاپور با شعار پیش بسوی تولید بیش تر فرزند، جنجال مسخره ای را براه انداخت. اتفاقاً رشد تسلیحات نظامی در این قرن به جهانیان ثابت کرد که بیماری نفرت انگیز قدرت بحدی کور کننده و مرگ پرستانه تر شده است که در واقع همه چیز را در نابودی میخوابد و این چیزی جز نفرت از خویشتن، دیگری و کلیت زندگی زیستی نیست.

ویلهلم رایش روانشناس آگاه و منتقد اوایل قرن بیستم با جسارتی خاص در نقد استبداد استالینی، مسئله روند سادیسم قدرت و خطرات فزاینده فاشیسم را به روشنی بیان کرده است. او میگوید: ما نیازمندیم امیال ویرانگری در جهت کسب اقتدار، قدرت و کنترل را بشناسیم. کودکان ما باید بیاموزند که چگونه به یک فاشیسم سرخ و سیاه تبدیل نشوند. اگر ما برای حفاظت از زندگی و کودکانمان مبارزه میکنیم، آنهم نه باین دلیل که فاشیست های سرخ همچون فاشیست های سیاه در روزگار خود ایدئولوژی

مرگباری داشتند، بل باین دلیل که آنها موجب شدند کودکان سالم و سرشار از زندگی به انسانهایی از شکل افتاده، عروسک‌های خیمه شب بازی و ابلهان اخلاق گرا تبدیل شوند و نیز باین دلیل که فاشیسم ها، دولت و سیاست را بر عدالت، دروغ را بر حقیقت و جنگ را بر زندگی برتری دادند. در جایی دیگر او ادامه میدهد: این انسان کوچک (دیکتاتورها، ابرمن ها) همواره در ترس و هراس از خویشان است و هوراکش دیپلمات ها و سیاسیون حقیر و بی مایه. مردمان کوچک خود را در پشت القابی بزرگ نما پنهان کرده اند. آنها نفرت و ویرانگری را ترویج میدهند. عشق، اندیشیدن و محبت، و مسئولیت را از کودکانشان دریغ میدارند چرا که به توانایی های عشق و سازندگی خود باور ندارند. آدمیانی که دچار طاعون هیجانی و یا حرص قدرتند بر این باورند که همه انسانها دروغگو، متقلب و تشنه قدرتند. در چنین موقعیتی، آدمیان در شرایط نامطلوبی به سر میبرند. زمانیکه در اختیار گردانندگان طاعون قرار میگیرند، خون آنها مکیده میشود، مورد تمسخر قرار میگیرند یا به آنها خیانت میشود. دورانی رسیده که ما نباید اجازه دهیم این حقیقت میل ویرانگر قدرت در پس پرده باقی بماند تا آسیب های ناگفتنی برای کودکانمان ببار آورد و آنها را به انجام جنایات سیاسی وادار کنند. حال برای آدمیان زمان آن رسیده است که سرسخت شوند، چرا که این سرسختی در کشمکش برای حفاظت و پرورش نیروی حیات ضروریست. تا

زمانیکه آنان شجاعانه برای حقیقت به پا خاسته اند، این سرسختی از نیکی آنان نمی-کاهد.

رایش معتقد است که نیروی حیات در جستجوی قدرت نیست بلکه می‌خواهد نقش خود را از طریق عشق و فعالیت و دانش انسانی به تمامی و آگاهانه بازی کند. این مطالب از یادداشت های پراکنده من از نوشته های اوست که بخشی از آنرا میتوانید در مقدمه کتاب "گوش کن ، انسان کوچک!" ترجمه مریم نعمت طاووسی بیابید. گر چه رایش متعلق به چندین نسل پیش است و تا حدی از تاثیرات عقلانیت انقلاب صنعتی دور نمانده بود اما این از ارزش گفته های او نمیکاهد. همینطورهربرت رید در "آنارشيسم، سياست شاعرانه" ترجمه حسن چاوشیان، که از تاثیرات سیطره مدرنیسم خلاصی نیافته و صادقانه اعتراف کرده که در استواری آنارشیکش ناپی گیر بوده است اما ذوق ادبی اجتماعی اش همچنان بسیار چشمگیراست.

حال فرزندان سلطه گران هم شاید این شانس را بیابند که برای نجات زیستی خودشان هم که شده در گلستان جامعه انسانی، متحدانه در رشد جنبش های افقی در جلوگیری از این فرایند تخریب کننده زندگی زیستی همت گمارند. اما بگذارید صادقانه و با اطمینان بگویم از این بحران رو به گسترش سرمایه داری نئولیبرال، چیزی جز فقر، بدبختی، بی مهری و تخریب بیشتر، نسیب زندگی زیستی ما نخواهد شد و تنها فرایند روشنایی را باید در وجود رشد یابنده جنبشهای افقی زیستی عاشقانه جهانی خویش جستجو

کنیم و این همان فضا آفرینی سالم زندگی آزاد زیستن در دل همین جامعه بیمار شده ما است که من مدام بر ضرورت حفظ و گسترش ارتباط توری شکل آن تاکید میکنم تا بدام حکومت و سلطه جدیدی گرفتار نشویم. فضایی که به خود ما امید، طراوت، شادابی، همدلی و استواری میبخشد تا در بالینش افکار، شخصیت و انگیزه انسانی و عاشقانه مبارزاتی یکدیگر را برای تداوم زندگی مهرورزانه رشد دهیم. طبعاً با برخورداری از چنین روحیه و اعتماد بنفسی است که میتوان با هزاران شیوه مبتکرانه موانع را کنار زد و در عین حال خوشبختی، شادابی و پویایی زندگی را در اکنون بودنش حس کنیم و نه آرزویی تخیلی در اوج و آینده ای دور. اینجاست که زیبایی بیکران طبیعت رقصان زندگی در پیوند بلاواسطه با آزادی زیستی ما معنا میابد، هستی طبیعی ای که در وجود ماست و بما نیرو و قدرت زایش و آفرینندگی میبخشد. طبعاً با داشتن چنین شوری از حس آزادگی چه کسی حاضر است ذره ای از آن سموم ویرانگر روابط خشک و مرده دیوانسالاری قدرت را تحمل کند و یا با تمام وجودش آنرا به نقد نکشد. لحظه ای توهم در این مورد جایز نیست و حقیقتاً چه نیازی به کوچکترین تمجید از اربابان ساختار قدرت گنبدیده و مخرب وجود دارد زمانیکه آشکارا همه طبیعت زیستی و زندگی ما را دچار اینچنین بلایای هولناکی کرده اند. اگر چه در روابط و مکان های خشک روز مزدی آنها شاهد واقعیات تلخ اسارت زندگی و هرز رفتن خلاقیت های خود انگیزه یکدیگر هستیم، این خود باندازه کافی دردناک و شکنجه دهنده است

که در ما حس همدردی و زبان اعتراض و شور همبستگی را تداوم بخشد. چگونه امکان دارد هم زیر مکانیزمهای کنترل و فشار بازار کار نئولیبرالیسم جهانی شده، رنج بکشیم و هم خفه بمانیم، تا هی عده ای سود جو و تسلیم طلب ما را نصیحت کنند که زیاد داد و بیداد نکنید که مبادا مجوز عبور آنها به دالانهای قدرت خراب شود. گویی اینکه هدف از همکاری صادقانه فعالیت‌های متنوع افقی داوطلبانه ما، نه بمنظور دستیابی به زندگی آزاد عاشقانه زیستی و الگویی حقیقی و شدنی در چشم فرزندان و جوانان جامعه انسانی امان، بلکه مثلا در خدمت چند جاه طلب جدید برای رسیدن به پست و مقامی قرار گیرد. بر همین اساس ما نیازمندیم که با نگاهی مسئولانه هرگونه تمایلات برتری جویانه و خودخواهانه را دلسوزانه و شکیبانه مورد انتقاد قرار دهیم و از این طریق، حداقل محدوده توانایی ها، خواستها، و انتظاراتمان را روشنتر ببینیم تا احيانا به ابزار و سیاه لشکر شدن دیگری تبدیل نشویم که از نو برای ما تصمیم بگیرند و یا نتیجتا بر ما حکومت کنند. ای کاش راه ساده تری برای عبور از این منجلاب سلطه جویی بر زندگی زیستی ما وجود داشت. و این واقعیتی است که حاکمان قدرت نه از آسمان بر ما نازل شده اند و نه از رخنه شیطان در روز تولدشان بوده است بلکه عقده ها و محرومیت‌های عاطفی اجتماعی آندسته از آدمیان نیست که در نتیجه کمبود فضاهاى گسترده کانونهای بهم پیوسته زندگی زیستی عاشقانه، درد هایشان درست شناخته نشده و در بستر سردرگمی و ترس و اضطراب،

نهایتاً در بدنه ساختار کهنه و پوسیده دیوانسالار جامعه پناه میگیرند که اکثراً فرسوده و قربانی میشوند و یا طی مراحل تدریجی، انگل وار خود را به طرف لایحه‌های بالاتر ساختار هرمی می‌کشند و هر چه از پیرامون فضای زندگی زمینی دور و دورتر میروند، حسرتزده، ترسو و خشمگین و بی عاطفه تر میشوند و آنگاه آزادی زیستی دیگران در چشمشان به کابوسی غیر قابل تحمل تبدیل میشود که میتواند موقعیت منافع ناهنجار روانی، شغلی و تجارت سیاسی آنها را بخطر اندازد پس مدام در جهت نابودی آزادی و اندیش انتقادی به هزار حيله و خشونت روی می‌آورند.

فردی مثل اباما برای ارضاء لذت قدرت طلبی اش مطمئناً مراحل گذر از این لایحه‌های انگلی را تجربه کرده که اکنون قادر شده در اثبات توانایی اش در چیرگی بر اعتراضات و ایجاد توهم در ذهن مردم از دیگر رقبایش پیشی گیرد. جنبش‌های مبارزات ضد سلطه، در طی تاریخ درس هایشان را آموخته اند که به همبستگی و توان مناسبات شورایی مستقل خودشان در رسیدن به آزادی تکیه کنند و آنرا در درون فضای ارتباطی توری شکل زندگی زیستی از پایین برنامه ریزی و اطلاع رسانی کنند تا شوراها و نهاد های مستقل محلی و منطقه ای قابل اعتماد مردمی در چنین بستری مدام گسترده شوند تا افراد آگاهانه با درکی روشن برای شیوه فعالیتشان به مشورت بپردازند و تصمیم بگیرند و از این فرایند مسئولانه بارور شوند. تا به این لحظه این بهترین تجارب واقعی مبارزات جنبشهای افقی زیستی و

آنارشیک معاصر است که باعث میشود ساختار کهنه هر بار ضعیف‌تر و شکننده‌تر از قبل نمایان شود تا به تدریج منزوی و در خود فرو ریزد. جنبش مردم بولیوی برای بیرون راندن انحصارات خصوصی قدرتی که زندگی اشان را سیاه کرده بودند، با همین روش از شهر بزرگ لاپاز شروع کردند و دامنه اش را از طریق تقسیم مسئولیت افقی و داوطلبانه گسترده ساختند تا وقتی که دولت مستبدشان کنار رفت و نه تنها چندین کودتای آمریکایی، از طریق دست راستی های محافظه کار و استعمارگر راخنشی کردند بلکه سرخپوستان لاتین تا حدی به اکثر مطالبات واقعی اشان دست یافتند اما با اطمینان میتوان گفت که راه رئیس جمهور آنها مورالس در یک مسیر با جنبش باقی نخواهد ماند و این مبارزه همچنان برای نفس آزادی در جهان به راهش ادامه میدهد.

در سال 1970 در فضای آزادیخواهی جنبش زنان ایتالیا گروهی بنام زنان برپاخیز و یا شورشی *women in revolt* علیه ساختار مردسالاری قدرت، بخصوص اتحادیه ها و احزاب چپ کارگری شکل گرفت که بر ضرورت تشکل مبارزه مستقل زنان برای آزادی واقعی اشان از زیر سلطه اتحادیه های چپ پای فشرده، زیرا تشکیلات خشن مدل کارخانه ای استفاده از انرژی و فعالیت زنان را تنها وسیله ای برای مطامع قدرتی مردسالارانه خود قرار داده بودند. این تازه در شرایطی است که بخش وسیعی از جنبش کارگری و آنارشیک هم تلاش می کردند از زیر نفوذ خفه کننده احزاب چپ خود را رها

سازند و شوراهای مستقل تصمیم گیرنده را از پایین ایجاد کنند. همکاری مشترک دانشجویان با کارگران برای برون رفت از فضای خشک و یکنواخت ماشینی و زنجیره کنترل و سلسله مراتبی تقسیم کار تنش زا، مبارزه برای نقش تصمیم گیری و خودگردانی کارگران در مناسبات کار را مطرح ساخت. ضمن اینکه کارگران 150 ساعت فراغت از کار را سالانه برای رشد دانش فکری و اجتماعی-شان بدست آوردند، تا بدیل های تازه تری در شیوه بهتر زندگی را بیابند. همینطور حرکت جدید جنبش زنان ایتالیا، راه مناسبات بدون رهبری و رتبه بندی را از نیاز فضای آزادیخواهی نوین، سریعاً باز کرد. ارتباط سیال و افقی گروه های زنان در انجمن های بحث و ارتباط گیری بر مبنای شنود و نه بمانند کادرهای مردانه حزبی که با پلمیک های ابر مارکسیستی تنها د

جهت کنترل فضای ارتباطی و اعمال نظر و تصمیم گیری برای دیگران بر می-آمدند.

این فرایند پویای تجربه ارتباطی افقی، بر حرکت جنبش زنان بعنوان مبارزه مستقیم بدون واسطه حزبی از بالا صحنه گذاشت و این همان چیزی بود که در جنبش مستقیم دانشجویی ایتالیا از سال 1968 با آگاهی از تاریخ فاسد اشکال حکومتی هرمی احزاب چپ و راست، مطرح شده بود. جنبش زنان از آن پس بر این موضوع تاکید کرد: بدون آزادی زنان هیچ انقلابی شدنی نیست و بدون انقلاب هم آزادی زنان امکان ناپذیره. There is no

revolution without the liberation of women and no liberation without revolution. (ص 16-61). نوشته georgy katsiaficas بنام واژگونی سیاست the subversion of politics کاتسیفیکاس در این کتاب اسناد و تجربیات تاریخ جنبش های اروپا را از سال 1970 تا 1993 بعنوان بارور شدن در هر روز زندگی را مستند کرده است. من صرفا گوشه کوچکی از این کتاب را اینجا ارائه داده ام و میتوان فهمید که هیچ فرد، جنبشی و جامعه ای به بلوغ لازم نمیرسد مگر اینکه درس های گذشته اش را بدرستی شناخته باشد.

جنبش 1999 سیاتل در ایالت واشنگتن در بعدی متفاوت علیه سازمان جهانی کار، شکل گرفت که نیروهای متنوع آنارشیست و ضد سلطه در آن نقش بارزی داشتند و با تفاهم شورایی افقی، فارغ از کادرهای مزاحم و جاه طلب حزبی، خلاق ترین اشکال مبارزاتی را برنامه ریزی کردند و در بطن شرایط، فعل بداعه تاکتیکهای مناسب را می-آفریدند و همین سبک از تظاهرات به واشنگتن دی سی، پنسیلوانیا، و لوس آنجلس امتداد یافت و این نقطه عطفی در تحولات غرب بود که برنامه نیودیل و نظم جدید جهانی آمریکا را بر سر کلینتون خراب کرد و رئیس جمهور بعدی (بوش) را هم مجبور ساخت که با توطئه فرو ریزی برجهای دوقلو در سپتامبر 2001 حمله به جنبشهای داخلی را تحت عنوان تروریسم و دشمن خارجی توجیه کند و زمینه توسعه جنگ غارتگرانه بازار نفت و تولید تسلیحات سودآور را فراهم آورد.

اما واکنش جنبش‌های متنوع ضد جنگ و تسلیحات علیه بازار فریب نئولیبرلیسم، شکاف ساختاری نظام سلطه را عمیق‌تر کرد.

همین‌اخیرا در کشور یونان، مردم در شکل‌گسترده‌ای نه تنها به شورش و اعتراضات اجتماعی دامن زدند بلکه حتا به گفته شبکه‌های خبری ماهواره‌ای، 60 درصد مردم از واکنش‌های آزادیخواهانه جوانان آنارشیست خود برای اداره زندگی بدست شوراهای مستقل مردمی از پایین، جسورانه دفاع کردند. زیرا بعد از اشغال یونان توسط نازیسم و بعد نزدیک به دو دهه دیکتاتوری سلطنتی توسط توطئه‌انگیز و سازمان‌سیای آمریکا و دوباره دولت لیبرالی حزب سوسیالیست پاسوک در 1981 تا به اکنون که دیکتاتوری دمکراسی را به نمایش گذاشته، تجارب ارزنده‌ای را برای مردم در بر داشته است. هر چند هشدارهایی از جانب جنبش‌های افقی و آنارشیست رو به رشد در سال 1981 نسبت به خطرات چپ پارلمانی پاسوک داده شد، اما موثر نیفتاد. گویی مردم و روشنفکران متوهم میبایست بار دیگر با چشم خود مدل دمکراسی سرکوب را هم تجربه می‌کردند (برگرفته از کتاب، تصویر آینده از نمای امروز ماست *we are an image from the future* به نوشته ا.ج. اسکوارز، تاسوز ساگریز، چاپ 2010، این قسمت در ویراستاری جدید اضافه شده است. این نویسندگان تنها تجارب مستقیم تعداد بیشماری از شرکت‌کنندگان درون جنبش یونان را از شورش دسامبر 2008 به بعد را جمع‌آوری کرده‌اند). طبیعی‌ست که یونانیان پس از کسب چنین تجارب

تاریخی گرانمایی از جنبش ، دیگر مردم یونان حاضر نیستند برای گرفتن مطالبات انسانی شان، کوچکترین ترفند خام کننده ای را از جانب مثنی دلال و واسطه (به مانند احزاب چپ و راست و پولداران کله گنده درون یا بیرون حکومت) به راحتی بپذیرند که نتیجه مبارزه آنها بنام رئیس، رهبر، قیم و ارباب جدیدی رقم خورد و در عین حال انرژی شان مدام به هدر رود، و هم بین خواسته های همبستگی واقعی- آنها برای آزادی شکاف ایجاد شود و تازه برخی سرخورده از توهّمات و کم تجربگی شان بجای اینکه آگاهی و جسارت اندیشه انتقادی خود را صادقانه رشد دهند و الگویی توانمند در چشم اطرافیان و دوستان باشند، میخوانند دیگران را سرزنش کنند که چرا نیامدند به اربابان دلخواه آنها رای دهند و یا اعتماد کنند تا آنان اینگونه به تنهایی بعدا احساس حقارت و سرافکندگی نکنند.

واقعیت این است که من در اینجا تنها چندین نمونه از وفور این جنبش های شکوهمند افقی جهانی را مطرح ساخته ام که در فعالیت پویای مناسبات جنبشی اشان حرفی محکم، رسا و قابل درک برای زدن دارند و بازی های پیچیده روانی قدرت دولتی، دیگر رنگ باخته است، و تمام راه حل های تنشی و هیستریک قدرتهای کوچک و بزرگ در مواجهه با بحرانهای ساختاری سیاسی اقتصادی شان اساسا به بن بست رسیده است و در باتلاق خود ساخته خویش بیشتر و بیشتر فرو میروند. مهم این نیست که سران غول های هشتگانه و گاهی بیست گانه در حلقه شیاطین قدرت، نمایش مسخره ای را

به راه بیاندازند آنهم با چنین اوضاع تاریخ دهشتناک سرمایه داری پارلمانناری و کمونیستی که امروز در چنگال بحران سنگین ساختار فرسوده نئولیبرالیسم خود فلج شده است. برای همین در هر کجا که کنفرانسی بر پا میکنند ده ها و صدها هزار نفر هم در مقابلش شورشی برپا میکنند و کلی مقاله و اعلامیه بین مردم پخش میشود و شهر را به جوش و خروش می آورند و مسایل امنیتی برای دولت میزبان همواره پیر هزینه و پیر دردسر است. جنبش‌ها، رسانه های مردمی خود را برای آگاه کردن یکدیگر ایجاد کرده اند چرا که میدانند رسانه های رسمی و دولتی اساسا سانسور حقایق است شاید اگر چند لحظه فقط تظاهرات را نشان دهند اما تا بتوانند از توضیح علت وجودی این جنبش‌ها تفره میروند. صحبت امپراطوران از مهار کردن بحران ساختاری، چیزی جز گول زدن مردم و جلوگیری از رشد جنبش های افقی و ضد سلطه آنها نیست. آندسته از آگاهانی که این اوضاع نا بسامان، رقت آور و تنش انگیز رقابت‌های تخریبی درون قدرتها را کمی عمیق‌تر مورد بررسی قرار داده باشند کاملاً به وضعیت وحشتزده قدرت ابرمن از موقعیت چهره خویش، واقف هستند.

فتح دولت و فتوحات بعد از آن

خیانتی از درون چپ و ژیزک در تمنای قدرت

ژیزک حالا با این بازی روانی لاکانی که در بهترین حالت، استنادی است به بحران خود نویسنده تا ابتکار عمل‌های لاکانی را به بازی گیرد "به مانند بیرون گنجاندن خویش" یعنی به مانند دزدی که می‌خواهد از مخمسه فرار کند و خود فریاد می‌زند آ‌ی دزد را بگیرید و یا مثلاً شوهر سادیستیکی برای انتقام از همسر از خانه گریخته اش خود را بجای کارآگاهی جا می‌زند که از آدرس همسرش باخبر شود تا به او هشدار دهد شوهرش در پی یافتن اوست. این مثلاً بیانگر هوش سرشار ژیزک است که هیچ ترفند زیرکانه‌ای نمیتواند بر او پوشیده بماند و حال مثلاً ایشان تبحری خاص در آنالیز کردن حقایق کتمان شده دارد و اوضاع پارادکسیکال را بخوبی میشناسد و آستین بالا زده تا فتوحات ناتمام لنین را به پایان رساند !! این فتوحات ناتمام بمانند افسوس آن جلادانی است که فرصت اعتراف گرفتن را از دست داده اند زیرا زندانی زیر شکنجه جانباخته است. همان انقلاب شکوهمند شورایی اکتبر روسیه که زیر چکمه‌های آهنین نظامی حزب بلشویک لنین بطرز بیرحمانه‌ای دزدیده شد، سرکوب شد و جان داد. البته که در سیاست رقابت قدرتی، پیچاندن مردم هنر والایی بحساب می‌آید. اما باید دید ژیزک چه حقایق هولناکتری را مثل دیگر کادرهای بورژوازی چپ حزبی در باره تاریخ لنینیسم را میخواهد بخصوص از جوانان آسیایی کتمان کند. زیرا برای چپهای حزبی و

ارتدکس، لنین به لحاظ پراتیک و عمل انقلابی، آخرین سنگر دفاعی و هویتی آنان محسوب میشود .

ژیزک گونه ای پرچم دیکتاتوری سرخ لنین را میخواهد بر افراشته نگاه- دارد گویی که این آخرین باقی مانده دیکتاتوری خوش خیم است که میتواند در جلوی فاشیسمهای رقیب دیگر بهتر از هر کسی بایستد. نیروهای KKK در آمریکا و SS در آلمان هم گهگاهی شهادت احمقانه ای از خود بروز میدهند. روانکاو شیفته قدرت مالیخولیایی ما، چقدر ناشیانه مانور روانی میدهد و متوجه نمیشود که جامعه انسانی توصیفش از ماهیت فاشیسم و دیکتاتوری، نسبت به عمل خشونت و سرکوب خشک و مطلق است که علیه مطالبات آزادیخواهی مردم انجام میگیرد صرفنظر از اینکه دولتها یکدیگر را چگونه خطاب میکنند. جنگ دولتها همواره زندگی مردم را به تباهی میکشاند. کمیسر های دولت کنونی روسیه همچنان بر جایگاه رهبر بزرگشان لنین رژه میروند. ساختار دیکتاتوری لنین، سیستم مخوف جاسوسی، ترور و کنترلی را چنان پایه ریزی کرد که با وجود شکنجه و اعدام ده ها میلیون منتقدین جامعه و حتی خودیهای درون قدرت و تکان های شدید بعد از مرگ استالین و تداومش در فروپاشی گرباچف، همچنان سازمان چکایش (کی جی بی، یا کا.گ.ب.) بعنوان دولت اصلی قدرت مسکو بعد از 92 سال پا برجاست. دوران ناسیونالیسم کور دیکتاتوری پرولتاریا حد اقل در چشم مردم کشورهایی که در زیر اختناقش زندگی کرده اند به سر آمده است. آمریکا هم

از این ناسیونالیسم دوران جنگ سرد بنام مقابله با ترور کمونیسم، دوران فاشیسم سازمان سیا مکارنتیسم را برای خفه کردن آزادی ها در کشورش به راه انداخت تا بتواند زمینه فاشیسم برون مرزی غارت و کشور گشایی هایش را حد اقل در چشم شهروندان غربی، راحتتر توجیه کند. اما این موضوع چرا می بایست بعنوان یک سرپوش بر اختناق و خشونت تاریخ دهشتناک دیکتاتوری کشورهای کمونیستی سایه می افکند. حتی اگر تا حدی بپذیریم که این مانور انحرافی تاخت و تاز آشکار سرمایه داری غرب تحت عنوان مبارزه علیه کشور های کمونیستی، اکثریتی از نیروهای چپ را چشم بسته و اتوماتیک وار به دفاع از کشورهای کمونیستی وا میداشت. پس پرسش روشن ما این است که مسئولیت اصلی نگاه اندیشه انتقادی و افشای خیانت از درون جبهه باصطلاح سوسیالیسم آزادیخواهی میبایست به عهده چه کسانی باشد تا وجدان آزادیخواهی جهانی تا باین حد آزار و صدمات سنگین نبیند ؟ اما چپ های دیکتاتوری کمونیستی در عمل نشان دادند که ناسیونالیست های عقیدتی کوری بیش نبوده اند و ضربات مهلکی به جنبشهای آزادیخواهی جهانی زدند. اولاً جوانان علاقمند و پرشوری را که در جستجوی بدیلی تازه برای رهایی از استبداد موجود سرمایه داری بودند را به ابزار منافع ایدئولوژیک دولت-ها تبدیل کردند. دوم، باعث شدند دمکراسی جنایت پارلمانی غرب در چشم جوانان قاره های دیگر تا مدت ها، بدیلی جذاب بنظر آید و مهمتر از همه موانع بیشماری برسر راه جنبشهای افقی، مستقل، خود

گردان، ضد سلطه و آنارشیکی که سعی در افشا کردن ساختار سلطه بیمارگونه چپ و راست را داشتند، قرار میدادند. و با سرسپردگی محض به بورژوازی چپ استالینیسم، مائوئیسم، تراتسکیسم، لنینیسم و ایدئولوژی ابرمارکسیسم در کل، فرایند شکوفایی را در جامعه خفه می کردند.

جنبش‌ها همواره از تضاد دولت‌ها بهره می‌جویند اما مبارزه برای آزادی و خواست هایشان در مجموع از ارتباط مستقیم با شرایط زندگی موجود درون جامعه اشان برمیخیزد هر چند اگر در شرایط خاصی اکثریتی از مردم به جایگاه دولت هایشان توهم داشته باشند. اما مبارزه آزادی زیستی، خروش خاموش نمی ماند. اوج جنایت درجنگ ویتنام ضربه سنگینی از درون بر آمریکا که نماد دموکراسی فریبکار غرب بود وارد ساخت. جنبش‌های سیاهپوستان، ضد جنگ، زنان، دانشجویان، اتحادیه های کارگری و خانواده های سربازان و افسران و... اوضاع کشور را اساسا بهم ریخت. سازمان پنتاگون، سیا، ارتش و کاخ سفید و همه نهاد های قدرت، مورد تنفر مردم قرار گرفت. زمزمه آزادی، دوستی، و دنیایی عاری از جنگ و خشونت، حتی طنینش در آواز جان لنون خواننده بیتل ها به اوج رسید و سازمان سیا هم صدایش را از ترس خاموش کرد. برخی از سربازان و افسران زخمی و فراری از زشتی جنگ و بیرحمی آمریکاییان در کشتن کودکان و سالخوردگان حرف میزدند. بسیاری رسانه ها و کارشناسان به انتقاد از وضعیت موجود بر آمدند و سرانجام زیر فشار جامعه و مقاومت ویتنامی ها جنگ خاتمه یافت. حال بعد

از 35 سال آقای مک نامارا وزیر جنگ نیکسون به یکباره از کشور گشایی بوش پسر در جنگ عراق ترسیده و در سن نود سالگی دلسوز بشریت شده است و حال کتابی در باره درسه‌های جنگ ویتنام نوشته که باید از گذشته درس گرفت. او میگوید من از سال 1968 میدانستم که در جنگ علیه ویتنام موفق نخواهیم شد. روحیه جنگی سربازان ما بسیار پایین رفته بود و حتی بر روی افسران‌شان اسلحه میکشیدند، اما من ناچار بودم سخنی نگویم چون نیکسون برای حفظ آبروی آمریکا هم شده بر روی ادامه جنگ پای میفشرد و من جرات مخالفت از خواست فرمانده خود را نداشتم. جالبه وقتی که از او سؤال میشد حالا آیا به رئیس جمهور جدیدتان (بوش پسر) توصیه میکنید که از باتلاق عراق بیرون آید یا نه؟ این آدم مفلوک در جواب میگفت: من فقط میگویم جنگ بهترین پاسخ به هر بحرانی نیست. اما او هر تصمیمی بگیرد ما نباید پشتش را خالی کنیم زیرا بوش به حمایت مردمش برای قوی ماندن نیاز دارد. مک نامارا بجای اینکه بخاطر قتل عام میلیون‌ها انسان و نابودی سرزمینهای زیستی مردم ویتنام به شدیدترین وضعی محاکمه شود با بیش‌رمی از عظمت و پتانسیل‌های ارزشمند نهفته در نظام دمکراتیک آمریکا تجلیل میکند. او بیرحمانه دستور کشتار میداده اما چاره‌ای نداشته زیرا سلسله مراتب دستور بعنوان حکم قانون بقای قدرت باید رعایت میشد. همان اجرای دستورات لنینی با این تفاوت که چند برابر وحشتناکتر بوده است که در ادامه به آن خواهم پرداخت. اما آیا هیچ مبارز و آزادیخواهی در ماهیت علت وجودی نهاد

های سرکوب، توطئه، جاسوسی، تعقیب و زندان، لابراتوارهای شیمیایی و ویروسی و... کوچکترین توهمی دارد، به هیچ وجه، حتی نشریات بورژوازی چپ حزبی هم در آمریکا مدام از این فجایع آشکار نام میبرند اما در برابر چین و روسیه خاموشی ابلهانه ای از خود نشان میدهند. گرچه بنظر عجیب، مثل برخی شهروندان بی مسئولیت و متوهم در آمریکا که دولتشان را مثلا دلسوز میدانند و اکثر نهادهای امنیتی را از ضرورت منافع امنیت مردم در کشورشان میپندارند. مگر اینکه افراد سرشناس، ژنرالها، کارشناسان سیاسی دولتی و رسانه های معروف قدرتی نظام، بر پایه رقابت و یا تضادی، واقعیاتی را به ناگهان افشا کنند و یا از دایره قدرت به بیرون درز پیدا کند، آنگاه جنبه آگاهی و اعتراض مثلا صورتی جدی تر بخود میگیرد و آنگاه چپ های حزبی چه بهره برداری ایدئولوژیکی تند و تیزی علیه غرب که برای خود نمیکند. در حالیکه همین حوادث خونبار از ابتدای حکومت بورژوازی کمونیستی روسیه هم تا کنون از درون هیئت حاکمه قدرت مدام به بیرون ریخته، اما اردوگاه چپهای دولتی از ترس بی پدري هورا کشیدند که حزب دارد از رویزیونیست ها (مرتدین به خط لنینیسم)، سازشکاران و فراکسیونها (گرایشات فکری و گروهی درون حزبی) خود را تصفیه میکند تا دیکتاتوری پرولتاریا یک پارچه شود و خدشه ناپذیر پیش رود. و در این مسیر خودی های زیادی حذف شدند و خودی های جدیدی پا گرفتند.

زمانی-که جنبش های آزادیخواهی مجبور به عقب نشینی میشوند
برخی از مردم ترجیح میدهند در رل عادات قبلی روزمرگی-شان دوباره غرق
شوند گر چه در اضطرابی پنهان به چه آسیب-ها که تن نمیدهند. اما ساختار
نئولیبرال آنچنان در بحران است که این جنبش-های افقی دیگر خاموش
شدنی نیستند. بیاد بیاریم که ستاد رهبری بوش، هر گونه موضوع تحقیق در
باره فرو ریختن ساختمانهای دو قلو در نیویورک را مسئله ای امنیتی خواند
تا کسی فکر نکند این عمل با شواهد موجود نه توسط بن لادن بلکه، بنوعی
زیر نظر توطئه آمریکا برای توجیه جنگ نفتی سودآور و سرکوب جنبش-های
داخلی تحت عنوان حمله دشمن خارجی انجام گرفته است. اما معمولاً افشای
اینگونه توطئه های دست بالا، اکثر اوقات نه از جانب مبارزین بلکه از درون
و حواشی بدنه قدرت انجام میگردد که تا حدی از ویژگی فضای چند گانه
ایدئولوژی های قدرتمند بخش-های متنوع سرمایه داری و مدنی غرب بر
میخیزد. بطور نمونه، تد گاردنسون رئیس پلیس برکنار شده لس آنجلس در
اوایل 1980 و بگفته خودش سیستم از بالا میخواست او را به کارهای خلاف و
مافیایی وا دارد ولی او تن نداد. نمیتوان منکر افشاگری های جانانه او از
درون سیستم در عرض 20 سالی که از اخراجش گذشت باشیم. نمونه دیگر،
مارک کوپر 17 سال سرپرست و بازرس بخش پیگیری مواد مخدر از شبکه
کثیف درون سیستم آمریکا پرده بر میدارد او هم از کارش اخراج شده است.
جرمی اسکیل که کتاب افشاگری کمپانی بلک واتر را نوشت و هزاران نفر

دیگر که در این زمره می‌گنجند و یا برخی مثل اسکات ریتز از پیش‌روی سازمان ملل بستوه آمده و استعفا داده اند اما در بی ارتباطی کامل با آن هم نیستند و یا بسیاری ترجیح داده اند در سازمانها و انجمن های مستقل فرهنگی اجتماعی به تحقیق و افشاگری بپردازند و گاهی هم از زمینه شهرت جدید به مقام های بالاتری دست می‌یابند. اکثر آنها از نظر افشاگری بر روی حوزه های تحقیقی خویش تمرکز می‌گذارند اما در تحلیل بحران سرمایه داری شدیدا لیبرال هستند. این تیپ گروه ها ارتباط زیادی با چند سوئیگی بدنه قدرت دارند و سیاست های راست افراطی انحصارات قدرتی، اقتصادی، دارویی، نظامی، دیپلماتیک پشت پرده را بیرون میریزند. با سازمانهای باصطلاح غیر دولتی ارتباط تنگاتنگی دارند و همواره حامی کاندیداهای کمتر بدتر هستند. از طریق کنفرانس ها، نشریات، روزنامه ها، رسانه ها و چاپ کتاب و... درآمد نسبتا خوبی دارند. جالبه که همینها زمان بوش مدام فریاد میزدند که آمریکا به یک دولت فاشیستی تبدیل شده است. جنبش های افقی و آنارشیک در مجموع از چنین افشاگری های داغی استقبال میکنند اما فعالیت شان از صفوف آنها کاملا جداست و در نشریات و مقالات اینترنتی به صراحت آنها را بنقد میکشند. اینها را مینویسم که بگویم، جنبشهای افقی کاملا میدانند که غرب چه کرده و چه میکند و این خود دلیل موجهی برای انزجار آنها از دموکراسی جنایی غرب و ساختار نظام سلطه گریست. از همین جهت آنها بر عکس احزاب چپ ایدئولوژیک کوچکترین توهمی هم به تاریخ

ساختار سانسور و سرکوب دول بورژوازی چین و روس و غیره ندارند هر چند این دولتها مخصوصا روسیه زیر فشار آزادیخواهی مردم کمی عقب نشینی کرده اند اما هنوز در جرگه افراطی ترین، اصولگراترین، خفناکترین و تاریک اندیش ترین کشورهای بزرگ سرمایه داری جهان بحساب می آیند.

در اینجا من سعی میکنم ساختار قدرت سیاسی روسیه را بعنوان پایه گذار دول سرمایه داری کمونیستی جهان مختصرا بشکافم و دیگرانی اگر علاقمند شدند میتوانند از زوایای مختلفی سیر تحولات آزادیخواهی در روسیه را دنبال کنند بخصوص که گرایشات افقی و آنارشیک نسل جوانان منتقد امروز در چین و روسیه حتی گاهی ناچار هستند تحت نام دموکراسی خواهی حرفهایشان را مطرح سازند. جنبشهای آزادیخواهی جهانی تقریبا همگی از ماهیت سیاست فاشیسم غرب آگاهند (اگر برخ کوچکی از جوانان در شرق بخاطر اختناق حاکم و از سر ناآگاهی و توهم به مدرنیسم اروپایی و تبلیغات ماهواره ای به دام آنها افتاده باشند) اما در بین عده ای این سردرگمی هنوز به تاریخ سوسیالیسم دولتی وجود دارد البته نه در درون خود کشورهای کمونیستی. حتی در تاریخ سیاه ترین دوران استبدادی حکومت ها، شور و عشق آزادی همواره راهی به روشنایی پیدا کرده تا زنده بودن عنصر زندگی را به جامعه نشان دهد. آزادی بیان و نشر آرزوها و سازندگی ها، اعتراض و همبستگی و انتخاب آزادانه شیوه زندگی از فرایند مبارزه طولانی انسانها بعنوان پایه ای ترین نیاز بشری به دول جهانی تحمیل شده است. ظاهرا

سازمان دروغ حقوق بشر باید کشورها را در اجرای صحنه سازی آن متعهد سازد. از آنجایی که فلسفه حقوقی برگرفته از حق مالکیت خصوصی است نهایتاً دردایره بازی های قدرت سازمان ملل میگنجد که اساساً خود دولت‌ها هستند که مدام در یک روند حقه بازی تجارت سیاسی، زندگی مردم را مورد معامله قرار میدهند. ده سال پیش جمعیت زیادی برای اعتراض علیه جنایات آزمایشگاه شیمیایی اتمی ریورمور در شمال کالیفرنیا گرد هم آمدند و پلیس امنیتی راه ها را مسدود کرده بود. مردم فریاد میزدند که این کمپانیها جنایتکارند. افسران پلیس میگفتند ما وظیفه داریم از حریم خصوصی و حقوق مدنی شغلی کمپانیها هم دفاع کنیم. بله ابزار قدرت سرمایه داری یک مکانیسم حقوقی نظارت در حفظ حقوق انحصارات قدرتی را به اسم همگان ساخته که از طریق آن روزانه صدها میلیون حقوق کوچکتر را در صحنه جهانی له و لورده میکند. تنها با توجه به ارقام ده ها و حتا صدها میلیونی بی پناهی آوارگان، تبعیض نژادی، بیگاری کودکان، زندان و شکنجه، جنگ و غیره، جایگاه واقعی حقوق بشر دولتها از لحظه بنیادش تا به امروز، کاملاً روشن میشود. حال اینکه برای انجام چند پرونده حقوقی چه تبلیغاتی که راه نمایاندازند تا چشم امید مردم نه به مبارزات مستقیم خودشان از پایین، بلکه به دولتها باقی بماند. از این جهت در اینجا قصد ندارم با رجوع به دیگر زمینه های حقوقی بمانند احزاب، مذاهب، ملیتها و غیره که تنها در حیطه منافع سیاسی دولت‌ها میگنجد به بیراهه رویم و از موضوع اصلی دور

شویم) مطلب مارکس در باره مسئله یهود میتواند کمک شایانی باشد، آن جنبه های خوب او که چپ-ها ازش فرار میکنند).

فقط بگویم که دولتها بسته به موقعیت منافع-شان همواره همان حقوق ابتدایی اولیه را هم نقض میکنند تا آزادی مردم را هر چه بیشتر در اختیار خود داشته باشند تا بازده کار مردم مستقیما به زندگی خود مردم برنگردد بلکه آنها را از طریق بورکراسی پیچیده حقوقی قانونی مالکیت خصوصی، در دست اربابان قدرت قرار دهند. این از خصایص ماهیت ساختار دولت است که بر مردم سلطه و کنترل داشته باشد تا بتواند امکانات و منافع بیشتری را برای برگزیدگان قدرت سیاسی و مالی خویش فراهم آورد. خوب طبیعی-ست هر چه مردم آزادی عمل و همبستگی شان از پایین به شکل همکاری شورایی در درون جامعه قویتر و محکمتر باشد طبیعتا اداره مناسبات زندگی بیشتر در دست خودشان خواهد بود و این باعث میشود که نفوذ و زور دولت کمتر و ضعیفتر شود. شعور فعالیت همکاری اجتماعی انسانها اساسا بمانند پرندگان در غریزه انتخاب زندگی آزاد عاشقانه شان، بطور طبیعی در حیات جامعه حضو دارد و این چیزی نیست که مکانیزم حکومت یا قدرت دولتی به آنها اهدا کرده باشد بلکه درست به عکس آن، افراد درون هرم و راس قدرت تلاش میکنند به این شعور آزادی عمل انسان ها نه تنها توهین کنند بلکه از طریق فشار ارکان دولتی پلیس و زندان، فعالیت انسانی ما را در اختیار منافع قدرتی خودشان نگهدارند تا آن خواسته های جاه طلبی و

زیاده خواهی بیمارگونه خود را ارضا کنند تازه بعد هم بیشرمانه به مردم بگویند ببینید ما چقدر از شما مهمتر و با شعورتریم و اگر هم میخواهید در چشم ما ممتاز بشمار آیید باید با یکدیگر در درون خودتان برای این "شایستگی" رقابت کنید. ساختار قدرت، نوع تقسیمات کار مزدی را گونه ای رتبه بندی کرده و زیر نظارت تخصصی قرار داده که مردم نسبت به سمتها و وجهه های شغلی شان بر یکدیگر کنترل و نفوذ داشته باشند. طبقه بندی مشاغل و اشل های حقوقی بسته به جایگاه حساس قدرت بسیار مهم است. در آمریکا کمتر انسان شرافتمند و با شخصیتی حاضر میشود در کارخانجات، سازمان ها و انحصارات پنتاگون، سیا، پلیس، ارتش فدرال، اف بی آی، تسلیحاتی، شیمیایی و ویروسی و ... کار کنند گر چه مزد و پاداشها بسیار بالاست اما هوایش خفه کننده، مخفیانه و خیانتکارانه است و بوی خون میدهد. البته اکثر مردم امروزه این واقعیات را میدانند و از ارتباط با چنین کسانی شدیداً دوری می-جویند. کارگران مبارز اسکله شهر اوکلند و سیاتل هم با نقش ارتش فدرال آمریکا بخوبی آشنایند که چگونه اعتصابات آنها را مدام در هم شکستند. و حتی دانشجویان اجازه نمیدهند پلیس و اف بی آی در صحن دانشگاه آفتابی شوند. از این جهت جنبش-های مبارزاتی جهانی، همبستگی ارتباطی شورایی و همسایگی شان را بحالت افقی و آنارشیک(ضد سلطه) و توری شکل در درون خود و جامعه گسترده میسازند تا نفوذ جریانات و احزاب قدرتی و دولتی چپ و راست را به حداقل کاهش دهند زیرا

آنان خوب میدانند آزادی شان زمانی تحقق میابد که اشکال و سیاست‌های ساختار هرمی دولت و شبکه رتبه سازی دیوانسالاری باید در درون صفوف ارتباطی مردم تضعیف شود تا نهایتا شبکه قدرت منزوی شده و در خود فرو ریزد.

خیلی بعید بنظر میآید در اوضاع آشفته نئولیبرالیسم جهانی و رشد آگاهی های مردم جهان از دیکتاتوری های پلورالیسم سیاسی آشکار و چند رنگ افشا شده، یک فرد چپ لنینی حتی تصور کند که میتواند اعمال سلطه دیکتاتوری یک قدرت واحد حزبی را جا بیاندازد. تاریخ شارلاتانیسم احزاب بورژوازی چپ در این چند دهه هم نشان داد که اکثرشان با ایجاد یک سیاهی لشکر نهایتا توانسته اند به یک جناح حزب پارلمانی تبدیل شوند. اساسا هم چیزی غیر از این تمنا نمیکنند همانطور که ژیتزک با یک امر والای دیکتاتوری لنینی پیش رفت اما حتا توی کنگره پارلمانی اش هم چیزی نصیصش نشد. شعار های چپ لنینی و مارکسیستی از طرف کادرهای حرفه ای حزبی، اساسا یک تجارت سیاسی است که ده ها سال بطور حرفه ای سرگرمش بوده اند. برخی از آنها کارشناسان راست افراطی در شبکه های ماهواره ای بی بی سی و صدای آمریکا و غیره شده اند تا بیچاره ها بعد از آنهمه اسم و رسم بالاخره یه نونی هم خورده باشند، عمری حقه بازی یعنی برای هیچی!! اگر من در این مرحله حقیقتا نقدی به دیکتاتوری لنینی ارائه میدهم برای آن عده ای است که به صمیمیت و صداقت و اندیشه انتقادی چپ، و آزادی

حقیقی و نه شعاری، زمانی ارزشی قایل بوده اند و هستند شاید سختی ها و زخمهای ناروا به آنها فرصت نداد تا علت عمیقتر تلخی ها و ناکامی های تاریخ روسیه را به چالش کشند. چپ سیاسی همانطور که از لفظ آن بر میآید یک حرفه سیاسی بورژوازی عقیدتی برای کسب قدرت بود. لنین هم همین بود اما با دو فرق بزرگ. ما نه در قرن او زندگی کردیم و نه از شکستهایش درس گرفتیم.

افسانه قدرت در حزب بلشویک لنین

بیاد بیارید سال 1953 زمانیکه استالین در گذشت و خروشچف بعنوان رهبر حزب بلشویک ب قدرت نشست و فرمان بازگشت به اصول لنینیسم را صادر کرد. زیر فشار ده ها هزار نفر کمیسر های عالی کشور و خانواده های سران قدرتی و اعتراضات میلیونی خفه شده مردمی، استالین بعنوان یک رهبر خود کامه که بسیاری را بخاطر جاه طلبی هایش تصفیه، زندانی و تیرباران کرد، محکوم شد و مجسمه او پایین کشیده شد. اما آیا خروشچف در این خود کامگی ها شریک نبود؟ چند ماه بعد از آن، عالیتیرین مقام پلیس امنیتی روسیه و قدرتمندترین فرد دوم کشور معروف به بریلا که دستیار اول استالین شناخته میشد بعنوان خائن، مخفیانه به جوخه اعدام سپرده شد زیرا او هنوز در درون سازمان امنیت چکا (کا.گ.ب) دوستان با نفوذی داشت (تاریخ مرگ او درست روشن نیست در کتاب خاطرات گرباچف دسامبر 1953 ذکر شده است). در اردوگاه چپ جهانی شورشی بپا شد و اکثرا آنرا کودتا از درون خواندند. احزاب استالینیستی خارج از روسیه که سی سال برای رهبرشان هورا میکشیدند چگونه میتوانند او را خودکامه و دیکتاتور قلمداد کنند. کم کم روسیه به یک سوسیال امپریالیست خوش خیم اما با اقتصاد سوسیالیستی مبهم تبدیل شد. واژه سوسیالیسم لقب امپریالیسم را به سختی قورت داد و در ذهن برخی از احزاب لنینی بحث های پلیمیکی را

دامن زد و انشعابات عقیدتی بمانند عصر مسیحیت لوتر و کالوین به راه
افتاد. اما یریا یار اصلی استالین کی بود؟

بریا کمیسر عالی سازمان مخوف پلیس چکا

او در سال 1899 بدنیا آمد و مثل استالین یک گرجی بود در انقلاب اکتبر 1917 سریعاً به بلشویک‌ها پیوست. اوت 1920 مدیر امور کمیته مرکزی آذربایجان شد. او با حمایت بیش از حد اورجونیکیدزه کمیسر عالی ارتباطات و دبیر کمیته حزبی منطقه زاکرایکوم (ماورا قفقاز) که یکی از سه یار اصلی استالین و جز دایره اصلی حزب کمیته مرکزی بلشویک و یار لنین هم بشمار میرفت، بسرعت در مقامش پیشرفت کرد و اخبار پاکسازی را مدام بگوش استالین و طبیعتاً لنین از طریق اورجونیکیدزه در کاخ کرملین میرساند. بریا در سال 1921 بعنوان رئیس بخش عملیات سری و معاون چکای آذربایجان، سیاست عملیات گروه سه نفره ترور معروف به ترویکای را برنامه ریزی کرد که خرابکاران و مخالفین حزب بلشویک را درجا میکشتند و جو ترور وحشتناکی ایجاد شد. عملیات چکای آذربایجان بعدی بیرحمانه شد که حتی اعتراض دیگر بلشویک‌های آذری را برانگیخت. در بهار 1921 کدوروف معاون اول دذرژینسکی (رئیس مخوف چکای روسیه) و رئیس حوزه عملیاتی مسکو (محافظ لنین و کاخ کرملین) و دوست نزدیک استالین پس از بازدید جمهوریها، تقاضای برکناری بریا را بخاطر بی‌پروایی‌های بیش از حدش در کشتارها که باعث مرگ بیشماری از مردم شده بود، داد. اما بطور عجیبی این مسئله نه تنها انجام نشد بلکه او بخاطر کشتار وسیع‌اش از سوسیالیست‌های انقلابی چپ (بزرگترین سازمان چپ انقلابی که در میان کشاورزان،

سربازان، و ملوانان پایگاه عظیمی داشت و به آزادی شوراهای دهفانی اعتقاد داشتند) درجه افتخار شجاعت و یک ساعت طلا گرفت. و همان سال 1922 (در 23 سالگی) به درخواست شورای کمیسرهای خلق آذربایجان از طرف پلیس سیاسی مسکو چند قبضه تفنگ خودکار به او اهدا شد. گرچه کمیسر کدوروف و پسر کوچکش ایگوز در چشم مردم مسکو به جلادان امنیتی بیرحم بلشویک معروف بودند اما همانها در سال 1939 هر دو توسط بریا و استالین بعنوان خائنین اعدام شدند (ص 46-20 از کتاب بریا، نوشته امی نایت ترجمه جمشید شیرازی).

بریا بیشتر جاسوسان و ماموران امنیتی را از طریق کامسومول (جامعه جوانان کمونیست) دستچین می کرد که بعدها همه به شبکه نیرومند وفادار به او تبدیل شدند (ص 52). بریا چون جوان تازه بقدرت رسیده ای بود مورد حسادت برخی از رقبای وفادار حزب بلشویک هم بود اما کمیسرهای عالیمقام بلشویک او را بخاطر نابود کردن "مخالفان بلشویک"، "ضد انقلاب"، "دشمنان خلق"، "دشمنان پرولتاریا" و... ستایش می کردند. اما بریا در درون از گاردهای قدیمی بلشویک که جایگاه ویژه تری نسبت به او داشتند، خوشش نمیآمد و سرسپردگی خود را همواره به استالین نشان میداد و در رابطه با کشمکشهای درون قدرتی بلشویک برای باند استالین خبرچینی و جاسوسی می کرد. در کتاب دولتی در دولت اثر بسیار ارزنده یوگنیا آلباتس به ترجمه مهدی پرتوی همین سیاست های خوفناک چکیستها

را از طریق رجوع به اسناد، آرشیوها، گزارشات کمیسرها و غیره مستدل کرده که من لزومی به نوشتن شماره مدارک بایگانی که اکثرا به زبان روسی است در اینجا نمی بینم، همینطور کتاب استالین، شکستها و پیروزیها به نوشته دمیتری ولکونوف به ترجمه پرویز ختایی. البته دمیتری ریاست موسسه تاریخ نظامی شوروی را بعنوان یک کمیسر عالی سرلشکری بعهدہ داشته و مشاور ارشد نظامی بوریس یلتسین هم بوده است و طبیعتا از چنین کسی انتظار نمیروود که از لنین رهبر و بنیانگذار دولت کمونیستی روسیه در مجموع قدردانی نکند و سرکوب جنبش های اعتراضی توسط لنین را بسیار کم رنگتر نشان دهد. اما او اسنادی را رو میکند که برای نتیجه گیری ما از حقایق کاملا سودمند است. دوستان میتوانند به همین چندین اثر ترجمه شده مراجعه کنند که باندازه کافی گویاست و در مقایسه با کتب بیشمار انگلیسی بغیر از تفاسیر طولانی در جزییاتشان، در مجموع نسبت به توصیف واقعیات، مشابه هستند. البته منتقدین با صلاحیت روسی و غیر روسی باندازه کافی هستند که کسی وقتش را صرف نوشته های مامورین سازمان سیا در مورد تاریخ چکای روسیه نکند که بهره برداری های دمکراسی پسند غربی را غالب کنند و توطئه های غرب را خوش رنگ نشان دهند. بسیاری از گزارشگران و نویسندگان شوروی مثل خانم آلباتس در دوران گلاسنوست (حقیقت گویی و یا فضای باز سیاسی) این شانس را یافتند که به برخی از این اسناد روسیه دست یابند، بخصوص بعد از کودتای جناحی از

قدرت به همراهی کمیسر وزارت امنیت کشور، کا.گ.ب. (چکا) علیه حزب کمونیست گور باچف در سال 1991 که اوضاع جامعه را تا حدی بهم ریخت و ساختمان ستاد چکای (یوبیانکا) مخوف در مسکو مورد یورش مردم قرار گرفت اما نهایتاً از زیر ضربه اساسی نجات یافت.

امی نایت مینویسد خونریزی‌ها و کشتارهای دسته جمعی از سالهای 1919 تا 1923 آنقدر بطرز وحشتناکی در ماورای قفقاز بالا گرفت که همه را در گورهای دسته جمعی می ریختند آنهم بدون هیچگونه حق مراسم سوگواری اگر کسی هنوز از طرف خانواده هایشان زنده باقیمانده بود. صدها هزار نفر به تبعید و اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شده بودند که بسیاری از کودکان و زنان بسرعت میمردند. خانم تسیتسانا چولوکاشویلی یکی از زندانیان، که در سال 1924 مدام به‌مراه مادر خواهرش بازجویی و شکنجه میشدند تا چکا پدرشان را که یکی از مخالفین بود، دستگیر کند، میگوید: در یک شب چکیست جوانی متوجه شد که پدرش یکی از زندانیانی است که قرار بود اعدام شوند. وقتی به آن چکیست دستور دادند که پدر خود را بکشد ولی او دو مافوق خود را کشت و آن شب صدها کمیسر کوچک و بزرگ عیاشی خونینی را در زندانها براه انداختند و "خیابانها از خون سرخ شده بود" (ص 58). حتا دوماادزه یار وفادار سازمان چکا و بریا میگفت که بریا در همه شکنجه‌ها و اعدامها مستقیماً شرکت می کرد. فراموش نکنیم بعد از مرگ استالین از برخی از آن مردمان (اگر که کسانی از خانواده شان برای پیگیری شکایات باقی مانده

بودند تا در عبور از دالان های خفه کننده بورکراسی قدرت جسارت نشان دهند (اعاده حیثیت شد. آنچه مسلمه، رهبری حزب برای تمامی این سرکوبها و بیرحمی ها پشت سر آنها ایستاده بود چنانکه میخائیل کاخیانی عضو کمیته مرکزی گرجستان از چکیست ها بخاطر کارهای درخشانشان قدردانی می کرد: "بگذار همه بخاطر داشته باشند که رژیم شوروی با کسانی که سازمان دهنده شورش تلقی میشوند بی ملاحظه و بیرحمانه رفتار میکند..... اگر ما آنها را اعدام نمی کردیم علیه کارگران گرجستان جنایت بزرگی انجام داده بودیم. با منشویکهای پست و بزدل، تنها با زبان انقلابی و بیرحم میتوان سخن گفت". (ص 58).

این فقط فریاد بریا نبود که میگفت ما تمام روسیه را از مخالفین بلشویک پاکسازی خواهیم کرد بلکه این پروژه حزب بلشویک بود که از اول انقلاب اعلام کرد ما در ارتباط با اصول مارکسیسم و خط پرولتاریا کوچکترین سازشی را بر نمی تابیم و برخوردی خشک، محکم و بیرحمانه ای را در برابر مخالفین حزب بلشویک خواهیم داشت. اما لنین در اوایل 1923 که بشدت از بیماری رنج میبرد سایه شوم چکا را در دیوانسالاری قدرتش کاملاً حس کرد و از تروتسکی کمیسر جنگ (نفر سوم قدرت) خواست برای کنترل چکا به منطقه ماورا قفقاز (ارمنستان، آذربایجان، گرجستان و...) برود و این زمان نیست که استالین کمیسر عالی آن منطقه بشمار میرفت البته ضمن داشتن چندین مقام قدرتی دیگر از جمله دبیر اول حزب بلشویک، از این جهت تروتسکی خواهان

درگیری با استالین نبود و این پیشنهاد را رد کرد. سخن کوتاه، بعد از 1932 دیگر استالین تنها قدرت مطلقه روسیه و بریا در 33 سالگی بنظر مهمترین قدرت پشتیبان او بشمار میرفت و تروتسکی سه سال بود که از کشور شوراها اخراج شده بود و دیگر یاران دست اول لنین هنوز بر سرنوشت خود آگاه نبودند که به چه وضع وحشتناک و رقت انگیزی تا پایان دهه 1930 زندانی و شکنجه خواهند شد و به چه اعتراف نامه های ننگینی که تن خواهند داد و نهایتا بعنوان خائنین به بلشویک و پرولتاریا به جوقه اعدام سپرده خواهند شد و برخی از آنها حتی تمام خانواده هایشان سر به نیست شدند. این در شرایطی است که تمام نیروهای جوانتر شبکه های پلیس امنیتی و جاسوسی چکا در بدنه دیوانسالاری قدرت اختاپوسی دولتی، زیر نظر استالین، بریا، کیروف، کامینیسکی، اورجونیکیدزه، مولوتوف، کوگلیدزه، ایتینگون، کوزمیچف و... جامعه را خفه کرده بودند. بخصوص در منطقه زاکرایکوم (ماورا قفقاز) انجمنها، میادین، ورزشگاه ها و کتابخانه ها بنام بریا نامگذاری شده بود. کتب درسی مملو از عظمت و کارهای درخشان پدر پرولتاریا استالین شد و تمجیدهایی که بریا از استالین کرده و کتابهایی که بریا در مدح این رزمنده گرجستانی و تحولات روسیه نوشته و اینکه او استالین را بعنوان شخصیتی مهم در منطقه زایکراکوم معرفی و آنجا را به پایگاه موثر بلشویکها تبدیل کرد البته این کتابها را خود او هم نمی نوشته اما اعتبارش را او میگرفت زیرا او سردبیر و مدیر موسسه مارکس و انگلس

در تفلیس محسوب میشد، و اگر از طریق جاسوسانش متوجه میشد در محافلی برخی نویسنده ها حرفی زده اند بفوریت اعدام و خانواده هایشان تبعید میشدند. بریا در 29 مارس 1949 از جانب شورای عالی اتحاد شوروی در روز تولدش نشان افتخار لنین را دریافت کرد (ص 267).

دایره قدرت استالین، مالنکف، مولوتوف دو یار قدیمی بلشویک به همراه بریا مدام خطرات شکل گیری جناح های قدرتی علیه خودشان را بررسی و در نطفه خفه می کردند. کسانیکه از استالین و بریا در محافل مختلف کشوری مدام تعریف و تمجید نمی کردند مضمون واقع میشدند و شبکه جاسوسی پرونده سازی ها آغاز میگشت. اورجونیکدزه رابط اصلی و قدیمی بلشویکی استالین و لنین که بریا را به قدرت رساند با او اختلاف پیدا میکند. استالین از اینکه قدرت های دور و برش بجان هم بیفتند و تضعیف شوند استقبال می کرد تا مبادا علیه خود او توطئه کنند از این نظر از ترس کودتا علیه خودش هرگز جانشینی را از قبل برای خود انتخاب نکرد. در سال 1937 برادران اورجونیکدزه که کمیساریای عالی صنایع سنگین روسیه بودند دستگیر شدند، پیاتیکف معاون اول او محاکمه و اعدام شد و "در 18 فبریه یک روز پیش از گشایش جلسه عمومی، اورجونیکدزه پس از یک مشاجره سخت تلفنی با استالین خود را با گلوله کشت" (ص 128). و همسرش از خشم، بریا را یک موش کثیف لقب داد. عزیزان توجه کنند وقتی کمیسرهای عالی خلق از درون دفتر سیاسی حزب، کمیته مرکزی و وزیران دولت شوراها و ارکان قدرتی

زیر ساختاری هرمی تصفیه میشدند اساسا تمامی شبکه ارتباطی قدرتی آنها که به صدها و گاهی به هزاران نفر در کل کشور میرسید همگی معدوم، تبعید و جابجا میشدند و این شامل خود چکیست های ارتباطی آنها و خانواده هایشان هم میشد.

سرانجام استالین میبایست فکری هم به حال بریا این موش کثیف هم می کرد که از قدرت گیری او به هراس افتاده بود. در دسامبر 1949 خروشچف که دبیر اول حزب جمهوری اوکراین بود از طرف استالین برای مقام شاخص دبیر اول مسکو و هم کمیته های حزبی منطقه ای انتصاب میشود و در عین حال او یک عضو کامل دفتر سیاسی حزب هم بشمار میرفت. او در اولین حرکت روند طبیعی تثبیت قدرت سیاسی به تصفیه تمامی دستگاه حزبی مسکو برآمد و نامزد های خودش را جایگزین کرد که هشدار قوی به موقعیت بریا و مالنکف و مولوتوف بود (ص 272). خروشچف در پی تصفیه های کشنده حزبی سالهای 1937 تا 1939 که اکثر رجال قدرتی بلشویک دستگیر و اعدام شدند، سود برد و مقام های بالاتر را کسب کرد و به دفتر سیاسی حزب گمارده شد. اسناد بایگانی به روشنی نشان میدهد که او دستورات مرکزیت رهبری را کاملا اجرا می کرده است (ص 398). بریا و استالین تضادهای قومی جمهوری ها را به حربه ای مناسب برای سرکوب مخالفین خود در درون و بیرون ساختار حزب تبدیل کرده بودند. بطور نمونه منشویکهای خوب و با وفا را وارد سازمان چکا می کردند و از طریق جاسوسی با اخبار متناقض آنها را

بجان هم می انداختند و با وعده به برخی از آنها شورشهای محلی دیگری را تار و مار می کردند و تقریبا در زمینه فرهنگی هنری و آموزشی و... همین حربه های کثیف با اشکال بیرحمانه تری انجام میشد که تمامی پیکره دولت شوراهای و جامعه را به مناسبات انگلی فرصت طلبی سود جویانه ای تبدیل کرده بود . اینجاست که آتش خون و خونریزی و انتقام و جدایی طلبی در دل این مردمان ریشه دواند هر چند آنان دولت مرکزی را بانی میدیدند ولی نهایتا در زمان فروپاشی دولت ضد شوراهای در زمان گورباچف، منطقه ها در نیاز به استقلال بدام دولت های جدیدی افتادند که سرانشان همگی توسط سازمان چکا کار کشته شده بودند .

سالهای بعد از 1949 تا مارس 1953 زمان مرگ استالین، بگیر به بندهای زیادی رخ داده است. روسیه به بمب اتم دست یافته و با قدرت بیشتری به تصفیه و اعدام مخالفین حزبی در کشورهای سر سپرده و رابط های داخلی آنها میپردازد. کودتاهای درونی و بیرونی مرتبا در ورشو، پراگ، چک و برلین و غیره به صورت حذف های فیزیکی خاموش انجام میگردد. تمام کادرهای عالی دور و بر استالین احساس خطر حذف شدن خود را دارند. دمیتری حتی معتقد بود که استالین از جانب خروشچف هم احساس خطر می کرده است. یک هفته قبل از مرگ استالین همگی از جمله بریا، مالنکف، بولگانین و خروشچف با او در کرملین به تماشای فیلم رفتند در حالیکه در خفا کودتا ها در شرف وقوع بود. اما در دوم مارس سکتة مغزی، استالین را

فلج میسازد و فرم های توطئه به هم میریزد. استالین از ترس و بد بینی، دکتر هایش را در چند سال اخیر دستگیر و تعدادی هم اعدام شده بودند. هیچکس تلاشی برای نجات او نمیکند و همه به فکر باندهای قدرتی خود بودند. پنجم مارس 1953 استالین میمیرد. مولوتف، بریا و مالنکف سه یار اصلی او در مراسم خاکسپاری او سخنرانی کرده و او را ستودند. اما مدتی بعد بر خلاف تصور بریا، مالنکف رئیس شورای وزیران و مولوتف به همراهی خروشچف در مجمع عمومی شورای کمیساریای خلق، بریا را بدون اینکه خبرش پخش شود دستگیر میکنند. بریا بزودی اعدام میشود و متعاقب آن دو مقام برجسته پلیس امنیتی از گارد های شخصی استالین و کمیسر های خلق، اسلانسکی، گمیندر و نه نفر دیگر از یاران بریا زندانی و اعدام میشوند. (ص 320-306 از کتاب بریا).

همین صحنه سازی زهر آگین رفیق دوستانه قدرت بعد از مرگ لنین هم بین مردان وفادار لنین در زمان خاکسپاریش انجام شد. همینطور مرگ فیلیکس درزژینسکی جلاد مشهور پلیس چکای بلشویک که رفقاییش او را سیمای بزرگ انقلاب میخواندند در ژولای 1926 اتفاق افتاد. همگی اختلافات را در ظاهر برای چند روز کنار گذاشتند و در میدان سرخ، ترتسکی، زینوویوف، کامنف، استالین، بوخارین، ریکوف و لوتو برپای مزارش سوگند وفاداری به ادامه راه او را دادند و با تایید کمیته مرکزی، منژینسکی معاون اول درزژینسکی به ریاست سازمان جاسوسی چکا برگزیده شد. همان سال

ترتسکی، زینوویوف و کامنف از حزب اخراج شدند که بعداً همه آنها کشته شدند (در دادگاه تاریخ نوشته مدودف، ص 51-50 به زبان انگلیسی).

لنین در هرم قدرت و ترور

لنین رهبر حزب بلشویک یک دیکتاتور بتمام معنا بود به راستی در طول تاریخ و شروع قرن مدرن هیچ حکومت خودکامه‌ای تا به این حد مردمان خودش را شکنجه و آزار نداد. مرد جاه طلبی که برای تملک قدرت حاضر شد به هر دسیسه و فریبی روی آورد و ابتدایی‌ترین خصلت های انسانی را زیر پا له کند و برای رسیدن به شهوت قدرتی اش، وجدان انسان و انسانیت را به هیچ بشمارد. لنین برای ایجاد چنین ساختار قدرت سیاسی ای از هر تاکتیک، مصالحه، ائتلاف و نیرنگی برای پیش بردن مقاصدش بهره می جست و تا آنجا پیش میرفت که حتی کوچکترین پیشنهاد و نظریه مدارا جویانه و مسالمت آمیز سرسپردگانش را در ارتباط با دیگر نیروهای مبارز اجتماعی را بر نمی‌تابید و از هر تهدیدی برای تغییر نظر آنها استفاده می کرد. رادولف راکر آنارشویست دلسوز جامعه بشری در اوایل قرن بیستم می نویسد:

ماکیاولی چهار قرن پیش همین اصول حفظ قدرت را مثل دستور عمل آشپزی به شاهزاده های دربار یادآوری می کرد که آزادی در جامعه معنی ندارد بلکه این آزادی عمل یک رهبر، قهرمان و ارباب باهوش است که باید از هر وسیله ای برای حفظ قدرت استفاده کند و اگر لازم میدانند دست به کشتار وسیعی بزند و عواطف عدالت جویانه را به کنار بگذارد زیرا سیاست اخلاق نمیشناسد و تنها به حفظ قدرت سیاسی اش بیاندیشد. اگر چنین انگیزه و منطق آهنینی از قبل در یک قهرمان شکل نگرفته نباشد، بزودی توسط دیگران

نابود میشود. دولت تنها در دست یک مرد مقتدر میتواند پایدار بماند زیرا مردم اکثرا با چشمانشان و نه عواطفشان سیمای قدرت شما را مورد قضاوت قرار میدهند بنابر این، زیر دستان شما باید به خود اجازه دهند که از هر گونه سموم (حیله) و خنجری برای تقدس و حفظ قدرت سیاسی بهره جویند بی-آنکه تحت تاثیر اخلاقیات قرار گیرند. اما ماکیاولی به هیچ وجه نقش معنویات را بعنوان شگرد سیاستمداری فراموش نمیکند وقتی که میگوید، از زبان حاکم و شاهزاده، عناصر معنوی مثل حقیقت، آرمان، انسانیت، بخشش و تقدس برای انجام هر عملی، لحظه ای هم نباید دور بماند زیرا این ظاهری است که به قدرت شاهزاده حالتی روحانی و ستودنی میدهد و آنگاه اعمالتان برای نتیجه گیری از قدرت برای گله مردم همواره قابل احترام و شجاعانه محسوب میشود. (ص 96-101 از کتاب انگلیسی، ناسیونالیسم و فرهنگ).

از نظر لنین آزادی یعنی اطاعت محض از اصول دیکتاتوری پرولتاریا که او خودش را رهبر آن میدانست. در واقع این ترم و واژه سنگدلانه دیکتاتوری را مارکس به طور ناشیانه و فریبکارانه ای به اسم کارگران جا انداخت که توهینی بزرگ به جامعه انسانی محسوب میشود مارکس اساسا نخواست که زنجیره ساختار مخوف دولت و قدرت سیاسی را بعنوان ماهیت اصلی فرایند استبداد و استثمار بشناسد و به نقد های باکونین و مالتستا و جنبش آنارشی زمانه اش کم بها داد گویی اینکه ماهیت ساختار دیوانسالاری دولت بعنوان ابزار سرکوب، شکنجه، اعدام، کنترل و استثمار در

دست دولت کمونیسم مزه اش با سرمایه داری فرق میکند البته تا سال 2009 در کشورهای معاصر کمونیستی چیزی جز اعمال خشونت و سرکوب آزادی ها، اندیشه انتقادی و عمل انتخاب آزاد زیستی مردم نبوده و نیست. اما لنین این واژه دیکتاتوری را قاپید و با وعده آزادی برای کارگران، حکومت استبدادی مطلق سرمایه داری چپ کمونیستی را جایگزین کرد و مناسبات شورایی آزاد انسان ها را قلع و قمع کرد و چنان ساختار اختناق دولتی-ای را پی ریزی کرد که عواقب شومش نه تنها بر روسیه بلکه بر سراسر جهان همچنان سایه انداخته است. به هر حال این موضوعی آشکار است که احزاب و دولت ها همواره تلاش میکنند از اعتراضات و اعتصابات کارگران، معلمان، زنان و... به نفع مالکیت قدرتی، گروهی و فرقه ای خودشان بهره برداری کنند و نگذارند که مردم به مناسبات شورایی مستقل تصمیم گیرنده خود دست یابند، چنانکه تاریخچه حزب لنینیسم هم همین بوده است که کارگران و بقیه اقشار اجتماعی را زیر سلطه خود قرار دهند. اما دولت لنین یک فرق اساسی با تمام دول عصر خودش داشت که کوچکترین و ابتدایی ترین فعالیت های آزادی بیان، مطبوعات، اعتراضات، اعتصابات و... را به بیرحمانه ترین شکلی سرکوب می کرد چرا که دولت و حکومت استبداد خود را مظهر مطلق آزادی می پنداشت و میراثی را از خود باقی گذاشت که همه برای کسب قدرت سیاسی یکدیگر را دریدند و جامعه را در خون غرق کردند. درست همان نقدی را که روزا لوکزامبورگ در ابتدا به لنین در کنترل کردن جنبش کارگری مطرح می

کرد در حالیکه خودش هم در مجموع اسیر چها چوب خشک حزب ایدئولوژیکش بود و صدمات ناروایی خورد. اما لنین یک استراتژیست زیرک، خبره و موقعیت سنجی بود که میدانست چگونه از اوضاع سیاسی زمانه اش بهره برداری کند. برای او هدف تنها کسب قدرت حکومتی بود و یک گروه حرفه ای سیاسی را زیر یک پرچم خشک اصولگرایی مذهبی مارکسیسم با شعارهای انسانگرایی و آزادی کارگران برای رهایی از ستم دولت تزاریسم جمع کرده بود. تمام آپوزیسیون های جناحی قدرتی و دولتی تا کنون همواره با مبارزات مردم هم صدا شده اند تا به نام ایجاد آزادی و امکانات رفاهی زندگی بهتر در جامعه، بر خود همان مردمان حکومت کنند. از این جهت لنین با فضای سیاسی اجتماعی دورانش آشنایی کاملی داشت و بسیار پرکار، پرنرژ و یک بعدی بر روی مسایل ایدئولوژیک مارکسیسم قدرتی بعنوان حربه ای در ظاهر منطقی، بی وقفه می کوبید. اما او مارکس نسبتاً انسانگرا را بخاطر شهوت بیش از حد جاه طلبانه خودش به یک غول بی شاخ و دم تبدیل کرد و ضعفهای بیشمار اندیشه مارکس را یکسره چاشنی قدرت خواهی حزب بلشویک مردسالارانه کرد. در حالیکه مارکس با وجود دگماتیسم ایدئولوژیکش هنوز در برخی زمینه های فکری مثل هر انسان اندیشمندی به تردید و بازنگری روی آورده بود و نهایتاً معتقد بود پراتیک مبارزه انقلابی انسان ها در جهت آزادی های اجتماعی اشان بتدریج نظریات کهنه و فرسوده درون جامعه را کنار میزنند و مردم با آزادی عمل بیشتری در ساختن جامعه

سوسیالیستی مستقیماً به مشورت و تصمیم‌گیری می‌پردازند و به شیوه‌های
سالمتر زندگی دست می‌ایابند. نه اینکه خود انسانها بخاطر نظریات و مطالبات
متفاوتشان از طرف یک گروه سلطه‌گر حذف فیزیکی و سلاخی شوند.

تاریخ جنبش های انقلابی در روسیه

در دوران زندگی لنین صدها نیرو، گروه، حزب، سازمان، محفل و افشار متنوع اجتماعی علیه استبداد تزاریسم مبارزه می کردند که هر کدام با وجود پایگاه های اجتماعی متنوع شان اما اکثرا در مطالبات آزادی خواهی اشان اشتراک نظر داشتند و در سرنگونی تزاریسم نقش گسترده ای ایفا کردند. در اوایل قرن 19، نود درصد جامعه حدود صد میلیونی روسیه در روستاها، کشاورزی و دامداری می کردند که توسط 5 درصد زمینداران و اشراف بزرگ، به بردگی کشیده میشدند و محصول دست رنجشان به تاراج میرفت. در واقع، تاریخ جنبش روسیه به عصر ناپلئون بر میگردد زمانیکه افسران روسی پس از شرکت در جنگهای دولت های اروپایی با ناپلئون با ذهنی سرشار از اندیشه های انقلاب فرانسه به کشور خویش باز میگشتند.... این افسران با سلطنت دوک بزرگ نیکلا در دسامبر 1825 مخالفت کردند و خواستار قانون اساسی جدیدی بودند از این جهت به دکامبریست ها معروف شدند و مردم هم از آنها حمایت می کردند. تزار نیکلا هنگ افسران را به توپ بست و بسیاری به سیبری تبعید شدند. انقلاب 1830 فرانسه، = انگیزه تازه ای به اندیشه های انقلابی در روسیه داد. محفل ها و مجامع زیرزمینی و مخفی ای بوجود آمدند تا در باره مسایل سیاسی، ادبی و اجتماعی به گفتگو بنشینند = الکساندر گرتسن و یارانش خواهان برچیدن نظام سرواژ (ارباب رعیتی) در روسیه بودند و دهقانان که وابسته به زمین زندگی اشان بودند توسط اربابان

به همراه زمین خرید و فروش میشدند. انقلاب های اروپا 1848 توسط بورژوازی سرکوب شد واکثر روشنفکران روسی نسبت به تحولات بورژوازی نگاهی منفی پیدا کردند و گرتسن در این سالها مطرح می کرد که به دلیل ضعف سرمایه داری در روسیه، کمون های دهقانی با نابودی مناسبات سرواژ، میتوانند راه سوسیالیسم را در پیش گیرند. رژیم تزاری در سال 1861 فرمان الغای نظام سرواژ را داد اما مالیات ها و رهن ها آنچنان بر دهقانان فشار آورد که سر به شورش گذاشتند و املاک زمینداران بزرگ را به آتش کشیدند اما این جنبش ها شدیداً سرکوب شدند. ص 41-37 از کتاب لنین و لنینیسم نوشته دیوید شوب، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی. (شوب از 1903 تا 1908 عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه بوده و با بلشویک ها و منشویک ها ارتباط نزدیک داشته و به آمریکا بر میگردد و بعد از انقلاب اکتبر با لنین و رجال حزبی در ارتباط بوده است. این کتاب اولین بار در سال 1948 در آمریکا به چاپ رسیده است).

مطمئن مارکس تا حدی با این روند تحولات جنبش های کمون های دهقانی در روسیه آشنا شده بود. مقدمه ای که مارکس در تجدید چاپ کتاب سرمایه 1981 نوشته است تحولات فکری جدیدش را در مورد روسیه بیان کرده است (تقریباً 36 سال قبل از انقلاب اکتبر) او می نویسد: به نظر می آید شرایط جنبش های دهقانی روسیه به گونه ای است که مجبور نیستند سیر سرمایه داری را دیگری کنند بلکه از طریق برپایی کمون های دهقانی

میتوانند مستقیماً مسیر سوسیالیسم را آغاز کنند. اما لنین این مباحث مارکس را از جنبش روسیه مخفی نگهداشت و بعدها در زمان استالین به چاپ رسید. اتفاقاً حزب سوسیالیست انقلابی چپ، سازمان اراده مردم، آنارشیزست ها و تا حد کمی منشویک ها و بعد از انقلاب اکتبر ماخوئیست ها و دیگر جنبش های دهقانی در روسیه بر این اهداف شورا های کمونی پا فشاری می کردند اما لنین بدون شک جنبش کمون های دهقانی و کارگری و آزادی های اجتماعی را سد راه قدرت گیری حکومت جابرا نه خود میدانست بر همین اساس پذیرش واقعی کمون ها به مفهوم از دست دادن قدرت سیاسی و حکومتگری خودش بود هر چند لنین شعار قدرت بدست شورا های گارگران و دهقانان را در زمان انقلاب اکتبر از جنبشهای مردمی، موزیانه دزدید تا بتواند مرحله به مرحله با تثبیت قدرت دولتی، تمامی آزادی شورا ها را توسط ارتش سرخ (خونین) و سازمان پلیسی چکا به طرز وحشیانه ای در هم کوبد.

شوب می نویسد: در سالهای 1863 زایچنوسکی یکی دیگر از حامیان زندگی دهقانان اعلامیه های زیادی برای برپایی یک قیام مسلحانه در سطح روسیه پخش کرد. او معتقد بود در روسیه برخلاف افکار پوسیده سرمایه داری اروپا آنقدر زمین های کشاورزی وجود دارد که روند انقلاب کمونهای دهقانی تا ده هزار سال میتواند به راحتی پیش رود. اما گرتسن میگفت این لحن خشونت آمیز اعلامیه ها میتواند اتحاد محکمتر مالکان زمین و دستگاه

رژیم تزاری را فراهم آورد که باعث دستگیری زیادی از آزادی خواهان خواهد شد. تزار سانسور کتب و خبرچینی را در مدارس به راه انداخت که دانشجویان دست به تظاهرات زدند و بسیاری از دانشگاه ها اخراج و یا به سیبری تبعید شدند. در همین زمان نظرات باکونین آنارشیست در روسیه گسترش یافته بود او معتقد به انقلاب اجتماعی از طریق شورا های خود گردان توسط کارگران و دهقانان، الغای مالکیت موروثی و نهاد ازدواج، برابری زن و مرد و آموزش رایگان برای فرزندان بود. او دین را قبول نداشت و نهاد دولت را خفناکترین عامل سرکوب و نابودی آزادی انسان در جامعه میدید به همین جهت قاطعانه تاکید می کرد برای ساختن یک جامعه نو و آزاد نباید اجازه داد هیچگونه دولت و حکومتی به غیر از ارتباط مستقیم خود شورا های مردمی در سطح جامعه، از بالا بر سر مردم شکل بگیرد. یکی دیگر از شخصیت های شناخته شده، لاواروف، مهاجر روسی بود که در سوئیس زندگی می کرد او پیش تر در دانشگاه نظامی سن پترزبورگ تحصیل کرده بود و بمانند باکونین از جوانان روسی میخواست که برای ایجاد یک انقلاب اجتماعی توسط مردم باید با خود مردم ارتباط نزدیک برقرار کنند (ص 47-40). باید توجه کرد در آن زمان بسیاری از فرزندان خانواده های ممتاز و تحصیل کرده به مدرسه نظامی تزاری میرفتند گر چه این پرستیزی برای افسران بود اما بخاطر روشنفکری اشان همواره برای آینده کشورشان صاحب نظر بودند.

شوب چند موضوع دیگر را در ارتباط با لاوروف می‌آورد که تا حدی با افکار آنارشیک منطبق نیست و این احتمالاً از ناپختگی نظرات خود لاوروف و هم ناآشنایی شوب با تاریخ آنارشی می‌باشد که به بررسی بیشتری نیازمند است اما هدف من در اینجا این است که خواننده تا حدی از اوضاع و احوال آنزمان روسیه حسی بدست آورد تا تحولات انقلاب اکتبر برایش قابل درک تر باشد. بطور نمونه شوب در این دوران 1870 از دو جریان فکری دیگر نام می‌برد که بدون شک و حتی تا حدی به نظر خود او بر روی لنین و سیر تحولات انقلاب تاثیر گذار بوده است. البته نظرات این افراد در انتخابات باکونین bakunin on anarchy به ترجمه و تدوین sam dolgoff به زبان انگلیسی آمده است. یکی از این افراد سرگئی نچایف است که مملو از شور توطئه سازی و ویرانگری بود و این روش را به صورت ماکیاولی با زیر پا گذاشتن هر گونه اخلاق انسانی در بین جنبش دانشجویی اشاعه میداد. او گر چه جوان بیست و چند ساله ای بود اما اعتقاد به دیکتاتوری و خشونت علیه هر مخالفی را که با او هم نظر نمیشد جایز میدانست. نچایف دانشجوی مبارزی بنام ایوانوف را با توطئه به قتل رساند که باعث لو رفتن سازمان مخفی نظامی او شد و حدود سیصد نفرشان توسط دستگاه تزاری دستگیر شدند و خودش به سوئیس فرار کرد اما بر طبق قرارداد استرداد روسیه و سوئیس او را به روسیه برگرداندند و به بیست سال زندان محکوم شد و در سال 1883 در زندان قلعه پتروپاولوسک در گذشت. = نچایف عقیده داشت که به جز

رهبران {یک سازمان انقلابی} سایر اعضای آن سازمان باید یک آلت دست محض برای رهبران آن باشند. فریب دادن اعضاء و غارت کردن آنها، حتی قتل آنان نیز در صورت لزوم مجاز است. چرا که اعضاء فقط وسیله ای برای اجرای توطئه ها و دسیسه ها هستند. منافع "آرمان" ایجاب میکند که یک رهبر بتواند تسلط مطلق بر اعضاء {سازمان} داشته باشد، هر چند که این امر خلاف میل خود اعضاء باشد. نچایف از این جسارت بهره مند بود که بگوید "خوب، این روش کار ماست. ما تمام آن کسانی را که این روش را نمی پسندند و از بکار بستن آن اجتناب دارند در شمار دشمنان خود میدانیم. به عقیده ما، فریب دادن و بی آبرو کردن تمام کسانی که حاضر نیستند در تمامی راه با ما همسفر شوند، یکی از وظایف ما به شمار می آید" اما شوب به شکلی انحرافی آموزه های نچایف را به باکونین نسبت میدهد آنهم به این دلیل که او صرفاً مدت کوتاهی در نشریه عدالت مردم برای نچایف مقاله نویسی می کرد بدون اینکه از نقشه ها و افکار پلید او واقف باشد. ضمن اینکه شوب در همان صفحه 44 نظر باکونین را در افشای نچایف آورده است...= که او فردی بسیار خطرناک و معاشرت با او میتواند نتایج مرگباری داشته باشد و روش هایش نفرت انگیز هستند...= اپس شوب در صفحه 43 به اشتباه اگر که نخواهیم نظر او را مغرضانه تلقی کنیم، نوشته است =نچایف و باکونین در =گزید آموزه های= خود چنین نوشتند: (همان مطالبی که به اختصار در بالا از نچایف ذکر شده است).

نچایف در سال 1847 بدنیا آمده و عمر بسیار کوتاه و رقت انگیزی داشت اما حقیقت این است که بعد از سرکوب دانشجویان توسط تزار در سال 1869 نچایف که 22 ساله بود به سوئیس فرار کرد و در آنجا با باکونین آشنا میشود و چهره یک شورشی واقعی را از خود نشان میدهد و اهداف جاه طلبانه و سرکوبگرانه خود را در خفا نگاه میدارد و با حمایت باکونین نشریه ای در داخل روسیه راه می اندازد. او برخی از پیرونده های باکونین را میدزدد و جزوه ای با عنوان گزیده آموزهای انقلابی مخفی را در سال 1869 انتشار میدهد که اساساً ربطی به نوشته های باکونین که با همین عنوان در سال 1866 مطرح کرده بود، ندارد. دیری نگذشت که باکونین از توطئه های او در داخل روسیه و حتی از نقشه اغفال دختر گرتسن برای اخاذی با خبر شد که باعث تمام شدن این رابطه شد. نچایف حتی بر این باور بود که باید عده ای بعنوان افراد نفوذی در درون سازمان جاسوسی تزار استخدام شوند. به هر حال باکونین در چندین مورد نسبت به این قضیه مطلب نوشته است که چقدر غم انگیز و حقارت آورده که این جوان توانست ما را تا مدتی خام کند و هیچ چیز بهتر از گفتن حقیقت برای درمان اشتباه امان نیست. (ص 12-14 و 389-387 از انتخابات باکونین). در همین انتخابات آمده که لاوروف هم با نظرات آنارشکی کاملاً موافق نبوده است و در روزنامه طرفدار جنبش پاپولیسم اجازه نگاش به آنارشکیست ها داده نمیشده است. به هر صورت شوب در کل کتابش اساساً موضوع جنبش آنارشیک را در روسیه حذف کرده است. قابل ذکر است

که حتی مارکس در کنگره انترناسیونال کارگری تلاش کرد تا از موضوع نچایف علیه آنارشیزست ها بهره برداری کند اما مدتی بعد نظرش را پس گرفت.

در مورد باکونین مختصرا بگویم که او در سال 1814 در روسیه بدنیا آمد و تا پایان سال 1951 هنوز خود را آنارشیزست نمیدانست و بهترین دوران بلوغ فکری اش بعد از 1870 بود که کتاب دولتی ها و آنارشی را مینویسد او دولت کمونیستی مارکس و دیکتاتوری پرولتاریا را به دیکتاتوری سرخ تشبیه میکند که هر گونه آزادی ای را در جامعه سلب میکند. باکونین در سال 1876 در شرایط سخت مریضی فوت میکند. با توجه به جنبش های افقی و آنارشیک رشد یافته نسل معاصر، نقدهای متنوع ای از گرایشات مختلف آنارشی به باکونین آن دوران میشود. طبعاً نمیتوان منکر شد که حتی آنارشیزست های سال های 1850 بتوانند از گرایشات اخلاقی مرد سالاری مبرا باشند. تشکیل انجمن های برادری و نوع برخورد نظرهای تند و تعصبی، فضای رزمی و مرد محوری جامعه، خود گویای بی توجهی به نقش زنان در آن زمان بوده است. اما انتقادهای رسای باکونین و یارانش به ساختار سرمایه و کلیسا، قدرت سیاسی، نظام ارتش و سازمان کشوری، حزبی، دولتی کمونیستی و پارلمانی همچنان قابل ارج می باشد. ضمن اینکه جنبشهای آنارشیک امروزی، مدام به تجارب مستقیم خود تکیه میکنند نه اینکه فعالیت هایشان را با یک سری تئوری های پیش ساخته قالب بندی کنند آنها به خلاقیت های آزادیخواهی

یکدیگر در هر فرم و زمینه ای ارزش قایل هستند و رئیس و اربابی در بینشان وجود ندارد آن ها درست در آنسوی مکانیزم های رتبه بندی، مناسبات پرستیژی و بوروکراسی و نخبه گرایی سرمایه داری چپ و راست و مرد سالاری قرار گرفته اند و این تجارب مبارزه مستقیم و آزادی اندیشه آنارشیک به راحتی بدست نیامده است. برای درک بیشتر از تاریخ آنارشیک اگر کسی ضرورتش را حس میکند کافایت به یک بررسی مقایسه ای بپردازد و خود را ملزم بداند که هرگونه نقدی جایز است و در این زمینه تشویق هم میشود زیرا ما نیازی به قهرمان سازی از کسی نداریم و همگی تشنه رشد و شکوفایی هستیم.

فرد دیگری که مثل نچایف برلنین تاثیر گذار بوده تکاجف است که مدتی در زندان های تزاری به سر می برد و در سال 1874 به سوئیس رفت و با نچایف همکاری نزدیک داشت. او به دیکتاتوری یک اقلیت انقلابی اعتقاد داشت که سریعاً باید قدرت دولتی را به شیوه قهرآمیز در دست گروه خود متمرکز سازد (ص 46، شوب).

در سال 1876 دولت روسیه برای اینکه ازنفوذ انقلابیون مهاجر بر روی دانشجویان خارج ازکشور بکاهد همه را به کشور باز خواند. طرفداران باکونین سازمان آزادی و زمین را تاسیس کردند و این فرصت مناسبی بود تا آنان ایده های آنارشی و انقلاب اجتماعی از پایین را به درون دهقانان و کارگران ببرند. آنان به دهقانان شیوه های مقاومت منفی و به کارگران

روش های اعتصاب را پیشنهاد میدادند. آنان ایجاد یگان های رزمی و مخفی را برای برپایی قیام ها ضروری میدانستند و حتی کسانی هم بودند که از ترور رجال دولتی پشتیبانی می کردند. این سازمان در سال 1879 به دو جریان فکری تقسیم شد. گروه کوچکتر حزب نو سازی گذشته را به ریاست پلخانوف شکل داد و دیگری حزب اراده مردم را که بر عکس اولی کاربرد مبارزه مسلحانه را لازم میدانست اما هر دو جریان بر جنبش سوسیالیستی دهقانان باور داشتند. حزب اراده مردم از مصادره زمینداران بزرگ حمایت می کرد و همچنین ایده برپایی مجلس موسسان برای انتخابات آزاد دمکراتیک را در آینده ای نزدیک ترویج میداد. آنها مارس 1881 تزار آلکساندر دوم را ترور کردند و آلکساندر سوم پنج نفر از اعضای این گروه را اعدام و بسیاری را روانه سیاهچال ها کرد. حتی پلخانوف، آکسلرد و غیره به خارج از روسیه فرار کردند و گروه نجات کارگران را تشکیل دادند که به نشر و پخش نظرات مارکسیسم برای انقلاب کارگران صرفنظر از اکثریت دهقانان پرداختند (ص 49). متأسفانه شوب دقت عمل لازم را در تفکیک نظریه آنارشیک از حزب اراده مردم را به درستی مطرح نمیسازد، معلوم نیست چرا سازمان آزادی و زمین در انشعاب، هر دو حزب شدند و جلوتر هم مینویسد حزب اراده مردم با باکونین مرزبندی داشت. بنابر این احتمال میرود که آنان به نظریه لاوروف و گرتسن گرایش داشته اند که همواره تاکید می کردند حکومت سوسیالیستی اگر آزادی های اجتماعی و سیاسی را نادیده

بگیرد به استبداد کمونیستی تبدیل میشود. از همین جهت لاوروف درک نمی کرد که تملک قدرت حکومتی به همان دیکتاتوری اقلیت ختم میشود و فرصت طلب ترین، جاه طلب ترین و مطیع ترین افراد جامعه به فوریت شوق وفاداری و خدمتگذاری به دولت وقت را نشان میدهند و تنها عده ای دستچین شده در هرم قدرت قرار میگیرند و هر چه بیشتر به سوی تثبیت و تمرکز موقعیت ویژه گروه ذینفع خودشان گام بر میدارند. خود لاوروف در صفحه 47 میگوید: سیر تاریخ تا کنون نشان داده که حتی بهترین رهبران در رسیدن به قدرت فاسد شده اند چرا که اعتدال را رعایت نکردند. لاوروف مثل بسیاری دیگر، مسئله نحوه دمکراتیک اداره حکومت، سرمایه و ارتش و... را از خصوصیات شخصی افراد میپندارد که اگر یک شخصی، سرمایه دار و یا ژنرال مهربان و منصفی باشد جامعه در رفاه زندگی خواهد کرد. او آگاهانه از قبول ماهیت عمل کرد اهداف ساختاری مناسبات دیوانسالاری قدرت و سرمایه تفره میرود چون او مزه اعمال قدرت بردیگری را بعنوان یک سرهنگ قبلی ارتش و رئیس گروه انتشاراتی نشریه اش در سوئیس را چشیده است و تمایل او به داشتن موقعیت برتر بر دیگری آشکار میشود. پس این دیگر ربطی به اخلاق ندارد. یک آدم گرسنه اگر خوش اخلاق هم باشد آیا شکمش سیر میشود؟ یک ژنرال خوش اخلاق حاضر است ارتش را منحل کند. یک رئیس مایل است جایش را با زیردست خوش اخلاقش عوض کند. انسان آزادی اش را میخواهد که از استثمار و اجرای دستور بعنوان وظیفه رها شود پس مسئله بر سر نابرابری

های طبقاتی، فرهنگی، جنسی و... است از این لحاظ جایگاه فکری باکونین با مارکس حزبی دنیایی تفاوت کیفی دارد. از این جهت امثال لاوروف و گرتسن با نوساناتی در افکارشان، بیشتر به جمهوری دمکراتیک گرایش داشتند و نه جامعه کمونی و آنارشیک.

آغاز مسیر رشد دیکتاتوری لنین

در چنین دورانی است که ولادیمیر اولیانوف در آوریل 1870 در منطقه سیمبرسک روسیه دنیا آمد که بعدها در جنبش حزب سوسیال دمکراسی، معروف به لنین شد او نوجوان 16 ساله ای بود که پدرش در مقام بازرس کل مدارس ایالتی، فوت کرد و سرپرستی 6 خواهر و برادر، بعهده مادرشان ماریا الکساندروونا افتاد. مرگ پدر تاثیر سنگینی برلنین گذاشت و تمام نگاهش به برادر بزرگترش معطوف شد. زمانیکه برادرش در دانشگاه مشغول تحصیل بود، الگا خواهر کوچکترش همبازی مهم او محسوب میشد. در بین افراد خانواده همبستگی صمیمی و قوی ای وجود داشت و از موقعیت مالی نسبتا خوبی برخوردار بودند و برخی افراد سرشناس آنها را می شناختند. برادر بزرگترش آلکساندر اولیانوف که الگوی حقیقی لنین بود شخصیت مبارز قوی ای داشت و نظرات سازمان اراده مردم را با عده ای از دوستانش علیه استبداد تزاری مخفیانه در پترزبورگ به پیش میبرد بی آنکه لنین در این مورد چیزی بداند. آلکساندر 21 ساله به مادرش گفته بود، ما هم مثل یک پزشک برای درمان جامعه، باید ریشه های بیماری را بشناسیم. او به جانور شناسی علاقه داشت و از دانشگاه جایزه هم گرفته بود برای همین لنین به هم مدرسه ای هایش گفته بود برادر من هرگز یک انقلابی نمیشود چون تابستان گذشته کلی با هم روی زندگی کرم ها و حشرات کار می کردیم. در حالیکه آلکساندر در همان زمان، مارس 1887 رهبری گروهی از دانشجویان

را به عهده داشت و مشغول ساختن بمب های دستی برای ترور تزار آلکساندر سوم بود. با خبر های رسیده که تزار به کاخ تابستانی اش میرود تاریخ ترور را جلو انداختند و در اطراف کلیسای سن ایزاک مستقر شدند اما تزار ظاهر نشد و در سری بعد هم به کمین کالسکه او نشستند ولی باز خبری نشد در این زمان سازمان اطلاعاتی اوخرانا به فعالیت آنها مشکوک شده بود و در تعقیب آندره یوشکین به میخانه ای که برخی از آن دانشجویان در آنجا جمع شده بودند یورش میبرد و همه را دستگیر میکند و بعد در خوابگاه دانشگاه، آلکساندر اولیانوف و لوکاشویچ هم به دام می افتند و برنامه عملیات آنها لو میرود. لنین در مدرسه بود که از این خبر شوکه شد و نفس زنان وارد خانه شد و جریان را به مادرش گفت. مادرش بعد از تلاشهای زیاد توانست آلکساندر را ملاقات کند و از او خواست برای نجات جانیشان از تزار پوزش بخواهند اما او گفت که اهداف انقلاب را بر همه چیز مقدم می شمارد. در محاکمات او متوجه شد عده زیادی ممکن است اعدام شوند و برای نجات بقیه دست به اعترافات عجیبی زد که اکثرش را خود او انجام نداده بود و سر انجام او در دادگاه نهایی اش نقش وکیل مدافع را خود به عهده گرفت و فریاد زد:

"من می خواستم به مردم تیره بخت روسیه کمک کنم. در یک نظام که حکومت هیچگونه آزادی بیان را اجازه نمیدهد و هر نوع تلاش برای روشن کردن ذهن مردم از راه های قانونی را سرکوب میکند، ترور تنها وسیله ای است که باقی

میماند. از این رو هر فرد حساس به بی عدالتی باید به ترور دست یازد. ترور در واقع پاسخ ما به خشونت دولت است. تنها راهی است که از آن طریق، میتوان یک رژیم مستبد را ناگزیر کرد که به مردم آزادی دهد". وقتی او در نیمکت متهمان نشست، مادرش که از نگرانی به مرز جنون رسیده از او میخواست که از تزار تقاضای عفو کند اما او اعلام کرد "هیچ مرگی شرافتمندانه تر از مرگ به خاطر سعادت مردم نیست" برخی که پوزش خواستند تزار در مجازاتشان تخفیف داد. روزنامه سن پترزبورگ در 8 می 1887 نوشت که آلکساندر اولیانوف به همراه چهار نفر دیگر از دوستانش به دار آویخته شدند وقتی لنین جوان روزنامه را دید فریاد بر آورد "کاری خواهم کرد که کفاره این گناهشان را پس بدهند" (ص 35).

بدون شک در درون او یک روحیه جنون آمیز انتقام جویی شکل گرفت که قادر به هضم و درک آن نمیشد که آیا برای مرگ پدر و جنایت تزار علیه برادرش چه کسانی میبایست بهایش را در آینده به پردازند؟؟

لنین، اگر چه شاگرد اول دبیرستانش بود اما برادر یک دانشجوی تروریست اعدامی محسوب میشد. با تلاش زیاد مادر و کمک فئودور کرنسکی (پدر کرنسکی وزیر که در اوایل فبریه 1917 سرنگون شد) توانستند مسئولین کشوری را راضی کنند که او در دانشگاه غازان حقوق بخواند. این اولین فرصتی بود که لنین جوان مخفیانه شروع به خواندن کتب و مقالات مارکسیستی کرد. در دوران دانشگاه او ناخواسته به طرف شورش های

دانشجویان جذب میشد و سرانجام در یکی از اعتراضات که او در صف مقدم بود از دانشگاه اخراج شد و زیر نظر پلیس سیاسی قرار گرفت. خانواده به منطقه سامارا نقل مکان داد. لنین در این دوران گروه مخفی مطالعات مارکسیستی خود را شکل داده بود. با تلاش مادرش او توانست در امتحانات نهایی حقوق در سال 1991 شرکت کند و با رتبه اولی پایان نامه را بگیرد و عضو کانون وکلا شود. در همان زمان خواهرش الگا را که در پایتخت تحصیل می کرد بخاطر بیماری تیفوئید (تب روده) از دست میدهد. گرچه او در عرصه حقوق از استعداد سخنوری اش بهره میجوید اما به کار حقوقی علاقه ای نشان نمیدهد. در سال 1892 که شهر سامارا را قحطی میگیرد او میگوید این اشراف به گرسنگان کمک میکنند تا مبادا دهقانان سر به شورش گذارند و تمامی نظم بورژوازی فرو پاشد (ص) 59.

لنین در سال 1893 به سن پترزبورگ میرود و عضو سازمان مخفی سوسیال دمکرات بنام پیش کسوتان می شود این زمانست که رشد صنعتی در این شهر ها آغاز گشته است و برخی از دهقانان از روستاها برای کار در کارخانه ها به شهر میامدند. گروه پیش کسوتان تمرکزشان را به صورت حرفه ای بر روی گروه های کوچک گارگری گذاشته بودند و جزوه مانیفیست کمونیست در این حوزه های آموزشی تعلیم داده میشد. در آلمان پلیس امنیتی تزار از گسترش حزب اراده مردم که پایه دهقانی وسیعی داشت وحشت داشت و رئیس پلیس اوخرانا گفته بود از دست یک گروه کوچک

مارکسیستی تا پنجاه سال آینده کاری بر نمی آید و بیشتر میتواند باعث تضعیف سازمان های مدافع جنبش دهقانی شود از این جهت آثار مارکسیستی پلخانوف و استرووه از اداره بازبینی (سانسور) تزار اجازه چاپ میگرفت. لنین در مقاله ای استرووه را به نقد کشید که از مکتب مارکسیستی دور شده اما از پلخانوف تجلیل کرد. ص 61. لنین در سال 1895 برای درمان پزشکی به اروپا رفت و در آنجا پلخانوف و آکسلرد را بعنوان پایه گذاران مکتب مارکسیسم در روسیه و دیگر رهبران سوسیالیست خارجی ملاقت کرد و آنها شدیداً در طی چند روز بحث و گفتگو در او قدرت عجیبی دیدند و رهبری تشکیلات در داخل را به او سپردند. در اینجا من مطمئن نیستم که او واقعاً به جهت مریضی رفته بود و یا اینکه یک ارتباط برنامه ریزی شده از قبل بود، به هر صورت لنین در بازگشت تحت تعقیب اوخرانا قرار گرفته بود و در دسامبر به همراه مارتوف بازداشت میشود و به زندان سن پترزبورگ برده میشوند. مقررات این زندان آنقدر سخت نبود دو بار ملاقاتی در هفته داشتند بار اول نیم ساعت و بار دوم یکساعت که دو ردیف نگهبان هم دور و بر بودند ولی در آن شلوغی لنین میتواندست از اخبار جامعه با خبرشود. مادر و خواهرش برای او مدام بسته های کتاب را می آوردند و او به آنها خواهرش یاد داده بود چگونه در درون کتاب ها رمز نویسی کند. او جزوه ای در اصول تحریک کارگران برای اعتصاب نوشت که در مورد 35000 نفر از کارگران نساجی کارساز افتاد. کتاب رشد سرمایه داری در روسیه را در همان سال

1896 نوشت. او پس از زندان به مدت سه سال به شرق روسیه تبعید شد. لنین از قبل با کروپسکایا زنی که در پترزبورگ در یک مدرسه شبانه به کارگران اصول مارکسیسم را آموزش میداد، آشنا شده بود و با یکدیگر مکاتبه داشتند. در همان زمان کروپسکایا هم به شرق سیبری تبعید شده بود و از دولت تزار درخواست کرد که او را هم به روستای شوشنسکویه پیش نامزدش بفرستند تا در آنجا با هم ازدواج کنند. و این مسئله اتفاق افتاد و او به غیر از همسری، منشی تمام عیاری برای لنین بود. در سال 1997 حزب سوسیال دمکرات روسیه رسماً تاسیس شد و زیر نظارت لنین در تبعید سازمان های کارگری را دور هم جمع می کرد. کنفرانس هایی سری در لهستان و لیتوانی برگزار شد و اتحادیه کارگران یهودی، شکل گرفت که به سازمان بوند معروف شدند که اکثراً از کارگران فنی بودند و سه نماینده در حزب داشتند. حزب یک کمیته مرکزی سه نفره را تعیین کرد و بیانیه ای بعنوان اهداف حزب توسط استرووه نگاشته شد که آنرا نوعی تجدید حیات گروه اراده مردم خطاب کرد که طبعاً این متن برای لنین خوشایند نبود. در 1998 حزب آرمان کارگران شکل گرفت که به اکنونیست ها معروف شدند که مرحله کنونی جنبش را نه یک انقلاب تمام عیار کمونیستی بلکه تلاش برای قانونی کردن آزادی بیان، نشر، احزاب و اعتصابات کارگری و اجتماعات مطرح کردند. در همین دوران گروه های مختلف سوسیالیستی که نقش کمونهای دهقانی را برای آزادی از استبداد تزاری مهم می شمردند، حزب سوسیالیست انقلابی را تشکیل

دادند. افراد بسیار مبارز قدیمی شناخته شده ای که هر کدام بارها به زندان افتاده و یا ده ها سال تبعید شده بودند در آن حضور داشتند. در میانشان گروهایی هم یگان های رزمی داشتند و ترور رجال حکومتی را بخشی از مبارزه میدانستند بنابر این با خصوصیات جنگی و شورش های پارتیزانی در مناطق روستایی آشنایی داشتند اما مبارزه چریکی، محور برنامه شان نبود نگاه آنان به آزادی اجتماعی مردم از پایین به بالا در انقلاب آینده بود و بر همکاری میان تولید کنندگان و مصرف کنندگان در شکل تعاونی ها تاکید داشتند. آنها میگفتند، انقلاب اجتماعی یک خصوصیت آزادی ملی و عمومی دارد که آرزوهای کارگران، دهقانان، دانشجویان، آموزگاران، نویسندگان و غیره را یکسان در بر میگیرد و پرولتاریا یک تافته جدا بافته از بقیه اقشار اجتماعی نخواهد بود و به مارکسیستها انتقاد می کردند که دهقانان را ارتجاعی تلقی میکنند و نیروی بالقوه سوسیالیستی آنها را نمیبینند از این جهت آنها به اصول پرلتاریایی بلشویک ها بی اعتنا بودند و به یک جمهوری دمکراتیک باور داشتند که اکثریتی از سوسیال دمکراتها بغیر از بخشی از بلشویک ها در این زمینه اتحاد نظر داشتند.(ص 105-60)

جدال دو جناح بورژوازی چپ بلشویک و منشویک

لنین در این زمان خود را آماده یورش به تمامی این نظرات و فعالیت های مبارزاتی ای که در قالب ایدئولوژی او قرار نمیگیرند، میکند. او و یارانش انتشار روزنامه ایسکرا (جرقه) را در سال 1900 در اروپا راه می اندازند و آنرا مخفیانه در روسیه توزیع می کردند تا کل فعالیت های درون جنبش را زیر پرچم پرلتاریایی خودشان آورند و هر کس اعتراض کرد منزوی و تصفیه شود. خواهیم دید که با وجود چنین تنوعی از گرایشات فکری و خواست های آزادیخواهی این نمیتوانست کار ساده ای باشد و نیاز به سازش ها و توطئه های زیادی داشت. مارتوف، پوتره سوف و زاسولیک که از منطقه تبعید با لنین به مونیخ فرار کرده بودند جز کادر اصلی ویرایش مقالات روزنامه بودند. لنین مدام در ایسکرا می نوشت اگر ما یک تشکیلات قوی داشتیم میتوانستیم اعتصابات را به تظاهرات سیاسی تبدیل کنیم و بر تزار پیروز شویم. (ص 75-78).

دوستان توجه کنند که جامعه روسیه به طور طبیعی از گرایشات نظری متفاوتی برخوردار بود که بر یکدیگر تاثیر می گذاشتند آنها در کوران روند دینامیک تحولات اجتماعی شان قرار گرفته بودند که سمت و سوی های فکری شان میتوانست بطور آزادانه تغییر کند و این از خصوصیات رشد انسانیت و نه اینکه نوع زندگی و تصمیم گیری از بالا بر آنها تحمیل شود. در حالیکه لنین مهندسی یک تشکیلات سیاسی آهنین و انضباطی را در سر

می پروراند و میکوشید تا برای اجرای این پروژه، یک گروه زبده و نخبه روشنفکر جاه طلب که در سخنوری، نویسندگی، تبلیغات و سیاستمداری و توطئه‌گری، حرفه‌ای باشند را دست چین کند تا به یاری آنها خود را بر سلطنت قدرت بنشانند. در حقیقت ناسیونالیسم کارگری مارکسیسم حکومتی، تنها یک پوشش ایدئولوژیک بود تا هر اعتراض و صدای آزادیخواهی درون جامعه را بعنوان مخالفت و دشمنی با منافع کارگران جلوه دهد. متأسفانه این چیدمان اصول کلیشه‌ای ایدئولوژی دیکتاتوری دولت کارگری از قبل به طور علمی ابزاری و عینی‌گرایی مکانیکی از جایگاه کارگر صنعتی، توسط مارکس طراحی شده بود که باید به دست گروهی روشنفکر بورژوا خارج از طبقه که معتقد به انضباط تشکیلاتی محکمی باشند اجرا شود. در چنین تشکیلات آهنبینی وجود عواطف انسانی اجرای امور دیکتاتوری پرتلاریا را مختل می‌کند. اساساً وقتی جنایات دوران لنین و استالین را یک انسان مشاهده می‌کند می‌تواند به راحتی متوجه شود که این فرمول‌های تئوری بافی حکومت کارگری، ایدئولوژی کارگری، دیکتاتوری گارگری توسط جناحی از روشنفکران سرمایه‌داری که غرور و شهوت قدرت حکومتی دارند، به چه منظور است که تا این حد در جزئیات اساسنامه‌ای حزبی با هزار دنگ و فنگ رئیس‌روئسایی، گنده‌نمایی می‌کنند. این همه فلسفه بافی برای چیست که تنها این افشار زحمتکش و محروم اجتماعی را وسیله‌ای برای ادعاهای مریض‌گونه خود قرار دهند. این یک سیاست کثیف احزاب چپ بورژوازی بوده

و هست که با ایدئولوژی و شعارهای حمایت از اقشار محروم جامعه می خواهند سادیسیم قدرت طلبی خود را در رقابت با دیگر سلطه گران بورژوازی به اثبات رسانند. از این جهت این خیانتی از درون جنبش آزادیخواهی محسوب میشود. زیرا بورژوازی راست آشکارا از سیستم با برنامه کنترل تولید برای منافع بازار رقابت کالایی هزار چهر حمایت میکند و پیروان این سیستم سرمایه داری با انگیزه های جاه طلبی و زیاده خواهی کاملاً روشنی در جهت بهره برداری از آن گام بر میدارند و اکثراً بدون هیچ شرمی به زنگی و فرصت طلبی کاسبکارانه خود فخر میفروشند. اما پیروان احزاب بورژوازی چپ اکثراً با انگیزه آزادی خواهی و توهمات خود شیفته ناجی گری، جذب حزب قدرتی چپ میشدند. زیرا چپ بورژوازی از واژه سرمایه داری استفاده نمی کرد و خیانت کارانه در چهره حزب انقلابی ضد سرمایه داری خود را مطرح میساخت. جالبه زمانیکه به قدرت میرسید اکثر پیروانش شوکه شده کنار میکشیدند و یا تصفیه میشدند و اکثر پیروان بورژوازی تیپیکال، به سرعت در خدمتش قرار میگرفتند. امروزه به خاطر افشا شدن دول کمونیستی در چشم جنبش های آزادیخواهی جهانی، پیروان احزاب چپی از ارزش روشنگری اساساً خالی شده اند. حال از جوانان پیرو چپهای حزبی باید پرسید، چرا نمیتوانید در کنار مردم قرار گیرید؟ بله حقیقت این است که در کنار مردم بودن یعنی صداقت، عاطفه، شکیبایی، فداکاری و مهمتر از همه عشق به آزادی و همه آن چیزهایی که سرشار از روح زندگیست که منش سلطه و

تسلیم را بر نمی تابد، دقیقا همان چیزهایی که در درون احزاب قدرتی هرگز یافت نمیشود.

حال مثلا حزب لنین از فرمانده هان و رهبران روشنفکر معتقد به ایدئولوژی کارگری تشکیل شده و هر چه رهبران بگویند نماد مطلق آزادیست زیرا آنها تجسم زحمتکش ترین طبقه جامعه هستند و هر گونه برخورد انتقادی از جانب معترضین جامعه به فرماندهی دولت کارگری، حمله به منافع کارگری محسوب میشود و بعنوان ضد انقلاب و دشمن پرلتاریا سرکوب میشوند. مضحکتر اینکه اگر انتقاد، اعتراض و اعتصاب از طریق خود کارگران (آن کارخانه مقدس نمای سرمایه) صورت گیرد این دیگر خیانت کارگر به طبقه مقدس خودش که در قدرت قرار گرفته، بحساب می آید و حکم قتلش واجب است اما اگر اعتراض از طبقه اجتماعی کارگران نباشد و طبق نظریه ایدئولوژی مارکسیسم متعلق به طبقه بینا بینی (میانی) به مانند معلم، دانشجو، نویسنده، هنرمند، پرستار، کشاورز، کارمند و جز آن باشد، اتهامش خرده بورژوازی است که ایمانش به طبقه مقدس کارگر (کارخانه لشکر سازی سرمایه)، سست است و مخفیانه دارد به شیطان بورژوا مدام چشمک میزند پس قتل این اقشار اجتماعی مستحب است به شرط اینکه سریعاً توبه کنند زیرا دولت کارگری لنینی و پلیس امنیتی چکا برای محاکمه وقت تلف نمیکند تا کار تولید کار کارگری به عقب بی افتد پس در کشتن مکتی جایز نیست. لنین در واقع چپ رادیکال بورژوازی صنعتی مدرن روسیه را نمایندگی

می کرد آنهم به شیوه دیکتاتوری سیاسی ژاکوبین ها، بلانکیست ها، نچایف ها و ناپلئون ها و هرگونه آزادی در جامعه را رمانتیسیسم بورژوازی و خرده بورژوازی و وقت کشی در کار پرولتاریا میدید.

در طی سال های بین 1900 تا 1903 همسر لنین، کروسپکایا به او ملحق شده و مادر و خواهرش در پاریس زندگی میکنند و لنین از مونیخ نقل مکان کرده و مشغول یاد گرفتن انگلیسی است و وقت زیادی را در کتابخانه لندن به مانند گذشته مارکس میگذرانند هر چند رفت و آمد ها و ارتباطات سیاسی در اروپا برقرار است. او قبلا در نامه ای به همسرش در رابطه با نمایشات و کارناوال های خیابانی که آدم ها ماسک برچهره زده بودند، نوشته بود که این چه کار احمقانه ای است شاید مردم در اینجا میدانند چگونه شادی کنند. او به مرد حرفه ای 24 ساعت کار سیاسی معروف شده بود. تروتسکی را که تعریفش را از یارانش شنیده بود در سال 1902 در لندن ملاقات میکند و از توان فکری و نویسندگی او خوشش میآید و اسرار میکند که او به روسیه باز نگردد و با هیئت تحریریه ایسکرا همکاری کند. تروتسکی اندیشه نسبتا مستقلی داشت و به یک گرایش فکری حزب مارکسیستی وابسته نبود و مورد پسند مارتوف، پوتره سوف و پلخانوف در اوایل کار نبود اما لنین معتقد بود که او برای حزب مفید و سودمند خواهد بود (البته در اینجا مسئله رقابت برای جایگاه های قدرتی را نباید از نظر دور کرد).

در این دوران لنین بر روی حفظ یک خط فکری منضبط دیکتاتوری پرولتاریایی بی وقفه میکوبید و آیین حرفه ای انقلابیگری برای کسب قدرت را تنها توسط یک گروه رشفکری مقتدر با تشکیلات آهنین میسر میدانست از این جهت برنامه انتقال قدرت بدست یک حزب واحد کمونیستی را پایه ریزی می کرد. لنین میگفت آیین سوسیالیسم ثمره آن نظریه های فلسفی، تاریخی و اقتصادی است و چنانکه خواستگاه اجتماعی را در نظر گیریم، مارکس و انگلس، این بانیان سوسیالیسم نوین، نیز در زمره روشنفکران بورژوا بودند (ص 86).

لنین با یک عینی گرایی کلیشه ای، تمرکزش را صرفا روی جنبش کارگران منظم پادگانی کارخانه های صنعتی میگذاشت تا آن ها را مثل یک ارتش منظم به تولید پیشرفته کار سرمایه داری زیر نظر قدرت مهندسین سیاسی حزب کارگران به کار سیستماتیز فوردیسم و تیلوریسم وادار کند. ص 408، شوب (وظایف فوری شورا ها، جلد دوم، لنین). جالبه کتاب اصول مدیریت علمی سرمایه دارای آقای تیلور در کارخانه بردگی برای بالا بردن انضباط و مدیریت کار، پروسه اتمیز جز کاری، و شدت کار، تفاوت دستمزدی و مورد ستایش آقای لنین است و استالین در کتاب میانی لنینسم این روش خردمندانه مکتب اقتصادی لنین را تمجید میکند (همان صفحه). لنین اصلا حق آزادی اندیشه و عمل مبتکرانه و داوطلبانه تصمیم گیری در جهت انتخاب نوع زندگی را نه تنها برای کارگران حتی برای دیگر اقشار متنوع

اجتماعی قایل نمیشد. اساسا در چشم او آزادی انتخاب نوع مبارزه و زندگی جز تحت نظر برنامه حزب کمونیست معنی دیگری نداشت زیرا به توجیه لنین، کارگران به تنهایی شعور درک آزادی را ندارند و این شعور عالی توسط رهبران حزبی از خارج به آنها منتقل میشود. از این جهت او به مانند مارکس فعالیت و مبارزه جنبش های فی البداهه آنارشیک کمونی را بدون داشتن طبقه بندی های رهبری و نظارت حزبی پوچ می شماردند. این نظرات در مقاله چه باید کرد لنین که به پلورالیسم قدرت سیاسی پلخانوف هم می تازد، آمده است، کشمکش های قدرتی ای که در اوایل 1900 دیگر آغاز گشته است. در همان زمان بسیاری از مارکسیست ها این نظریات لنین را به نچایف و تکاچف نسبت میدادند تا به مارکس. در صفحات پایانی کتاب شوب هم چکیده هایی از این قبیل مباحث را می بینید.

به زودی استروه خودش را از اردوگاه حزبی لنین در روسیه جدا میکند و لنین در روزنامه ایسکرا تحت عنوان گرایشات لیبرالی، او را مرتد و خائن خطاب میکند. کم کم شکاف و نفاق در درون اعضاء نویسندگان ایسکرا اوج میگيرد و نزدیک ترین یارانش پوتره سوف و مارتوف احساس کردند که لنین سودای فرقه گرایی و انشعاب را در سر می پروراند و پلخانوف هم تحمل تند گویی ها و جزم گرایی لنین را نداشت و لنین هم به همه آنها بد گمان شده بود. تصویب مقالات بحث انگیز از آن به بعد با رای 6 نفر با اضافه شدن زاسولیک و آکسلرد اتخاذ میشد اما به نتیجه نمیرسیدند و شدیداً جبهه

گیری شده بود. = پوتره سوف غالبا جانب لنین را میگرفت او نتیجه گیری کرده بود که لنین دنیا را به دو بخش تقسیم کرده، کسانی که با او هستند و کسانی که با او نیستند. = و باز میگفت = در سازمان مورد نظر لنین انضباط به مرحله ای میرسد که تقریبا مشابه اطاعت امر در ارتش بود. در طرح این سازمان، فرمانده عالی و عوامل اجرایی حزب یکی میشدند... سازمانی بود از اقلیت انقلابی و این اقلیت می بایست در لحظه مناسب، بقایای قدرت را قبضه کند = ص 88 و 89

به قول شوب این قدرت نمایی لنین در دست چین کردن انقلابیون حرفه ای بود تا حزب مستقل خودش را سازماندهی کند. متاسفانه پیکار برای کسب قدرت، مردم را می بایست به وسیله ای رام و مطیع در دستان گروه های حرفه ای آنها قرار دهد. پس لشکر کشی های قدرتی در صفوف جامعه چه از طریق کادرها و روزنامه دامن زده میشد.

بنابر این تبلیغات چی های تحصیل کرده در روسیه مسایل مارکسیسم روزنامه ایسکرا را در گروه های کوچک کارگری مخفیانه در جهت آرمان حزب لنینی آموزش میدادند و برخی کارگران که جذب این موضوعات میشدند نشریات و جزوات را دست به دست میچرخاندند و با دستگیر شدن برخی از معلمین حزب، محافلشان هم منحل میشد. کارگری که به دنبال آگاهی بیشتر بود به تدریج مسایل مخفی حزب را در اختیارش میگذاشتند و بعد از یک پروسه آزمایشی عضو حزب میشدند. این جزوات به سرباز خانه ها

هم پست میشد و به صورت اعلامیه بر دیوارهای شهر و مکان های خاص و اطراف کارخانه ها پخش می کردند و یا از بالکن سینما ها در تاریکی اعلامیه ها را روی سر تماشاچیان میریختند.

کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه در ژنو سال 1903 از 43 نماینده تشکیل شد بغیر از چها عضو کارگر، بقیه همه کادرهای حرفه ای تحصیل کرده بودند. در مجموع سه گروه کوچک از جامعه بزرگ روسیه بودند. سوسیالیست های یهودی بوند، اکونومیست ها و حزب جنجالی ایستگرایی های لنینی. دو گروه کوچکتر حاضر نشدند فرماندهی نظرات روزنامه ایسکرا را بپذیرند و از حزب خارج شدند و کار لنین را برای حمله به آنها در روزنامه ایسکرا به عنوان خائنین به پرلتاریا راحت تر ساخت. اما اختلافات اصلی قدرت بین خودشان بود که سرانجام به دو جناح بلشویک و منشویک تقسیم شدند. مارتوف و پوتره سوف، زاسلیچ و آکسلرد به طرف منشویک ها رفتند و پلخانوف گرایش به بلشویک نشان داد. اما با تمام آن برچسب ها و توهین ها به یکدیگر باز آنها ترجیح دادند که نویسندگان ایسکرا از مارتوف، لنین و پلخانوف تشکیل شود. لنین بعدا اعتراف کرد که تنها میخواست مشت آهنینی بر دهان مخالفین خط فکری اصلی ایسکرا بزند. اما مصوبات حزب سوسیال دمکرات مارکسیستی مثل یک پارلمان دولتی بر جای ماند. به هر حال این یاران قدرتی گرایش کمونیستی باین سادگی نمیتوانستند دست از سر هم بردارند. نوع سخنوری لنین بسیار جنبشی و شورشی بود و در روحیه

هوادارانش در روسیه انگیزه حرکتی و انقلابی علیه استبداد تزاری را ایجاد می کرد اما در جامعه حد اقل صد میلیونی روسیه، هواداران نظریه مارکسیستی شاید به بیست هزار نفر هم نمیرسید و حضور متنوعی از سازمان ها و افشار اجتماعی در ارتباط با خواست های جنبش های دهقانی، کارگری و آنارشیک سر به فلک میزد چنانکه در انقلاب اکتبر 1917 اعضای حزب بلشویک که بیشتر از پایه کارگری بودند از چهل هزار نفر عدول نکرد که این بخش بسیار ناچیزی از کل مردم روسیه محسوب میشد و حتی در شهر پتروگراد کارگری در اوایل انقلاب اکتبر تنها پانزده درصد کارگران از بلشویک ها دفاع می کردند که لنین در نحوه حفظ قدرت سیاسی در حکومت، مدام بر ضرورت هوشیاری به واقعیات در اتخاذ سیاست های مناسب و فرصت طلبانه به یاران حزبی اش هشدار میداد. بنابراین پلخانوف این روحیه قدرتی لنین را ستایش می کرد اما از جاه طلبی بیش از حد او میترسید. زمانیکه آکسلرد در نشست کنگره تلاش می کرد پلخانوف را بطرف منشویک ها بکشاند، او فریاد بر آورد شما لنین را نمی فهمید = او از خمیره روبسپیر ها ساخته شده است = (روبسپیر در انقلاب فرانسه به دیکتاتوری مطلق اعتقاد داشت) و یا زمانی که آکیموف سعی کرد شکاف بین لنین و پلخانوف را زیاد کند او جواب داد، این کاریست که ناپلئون (دیکتاتور بزرگ انقلاب فرانسه) با ژنرالهایش می کرد تا آن ها را از همسرانشان جدا کنند ... ولی من قصد جدایی از لنین را ندارم. (ص 94).

دو گروه قدرتی، درگیری را ادامه دادند مارتوف با حامیانش به پاریس رفت و حاضر نشد در ایسکرا چیزی بنویسد. چندی بعد کنگره دیگری در ژنو بین آنها برپا شد که شکاف رقابت قدرتی شان بیشتر شد. مارتوف نظرش این بود که لنین تصمیم دارد که تنها نظرات خودش را بر ایسکرا مسلط کند. پلخانوف با سیاستمداری، زاسولیک، پوتره سوف، و آکسلرد را به هیئت نگارش ایسکرا برگرداند تا اتحاد همه را حفظ کند و تروتسکی هم به مارتوف پیوست و در کنار جناح منشویک ها قرار گرفت. لنین از هیئت تحریریه ایسکرا استعفا داد و به پلخانوف گفت، شما هم به زودی میفهمید که با آنها نمیتوان در یک جا ماند و مسئولیت رویداد های آینده با خود شماست (ص 95) این جدایی، سیل اتهامات را از طرف گروه های مارکسیستی جدید و قدیم به سوی لنین جاری کرد که او مستبد، دیوانسالار، یک دنده، فرمالیست، کوتاه نظر و جز آن است. از نظر لنین این یکی از دشوارترین تصمیم هایی بود که او گرفت و به کلی تنها شد و بهترین یارانش را از دست داد. اما لنین مقاله یک گام به جلو و دو گام به عقب را نوشت و همه این برچسب ها را از بزدلی خود آنها خواند که زمینه ای برای فرارشان از اصول تشکیلات آهنین مارکسیسم میدانست چون آن ها به آرمان پرلتاریا که او نمایندگی می کرد پشت کرده اند و مثلاً حالا آنها گام در راه پارلمان بورژوازی گذاشته اند پس ابلهانی بیش نیستند. تروتسکی شدیدترین انتقادهای را به لنین کرد که او فردی مستبد و خونخوار که میخواهد کمیته مرکزی حزب

را به کمیته امنیت عمومی(در انقلاب فرانسه) تبدیل کند و خودش نقش روبسپیر را ایفا کند...و اگر او به قدرت برسد کله مارکس اولین سری خواهد بود که به زیر گیوتین خواهد رفت...و منظور لنین از دیکتاتوری پرولتاریا، همان دیکتاتوری بر پرولتاریست ص 96

لازم است به این موضوع اشاره کنم که احزاب خارج از قدرت دولتی با احزاب درون دولت کاملاً دو وضعیت متفاوت اعمال قدرتی دارند. دولت مکانیزم های قدرت متمرکز اجرایی را در دست دارد و قوانین را از طریق تقسیم شبکه های دیوانسالاری تثبیت شده در سراسر کشور و با کمک سیستم ایدئولوژیک رسانه ها، به فوریت و در ظاهر به طور جا افتاده عملی میسازد. و از طریق دستگاه پلیسی، ارتش و قضایی و غیره هم تا جایی که بتواند مخالفت ها را سرکوب میکند. شیوه های سرکوب و مهار واکنش های اجتماعی هم طبعاً در همه کشورها نسبت به بافت مناسبات حقوقی شهروندی اجتماعی و مکانیزم ایدئولوژیکی قدرت تا حدی متفاوت عمل میکند اما در ماهیت ساختاری سلطه و استثمار مشابه هستند. و مهمتر از همه اعضاء و کارکنان ساختار متمرکز گسترده دیوانسالاری دولت همه استخدامی و حقوق بگیر هستند تا بجا کنند و اکثریتشان بسته به شرایط متحول اجتماعی، لزوماً آرمانگرایی عقیدتی ثابتی نسبت به دستگاه حاکمیت ندارند. اما احزاب سیاسی خارج از قدرت دولتی، تنها به صورت بالقوه ماهیت ساختاری یک دولت را دارند و قدرت اجرایی آنها فقط حربه ایدئولوژیک آنهاست. البته

بسته به نوع احزاب که آیا از قبل امکانات مالی داشته اند یا نه؟ آیا علنی هستند یا مخفی؟ آیا از دول ذینفع مزایایی میگیرند یا نه؟ آن موقع تازه بیشتر روشن میشود که پیروان چگونه باید حق عضویت هم بپردازند که خرج رهبری و کادرها و هزینه های تبلیغاتی آنها فراهم آید. این پیروان و جارچی ها فعلا بصورت دست و پای قرضی این اختاپوس کوچک دولتی عمل میکنند و حفظ و مهار کردنشان تا کسب قدرت حکومتی، کاری بس دشوار است و کارشناسان حزبی تا آن زمان باید هزار شگرد و حيله سیاسی، هم با پیروان و هم با دیگر رقبای قدرتی شان پیاده کنند تا پیروان را در خط فکری ایدئولوژی خود نگهدارند. چرا که اگر انسان ها در فرایند زندگی اندیشه انتقادی در برخورد نظرات متفاوت درون جامعه رشد کنند احزاب بدون شک تحمه هایشان را از دست میدهند. اما برای احزاب چپ و راست این یک تجارت سیاسی است که زیرکانه به پیروانشان وعده دست رسی به بخشی از گنجینه دولتی را در آینده دهند. بنا براین سیستم متمرکز تشکیلات اجرایی احزاب قدرتی اساسا و به ناچار باید بر محور ایدئولوژیک عقیدتی تمرکز گذارند تا افراد ناراضی از وضع موجود به امید زندگی و امکاناتی بهتر در آینده داوطلبانه و مجانی در خدمت تشکیلات قدرتی آنها قرار گیرند و مدام با رفع ابهامات عقیدتی، ذهنیت آن ها را در جهت وابستگی هر چه بیشتر به سیاست های قدرتی خود کانالیزه کنند تا مبلغان مفیدی برای قدرت گیری حزبشان باشند. در این رابطه رمه و شبانی است که فرد به تدریج خود را

بخشی از بت قدرتی حس میکند و زیر نفوذ آن ایدئولوژی بت وارگی به آرمان هایش هویت کاذب می بخشد تا قادر باشد به انجام وظایف محوله و با عقیدتی بپردازد. بدون شک و متاسفانه این پتانسیل و میل به تمکین و سلطه در شخصیت خود این افراد هم نهفته است و احزاب قدرتی آگاهانه زمینه رشد منش های خود خواهانه و سودجویانه آنها را در چنین فضای تخریبگرایانه مناسبات حزبی، به نفع مقاصد خود فراهم می آورند تا آن پیروان و زیر دستان در آینده خود به یکی از کادرهای قدرتی تبدیل شوند.

چنانکه یوگنی دومبادزه دوست و هم‌رزم بریا که یک جوان بیست ساله در اوایل انقلاب اکتبر بود مینویسد: بیشتر کسانی که به دستگاه پلیسی چکا بلشویکی می پیوستند انقلابی های جوان بی تجربه با عقاید آرمانگرایانه، حاضر به هر گونه فداکاری بودند. برای من چکا به رغم شهرت نفرت انگیزش، چیزی شکوهمند بود هر بیرحمی ای که چکا مجبور به انجام دادن آن بود در اندیش جوانان من در آن هنگام به صورت دورنمای مبهمی درآمد و من تنها وظایف دشوار و خطرناک را به نام خوشبختی بشریت میدیدم (از کتاب بریا، ص 34). اما دومبادزه موزیانه از پاسخ به این موضوع که فرق همان انسان هایی که در مقابل جنایات شما ایستادگی می کردند با خود شما که آنها را میکشتید در چه چه چیزی بوده است؟ هرمان گورتینگ که سازمان گشتاپو را در آلمان پایه ریزی کرد و خود فرماندهی نیروی هوایی را بعهده داشت و قدرتمند ترین معاون هیتلر بود در سال 1945 مورد خشم

هیتلر واقع شد و به مرگ محکوم شد، وگفت من تنها دستورات را اجرا می کردم. ومک نامارا وزیر جنگ نیکسون در کشتار مردم ویتنام، همین را گفت.

وقتی لنین با کودتای زبردستانه در اکتبر 1917 قدرت سیاسی حکومتی را مرحله به مرحله قبضه کرد بسیاری از شیوه های یگانهای ضربتی و اعمال قدرت ترور را که از قبل طراحی کرده بود به سرعت پیاده کرد. او ضمن یک کارشناس ماهر سیاسی اقتصادی بورژوازی، یک تئورسین نظامی حرفه ای هم بود و حتی در طی 17 سال کار سیاسی و فرماندهی تشکیلات مخفی از اروپا توانسته بود در فرصت کافی با بهترین، موفقترین و کوبنده ترین آثارسبک های نظامیگری عصر خودش آشنا شود و برخی از این تجربیات را در قیام های 1905 تا قبل از انقلاب اکتبر در روسیه به کار گیرد. او بغیر از مطالعات آثار تکاچف، ماکیاولی، نچایف، روبسپیر و..... با جنگهای ناپلئون و بخصوص فوکیه تنویل دادستان معروف در دوره "حکومت وحشت در فرانسه" که تمام آزادی های اجتماعی را لغو کرد تا ناپلئون بدون هیچ شریکی خود را مظهر انقلاب بخواند، آشنایی کامل داشت. از نظر لنین جنگ در اکتبر تازه شروع شده بود از این جهت فرمان صادر شده لغو مجازات مرگ برای سربازانی که ترک خدمت می کردند توسط بلشویک ها را به انتقاد کشید و با نادیده گرفتن حکم جدید، اعلام کرد اعدام سربازان فراری به روال سابق دولت تزاری پیش میرود. تروتسکی مینویسد: "آن زمان دوره ای بود که لنین از هر فرصتی استفاده می کرد تا در کله ما فرو کند که ایجاد رعب و

وحشت یک امر اجتناب ناپذیر است او میگفت: پس دیکتاتوری شما کجاست؟ آن را به من نشان دهید. آنچه ما داریم یک آشفتگی اوضاع است و نه یک دیکتاتوری. اگر ما نتوانیم یک خرابکار را تیرباران کنیم پس انقلاب ما از چه قماشی است و به چه درد میخورد؟" ص 317. فراموش نشود که تروتسکی از نظر هنر جنگی خود مورد ستایش لنین بود و وزرات کمیسریای جنگ و فرماندهی ارتش سرخ به عهده او بود و بسیاری از ژنرالهای تزار بمانند توخاچفسکی و برویویچ.... را بکار گرفت و در سرکوب شورشهای دهقانی و اعتراضات کارگران بخصوص در پتروگراد به همراه زینویف قساوتش زبانزد مردم روسیه بود و بگفته مدودوف (در دادگاه تاریخ) او را لرد تروتسکی و یا ژنرال تروتسکی خطاب می کردند.

لنین وقتی در همان روزها در گردهمایی کمیته مرکزی، گذارشات شورشهای داخلی و دشمنان را شنید فریاد زد یعنی از بین شما یک فوکی تنویل (دادستان بیرحم ناپلئون) برای مهار کردن انقلاب یافت نمیشود؟ و در این جاست که فلیکس دزرژینسکی در بیستم دسامبر 1917 تنها دو ماه بعد از انقلاب اکتبر، کمیسر عالی سازمان پلیسی چکای خلق میشود. او پسر یک زمیندار بزرگ ثروتمند از اهالی ویلنو بود، وقتی در دانشگاه تحصیل می کرد عضو حزب در ایالت لتونی شد. او در کتاب خاطراتش می نویسد که تا سن 16 سالگی یک کاتولیک متعصب بوده است. ص 318. بی جهت نبود که لنین در انتخاب او دریغ نکرد و بهترین گاردهای ویژه و یگان های تیراندازش را

هم از ایالت لتونی انتخاب کرد که در وفاداری و اطاعت بی چونه و چرا و وظیفه شناسی سرآمد بودند و به لحاظ نژادی قومی علاقه ای به فرهنگ مردم بطروگراد و مسکو نداشتند و چند سال بعد به تنها نیروی مسلح منظم ویژه شوروی در آمدند که لنین به آن ها اطمینان کامل داشت. دزرژینسکی میدانست که با تمام توان باید از امنیت قدرت رهبرش لنین حمایت کند و برای نابودی دشمنان انقلاب بلشویکی، گذشت جایز نیست. روش کشتار جمعی سازمان یافته به عنوان پیکار راستین با دشمنان طبقه کارگر و مخالفین بلشویک ها تنها چیزی بود که او به آن افتخار می کرد. او در پست ریاست چکا اعلام میکند: " فکر نکنید من در صدد پیدا کردن راه های قانونی عدالت هستم، عدالت به درد ما نمی خورد. ما نباید (حتی) سؤال و جواب کوتاه داشته باشیم، من فقط طالب یک چیز هستم - تأسیس یک سازمان که به کار تصفیه حساب انقلابی به پردازد -" در نظر داشته باشید که این افراد کادرهای حرفه ای صاحب نظر قدرتی هستند و خود نه صرفا مجریان بلکه عاملین قدرت هم هستند. که لنین به یاری آن ها استبداد سرخ را پایه ریزی کرد و سایه شوم همین سازمان در اواخر 1922 چنگالش را به لنین هم نشان داد و سالهای بعد دیگر غول های خودی بلشویک را هم درسته قورت میدهد. ص 322 - 319. (بهرام که گور میگرفتی همه عمر، دیدی که گور چگونه بهرام گرفت)

در جلسات شورای کمیسرهای خلق (وزیران) لنین همواره یادداشت‌هایی را با دیگر اعضاء رد و بدل می‌کرد در یک مناسبت به جا ماندنی او یادداشتی را به دزرتینسکی می‌دهد "چند نفر زندانی شرور در زندان هستند؟ دزرتینسکی در کاغذی نوشت حدود 1500 (هزار پانصد) نفر، لنین آنرا خواند، بینی اش را بالا کشید و یک علامت ضربدر کنار آن رقم، کشید و به دزرتینسکی برگرداند. دزرتینسکی از جایش بلند شد و جلسه را ترک گفت. فردایش زمزمه‌هایی پیچید که به دستور دزرتینسکی 1500 زندانی همگی اعدام شده‌اند". آیا او قصد لنین را از علامت ضربدر نفهمیده بود؟ اتفاقاً دمیتري ولکوکونوف در کتابش، شیوه اعدام‌های استالینی را همینگونه با تایید علامت ضربدر ذکر کرده است. طبق اسناد مارتین لاتسیس (معاون دزرتینسکی) عملکرد چکا در 1917-1923 تنها 568/861/1 (نزدیک به دو میلیون) تیرباران شدند در حالیکه در دوران استبداد تزار از سال 1821 تا 1917 در عرض یک قرن هزار نفر و اکثراً با محاکمه اعدام شدند (ص 322). بدون شک هیتلر، موسیلینی، پل پت، بوش، تونی بلر، سرکوزی و... از اقتدار لنین حتماً در دلشان به هیجان آمده بودند.

در اوایل سال 1918 لنین مرکز حکومت را از پتروگراد به کاخ کرم‌لین در مسکو انتقال داد و سازمان چکا هم به همراه او در مسکو، عمارت بیمه مرکزی را که مملو از اتاقها و سردابه‌ها بود و در خیابان 22 لوبیانکا قرار داشت تسخیر کرد. همین ساختمان لوبیانکا که به قول خانم آلباتس در

قیام مردمی بعد از کودتای اوت 1991 مورد حمله واقع شد اما جان سالم به در برد و فربه تر شد. اما دولت گورباچف بخاطر نشان دادن فرایند باز سیاسی و واکنش به کودتا، اجتناب ناپذیرا بسیاری از این اسناد را بیرون داد (ص 10 دولت در دولت). جالبه این دولتها با چه بیشمرمی ای تاریخ ننگین خودشان را مدام میخواهند پنهان نگهدارند. در روسیه پرونده های بایگانی شده تا 75 سال موضوع امنیتی محسوب میشود و در آمریکا 40 سال، اینها حتی از افشای حقایق چهل سال پیش هم وحشت دارند چون پای خودشان در قدرت گیر است. به قول هوارد زین که کتاب تاریخ آمریکا را در جنایات بیشمارش بخصوص در ارتباط با نسل کشی سرخپوستان نوشته، میگوید: اگر دولت ها میخواستند از حقیقت درون خودشان بگویند دیگر هرگز دولتی برجای باقی نمی ماند.

پس اگر جنبش های افقی و مبارزه مستقیم و آنارشیک، مناسباتشان را از پایین به صورت مساوات جویانه و خود انگیزته برقرار میکنند تا خلاقیت هایشان را آزادانه در رشد یکدیگر تجلی دهند چرا باید از جانب مارکس و لنین و استالین و دیگر احزاب چپ و راست قدرتی هرج و مرج طلب و بی بند و بار خطاب شوند؟ بله، البته که ما میدانیم چرا؟ زیرا آنها بند و بساط خشک و انضباط سیاسی سلطه، تمکین، اطاعت و وظیفه شناسی ایدئولوژیکی بیمارگونه تشکیلات احزاب قدرتی و دیوانسالاری هرمی آنها را به هم ریخته اند و این خود بزرگ بینی های پرستیژی قدرت مرد سالارانه را

به سخره گرفته اند. پس طبیعی است که حتی نظام حاکمیت غرب مدرن هم از آنها تنفر و وحشت داشته باشد. بله هرج و مرج آنها به مفهوم به هم ریزی نظام پادگانی و ارتشی قدرت هاست. بله این یک شورش از جانب جنبش های افقی علیه نظام دول خشک و بی عاطفه، غارت گر و آدم کش، استثمارگر و مستبد جهانی است.

حالا اگر بخواهیم به جنگ قدرتی ای که بین پلخانوف، تروتسکی و مارتوف و لنین و دیگر شیفتگان قدرت که به طرز خصمانه ای شروع شده بود برگردیم، متوجه میشویم که بازی ایدئولوژیک واژگان آزادی برای زحمتکشان و کارگران صرفا یک حقه استدلالی کثیف برای جذب لشکریان عقیدتی به دفاع از باند قدرتی خودشان بوده است. لنین با از دست دادن روزنامه ایسکرا می بایست فکر یک روزنامه جدید در رقابت با ایسکرا را می کرد. او چند ماه بعد با کمک بوگدانوف یک گروه 22 نفره ۱ از نویسندگان جوان مارکسیست را که بتوانند بنده واران خط ایدئولوژیک لنین را مو به مو اجرا کنند گرد هم آورد. در دسامبر 1904 روزنامه وپروید به معنای "به سوی آینده" را بیرون داد و هیئت تحریریه جدید آن از بوگدانوف، لونا چارسکی، اولمینسکی و وروسکی تشکیل شد. هسته روشنفکری لنین در مورد اصول خطا ناپذیر مارکس در روزنامه وپروید شدیداً جا افتاده بود. او در کتاب ماتریالیسم و نقد تجربی چنین مینویسد: "نظریه مارکس در باره ماتریالیسم دیالکتیک یک حقیقت عینی است. در پیروی از این نظریه، رهیافت

ما از حقیقت عینی نیز در نهایت دقت می باشد، در حالیکه اگر هر روش دیگری را پیش گیریم، قادر نخواهیم بود به چیزی جز سردرگمی و کذب دست یابیم. فلسفه مارکسیسم همچون یک تکه فولاد است و حذف هر یک از قضایای اصلی آن (بخش های اساسی آن) باعث خواهد شد که از حقیقت عینی آن منحرف شده و به دامان کاذب بورژوا-ارتجاع بیفتیم..." (ص 98-101). لنین دیگر حزب آهنین خورا پایه ریزی کرده بود و بر پایایی کنگره های حزب سوسیال دمکرات صرفا یک پارلمان تشریفاتی فرقه های قدرتی برای سازش ها، دلجویی ها و لشکر کشی های فرصت طلبانه در سطح جامعه بود و در عین حال بتوانند غیر خودی های کمپ مارکسیسم را از طریق آن منزوی کنند.

لنین در تدارک قیام 1905

در آنزمان حکومت تزاری اشتباه بزرگی کرده بود و درگیر جنگ با ارتش ژاپن شده بود که ارتشش چند بار شکست خورد و غرش های طغیان در داخل کشور به گوش میرسید و دربار تزاریسم به طرز اسفباری غرق در دسیسه ها و توطئه چینی ها شده بود لیبرال ها زمینه مشروطه خواهی را در حکومت دامن میزدند حتی شاهزادگانی چون دالگورکوف، ایوان پترو نکویچ، فئودور کوکوشین و نابوکف زیر رهبری پرفسور پل میلیوکوف سازمان اتحاد برای آزادی را تأسیس کردند و در تابستان بعد به سال 1905 به حزب دمکرات مشروطه خواه تغییر نام داد و به کادت ها معروف شدند که استرووه مارکسیسم پیشین حالا سردبیری روزنامه اش را از آلمان به عهده داشت. در

این اوضاع بحرانی شاهزاده میرسکی که یک لیبرال بود پست وزرات کشور را به عهده گرفت و شرایط آزادی مطبوعات را تا حدی فراهم آورد تا فضای تنش آزادیخواهی آرام گیرد. تجمع ها مدام در شهر های روسیه بر پا میشد در سن پترزبورگ کنگره بزرگی از جانب افشار مردمی برپا شد و خواهان آزادی مطبوعات، بیان، برابری اقلیت های ملی و ایجاد مجلس موسسان بودند. دستگاه پلیسی اخرا را اجبارا به یک فضای بازتر امکان میداد تا مردم از جانب احزاب سوسیالیستی بیشتر از این تحریک نشوند. کشیشی به نام گاپون (از اعضا مخفی اخرا را، از کتاب اسناد تاریخ روسیه) در راس این کنگره سعی می کرد مردم را در چهار چوب قوانین حکومتی تزار به پیش برد. کم کم همین تظاهرات کنترل شده با شمایی از قدیسین مسیحی به همراه خانواده هایشان به طرف کاخ تزار به راه افتادند تیپ گارد سلطنتی بر روی آنها آتش گشود و هفصد نفر کوچک و بزرگ بیرحمانه کشته شدند. رویداد یکشنبه خونین موجی از اعتراضات و اعتصابات را در سال 1905 به راه انداخت بی آنکه سازمانی براین اوضاع کنترل داشته باشد مردم در زمینه وسیعی از خواست های اجتماعی شان، خواهان آزادی بودند. در اواخر 1905 کارگران راه آهن سراسری روسیه اعتصاب کردند و دولت فلج شد در همان زمان یک حکومت شورای نمایندگان کارگران در سن پترزبورگ شکل گرفت که یک وکیل دادگستری به نام خروستالف ریاست آنرا داشت و نیکلای آوکستیف از حزب سوسیالیست انقلابی چپ و تروتسکی از جناح منشویک معاونین او

شدند و اکثریتی از کارگران در آن عضو بودند این شورا ربطی به جناح های مختلف حزبی نداشت و تلاش می کرد در جهت تشکیل یک پارلمان کارگری حرکت کند اما منشویک ها از آن دفاع کردند. لنین کنگره سوم سوسیال دمکراسی را در ماه می 1905 در لندن تشکیل داد که تنها، اعضاء حزب بلشویک که اکثرا در خارج بودند در آن شرکت کردند و خط بورژوایی منشویک ها شدیداً تکفیر شد و اعضاء حزب بر رهبری لنین مهر قطعی زدند. اما شورای کارگران در داخل روسیه قدرتمند شده بود و مرتب دست به اعتصاب میزدند. مغازه ها بسته میشد و جریان امور جامعه را به طرف تشکیل مجلس موسسان سوق میدادند. وزرای تزار میگفتند که در حال حاضر دو تا قدرت در جامعه حکومت میکند پس باید حق آزادی عمومی داده شود تا نمایندگان مردم در مجلس دوما بتوانند خواسته های عمومی خود را مطرح سازند تا دست به شورش نزنند. ترتسکی در روزنامه شورا نوشت که تزار وعده های زیادی در قانون اساسی داده ولی استبداد تره پوف (فرمانده نظامی سن پترزبورگ) همچنان بر سر جایش باقی است. این شرایطی است که سربازان و ملوانان هنوز به سمت شورا نیامده اند و شورا خواست حقوق اضافی و 8 ساعت کار برای کارگران و ضمناً مسئله خلع سلاح ارتش را مطرح کرده بود. نخست وزیر جدید با سیاست بازی های چپ و راست درون دربار تزاریسم دست به تهدید گردانندگان شورا زد. در نوامبر 1905 ملوانان پادگان کرونشئات دست به شورش زدند و رهبران شان دستگیر شدند اعتصابات به نفع شورش ملوانان اوج

گرفت و خواستار انحلال دادگاه های نظامی و لغو مجازات اعدام شدند. ص

94-143

لنین برای برپایی قیام مسلحانه در نوامبر همان سال وارد روسیه شد. لنین اسلحه زیادی در دست گروه های رزمی بلشویک ها قرار داده بود. حزب بلشویک از طریق دوستان و خانواده های مرفه اعضا روشنفکر و تحصیل کرده کمک مالی میشدند در ضمن بانک زنی و سرقت های مسلحانه همواره در دستور کار بود. برای لنین، محور شعارهای قیام مسلحانه، تشکیل یک ارتش انقلابی و تاسیس یک حکومت آهنین به رهبری حزب خودش بعد از پیروزی بود. اما لنین سیاستمدارانه ترجیح داد در مقابل قدرت شورا، دیگر عرض اندام نکند هر چند در اوایل آن را محکوم کرده بود. او خوب میدانست که حزبش دارای یک تشکیلات منظم است و در شرایط فروپاشی تزار از آن به خوبی استفاده خواهد کرد. از این جهت به طرفدارانش میگفت: فعلا وقت را برای مسایل حزبی تلف نکنید که این افراد اعضای بلشویک هستند یا نه، تمام طرح های قبلی را به دور بریزید، بمب های دستی بسازید جوانان دیگر را درگیر جوخه های رزمی کنید کلانتری ها را بگیرید از این طریق ما بعدها دارای صدها رزمنده و جنگجو خواهیم بود که قادرند صدها هزار نفر را رهبری کنند. ص 115

قیام در سن پترزبورگ افت کرد اما در مسکو آغاز گشت و لنین تمام نیرویش را به آنجا خواند و این عملیات را از فنلاند فرماندهی می کرد سنگر

های دفاعی در شهر ساخته شد گروه های عملیاتی سه یا چهار نفره بعد از حملات ضربتی پراکنده میشدند. سرانجام بعد از یک هفته با رسیدن هنگ کمکی و ارتش توپخانه سن پترزبورگ، سنگر های انقلابیون کاملاً درهم شکسته شد. لنین قبلاً هم گفته بود: ما بر اساس خیالبافی زندگی نمیکنیم... ما هنوز خیلی ضعیف هستیم و طبیعتاً شکست خواهیم خورد. ولی ما خواستار برپایی یک قیام در راستای متزلزل کردن نظام استبدادی و به حرکت در آوردن توده های مردم هستیم. وظیفه بعدی ما این است که توده های مردم را وادار به به پذیرش مرام خود کنیم. این است نکته اصلی! خود قیام مهم است و نه پیروزی یا شکست آن. این حرف که ما نمیتوانیم پیروز شویم و لذا نباید قیام کنیم، از دهان افراد بزدلی خارج میشود که ما باید رابطه امان را با آنان قطع کنیم. ص 113

واقعیت این است که قدرت ها، کشورها و ژنرالها برای مردم و سربازان ذره ای ارزش قایل نیستند مردم تنها وسیله ای برای قدرت نمایی های آنها در بدست آوردن فتوحات بیشتر کشوری و یا فرقه ای خود هستند. تمام تاریخ جنگ های اول و دوم بیانگر سادیسم جاه طلبانه قدرت هاست که برای غارت منافع مالی و قدرتی بیشتر، چطور افراد را گوشت دم توپ می کردند، بر روی مین های دشمن میفرستادند و یا به طور آزمایشی آن ها را برای گشودن یک شکاف در جبهه دشمن به پیش میراندند و آن ها فریاد میزدند ما زیر تیربار و توپخانه دشمن قرار گرفته ایم، پاسخ این بود، از

دستور سر پیچی نکنید برید جلو، و سربازان میدانستند که اگر فرارکنند توسط ارتش خود از پشت سر تیرباران میشوند. ده ها فیلم مستند تنها در آمریکا از استراتژی های پیروزمندانه ژنرال ها و سرهنگها در جنگ ها تهیه شده است که بر روی یونیفرم هایشان جای خالی ای برای مدال های جنایتشان باقی نمانده است. مسئله اینجا نفی مبارزات، مقاومت ها، قیام ها و انقلابات مردمی برای آزادی شان نیست بلکه وسیله شدن آنها در دستان فرقه ها و احزاب قدرتی برای منافع سود جویانه شان به نام آزادی، وطن پرستی و جز آن است که مورد برخورد ما واقع میشوند. نگاه کنید به اکثر جنگ های فرقه ای چریکی و پارتیزانی که امروزه توسط سیاست های کثیف غربی و حتی شرقی در آفریقا و تقریبا کل دنیا دامن زده شده است، در حالیکه مبارزه چریکی چه گوارا از یک کیفیت عشق واقعی برای آزادی انسان ها سرچشمه میگرفت، صرفنظر از برخی اشتباهاتش که قربانی جاه طلبی های دولت فیدل کاسترو شد.

بعد از شکست قیام در مسکو برخی از سران اصلی شورا، دستگیر و تبعید شدند. روزنامه هایی که از چشم تزار تندرو به حساب می آمدند بسته شد. تزار از ترس اینکه اگر برگزاری مجلس دوما را هم منحل کند دوباره باعث آشوب خواهد شد، ترجیح داد جلوی آنرا نگیرد. کادت ها و منشویک ها از این موقعیت بهترین بهره برداری کردند. جریانات دهقانی و گروه های مستقل کارگری هم در آن شرکت کردند. پلخانوف و منشویک ها برنامه

انتخابات آینده پارلمان کشور جدید سرمایه داری را طراحی می کردند، اما مشروطه خواهان این دفعه دست بالا را در دوما داشتند. لنین حتی از جانب اکثریتی از بلشویک ها به خاطر تک روی ها و سیاست های ماجراجویانه اش به سبک نچایف ها شدیداً مورد برخورد قرار گرفت که تنها باعث خونریزی و کدورت بین نیروهای مختلف اجتماعی و کارگری شده بود. لنین بعد ها اعتراف کرد که تحریم دوما به نفع بلشویک ها نبود. هر چند قبل از برگذاری دوما، لنین زیر فشار چنین انتقاد هایی مانور سازش و نزدیکی با منشویک ها را به اجرا در آورد. کنگره چهارم حزب سوسیال دمکرات روسیه در آوریل 1906 این بار در سوئد برپا شد و صرفاً یک وحدت صوری بود و پنجمین کنگره کل حزب در آوریل 1907 در لندن برگزار شد که این بار بلشویک ها اکثریت را آوردند، و همانطور که لنین در کنگره چهارم به لونا چارسکی گفته بود زمانیکه ما اکثریت را به دست گیریم خواستار شدیدترین انضباط در حزب خواهیم شد. وقتی اعضا حزب به روسیه برگشتند لنین در پی نقشه کشیدن برای قیام بود. از آنجایی که حزب بلشویک روی شورای سربازان نفوذ داشت از آنها خواست روی منشویک ها و دیگر گروه های کارگری برای اجرای برنامه قیام فشار بیاورند. در این زمان استولوپین وزیر وقت تزار چندین جاسوس در درون احزاب سوسیالیست داشت و به دنبال بهانه ای میگشت که مجلس دوما را منحل کند و لو رفتن سند قیام لنین زمینه ای شد که اکثر سران سوسیال دمکرات را دستگیر و تبعید کنند. در این دوران فضای بازتر سیاسی ای به

وجود آمده بود و روزنامه های سوسیالیست کم و بیش بیرون می آمدند و اگر یکی بسته میشد به نام جدیدی دوباره شروع به کار می کرد. اتحادیه های کارگری به طور علنی از اوضاع موجود انتقاد می کردند و لنین اعتقاد داشت این علنی بودن باعث سستی کارگران در مبارزه انقلابی میشود. اما به زودی تصمیم گرفت نفوذش را در آنها بیشتر کند.

مالینوفسکی در پشت پرده لنین!

در سال 1906 اتحادیه کارگران فلز کار در سن پترزبورگ یکی از قوی ترین سازمان های کارگری شده بود و یکی ازسختگويان اين اتحاديه، کارگری بود به نام مالینوفسکی که توانایی شگرفی در جذب کارگران داشت و منشویک ها قادر شدند او را به کمپ خود بکشانند. در سال 2009 او دو بار توسط دستگاه پلیسی دستگیر شد اما در بار دوم با وجود اینکه جرمش سنگینتر از دیگران بود اما به زودی آزاد شد و این بار او به یکی از مهمترین یاران لنین تبدیل شد و اکثر ماموریت ها و اجرای برنامه های مخفی در روسیه به ریاست او پیش میرفت. قدرت بحثش در دفاع از بلشویک ها و جذب کارگران شایان ذکر است. اما برخی گردهمایی های مخفی منشویک ها مدام لو میرفت و بسیاری زندانی و تبعید شدند. در سال 1910 کم کم از جانب منشویک ها زمزمه اینکه مالینوفسکی جاسوس سازمان اخرا نا تزاری است بلند شد. به تدریج چند تا از جلسات و ارتباطات مخفی بلشویک ها هم با حملات اخرا نا روبرو میشد، بوخارین و چند نفر دیگر از بلشویک ها شک شان از مالنوفسکی را به لنین ابراز کردند مورد برخورد شدید او واقع شدند که آنها ناآگاهانه به دام توطئه ها و سیاست های تخریب گرایی منشویک ها علیه بلشویک ها افتاده اند. حتی زمانیکه در تابستان 1913 استالین مخفیانه برای شرکت در یک مهمانی به خاطر جمع آوری کمک مالی به حزب از تبعید به سن پترزبورگ (پتروگراد) آمده بود، مورد حمله پلیس اخرا نا

واقع شده و با تنی چند دوباره به سیبری تبعید میشوند و مالنوفسکی آن شب در مهمانی حضور داشت. در عین حال اعضای مخفی منشویک ها در اتحادیه ها مدام به دست احرانا افتاده و بعد بلشویک ها به راحتی در آن ها نفوذ می کردند. مالنوفسکی در برابر این اتهامات، حملات آتشی به خیانت کاری های لیبرالی منشویک ها میکرد که آنها بزدلند و برای مقاصدشان دست به هر تهمتی میزنند. در این دوران چندین نشست بین بلشویک ها و منشویکها انجام شد تا اینکه در اوت 1913 یک گنگره در گالیسی با حضور 22 نفر از بلشویک ها بطور مخفیانه شکل گرفت. لنین، زینوویف و مالنوفسکی در میان آنان بودند، هدف این بود که بلشویک ها در برنامه بعدی مجلس دوما به ریاست مالنوفسکی، سیاست منشویک ها را کاملاً افشاء کرده و به جدایی کامل خودشان از هیئت مختلط سوسیال دمکرات ها پایان دهند. حالا دیگر لنین و زینوویف علیه منشویک ها در روزنامه پراودا (ستاره) می نوشتند و مالنوفسکی یکی از محبوب ترین افراد در میان کارگران به شمار میرفت.

در آوریل 1914 تزار از رشد سیاست های چپ و لیبرال ها و کرنسکی در دوما خسته شده بود، تصمیم گرفت تا بساط همه آن ها را بر چیند و این در شرایطی است که بعد از شکست قیام، یک روال نسبتاً عادی بر روسیه مستولی بود. بلشویک ها در دوما به تبلیغ نظرات خود می پرداختند اما در آن روز مالنوفسکی سیاست های تزار را شدیداً افشا می کرد و به اخطارهای رئیس دوما توجه نمی کرد تا اینکه گاردهای مجلس او را از پای تریبون

پایین کشیدند. او از اعضاء بلشویک حاضر در آنجا خواست که دوما را تحریم و ترک کنند، زیرا ما فقط داریم به تقویت ارتجاع می پردازیم. اما آنها چنین حرکتی را نقض برنامه و دستورات حزب میدانستند ولی مالدینوفسکی استعفانامه اش را روی میز رودزیانکو رئیس دوما گذاشت و دوما را ترک گفت. روزنامه ها نوشتند که در صفوف بلشویک ها شکاف ایجاد شده است. رابط های حزبی بلشویک، موضوع را سریعاً به کمیته مرکزی در اروپا گزارش دادند. چندین بار از او خواسته شد که برای سرپیچی از اصول تشکیلات در کمیته پاسخ گویی به حزب بلشویک حاضر شود ولی او امتنان کرد. در جلسه بعدی دوما، معاون رئیس مجلس عنوان کرد که ما فهمیده ایم مالدینوفسکی در دستگاه جاسوسی اخرا نا کار میکند. منشویک ها با بررسی سوابق او شواهد محکمی دال بر جاسوس بودن مالدینوفسکی بدست آوردند، بخصوص که بیشترین ضربات از جاسوسی را آنها متحمل شده بودند. رهبران منشویک به فوریت یک بیانیه امضاء شده برای محاکمه مالدینوفسکی در کنگره حزب به عنوان جاسوس اخرا نا بیرون دادند. لنین، زینوویف و کامنف مقاله مشترکی در پراودا نوشتند که ما هرگز اجازه نمیدهیم نمایندگان بورژوازی بر مسند داوری در باره یک سخنگوی پرولتاریای انقلابی بنشینند.

در ماه می 1914 مالدینوفسکی به ملاقات لنین در گالیسی میرود و چند هفته آنجا میماند و در 25 می، مالدینوفسکی نامه ای به امضاء خودش در روزنامه پراودا با این مضمون منتشر میکند: "با اینکه به دلایل شخصی،

فعالیت های سیاسی خود را قطع کرده ام ولی همچنان یک بلشویک سر سخت باقی میمانم... و بعدا پاسخ این گستاخی منشویک های مرتجع را در یک کشور آزاد جواب خواهم داد ". لنین هم در سرمقاله روزنامه از بلشویک ها خواست که به خائنین منشویک اجازه ندهید به یاران شما افترا زنند. در سال 1915 روزنام سوزیا دمکرات بلشویک ها در خارج کشور این خبر را درج کرد که مالینوفسکی در جنگ کشته شده است (ص 161). چگونه یک عضو برجسته حزب بلشویک میتواند در جنگ روسیه و آلمان که از جانب خودشان تحریم و محکوم شده بود کشته شود؟ در انقلاب فبریه 1917 دولت تزار سرنگون شد و حکومت موقت کرنسکی پرونده های سری اوخرانا را گشود و معلوم شد مالینوفسکی به نام یورت نوی جاسوس اخراانا بوده است. جزییات امر نشان میداد او چقدر حقوق میگرفته، چگونه گزارش میداده و با فهرستی از برنامه بازداشت ها و غیره. اما لنین در برابر این افشای دردناک، تنها پاسخ داد: او گرچه بسیاری را نابود ساخت اما حزب ما چنان قوی و بزرگ شده بود که او قادر نبود جلوی رشدش را بگیرد. (ص 233) در اینجا لنین باسیاست از موضوع اصلی تفره میرود که او تنها مسحور سخنوری های جسورانه، قدرتمند و آتشین مالینوفسکی در دفاع شعار گونه اش از حزب بلشویک شده بود زیرا برای امثال لنین روحیات عاطفی و انگیزه های انسانی به لحاظ عناصر واقعی مبارزاتی، کوچکترین ارزشی نداشت. اما مالینوفسکی ناگهان در نوامبر 1918 در مسکو آفتابی شد. محاکمه به فوریت پشت درهای

بسته صورت گرفت. مالنوفسکی تلاشی نکرد که اتهامات را رد کند. اما او گفت قبلا در سال 1914 در گالیسی، نزد لنین هم اعترافاتش را کرده بود. آیا هیچکس جرات داشت لنین را برای این موضوع مورد خطاب قرار دهد. آنگونه که الگا آنیکست شاهد عینی بلشویک میگوید، در طول محاکمه تمام مدت لنین سرش پایین بود و تنها گاهی با حالتی تردیدآمیز به او نگاه می کرد و سرش را تکان می داد. همه حاضرین بلشویک از چهره لنین این برداشت را می کردند که شاید او درخواست بخشش کند حداقل مالنوفسکی چنین اطمینانی را داشت. همه فریاد میزدند این خائن را تیرباران کنید، و سرانجام حکم صادره تیرباران شد. مالنوفسکی به لرزه افتاد و با حالتی باور نکردنی لنین را نگاه می کرد او را بیرون برده و تیرباران کردند (ص 339). شاید ما هرگز نفهمیم که سال 1914 در آن چند هفته درگالیسی بین آندو چه گذشته بود؟ اگر لنین چنانکه نشان داد از شیفتگان راه نچایف ها بود و به هر توطئه ای که به نفع قدرت او بود دست میزد، حتی آنگونه که بکارگیری افرادی در درون سازمان اطلاعاتی دشمن، لازم شمرده میشد. آیا مالنوفسکی یک جاسوس دو جانبه لنین بود؟ چیزی که امروزه در دستگاه های جاسوسی کشورهای جهان امری رایج است.

سیاست لنین در جنگ جهانی اول

به طور خلاصه جنگ جهانی اول در سال 1914 شروع شد و روسیه هم وارد جنگ با آلمان شد دولت فاشیست عثمانی متحد آلمان تنها یک ونیم میلیون ارامنه بی گناه را قتل عام کرد. تقریباً اکثر اروپای غربی و شرقی و بخش هایی از آسیا و آفریقا به ورطه جنگ کشیده شدند. ده ها میلیون انسان به خاطر فتوحات قدرتی کشورهای بزرگ سرمایه داری و تقسیم منافع جهان نابود میشدند. اوضاع دولت تزار در روسیه رو به وخامت میرفت، شکست های پی در پی روسیه از دولت آلمان، موج نارضایتی را در بین دهقانان و کارگران و دیگر اقشار اجتماعی گسترده ساخت. فقر و گرسنگی در روسیه بیداد می کرد. نزدیک به 20 میلیون سرباز روسی که اساساً همگی از فرزندان دهقانان فقیر و متوسط بودند در جبهه های جنگ لت و پار میشدند بی آنکه از وسایل رقابت نظامی آدمکشی پیشرفته ای برخوردار باشند. در روستا ها شمار زیادی از معلولین جنگی به چشم میخورد. در دربار تزاری دسیسه ها و کودتا ها در شرف وقوع بود. لنین جنگ را محکوم کرده و شعار جنگ داخلی را پیش رو گذاشته بود. در کنفرانس شهر کینتال در سوئیس 1916 لنین از توهّمات صلح طلبانه برخی از هوادارانش شدیداً انتقاد کرد. منشویک ها به دو دسته تقسیم شده و یک گروه در دام شوونیسم وطن پرستی گرفتار شده بود. بعضی ها مثل تروتسکی راه میانه را گرفته و بر روی مسئله صلح پافشاری می کردند. آنارشیست ها اکثراً در کنفرانس و کنگره ها

جنگ را محکوم کرده و کسانی که به نوعی مسئله دفاع از وطن را در مقابل کشورگشایی آلمان مطرح میکردند، به نقد میکشیدند و دولت مستبد روسیه را شریک جرم در کشورگشایی میدانستند و آرزوی یک انقلاب شورایی و کمونی را توسط خود مردم از پایین ترویج میدادند. در درون سازمان های چپ دهقانی و اقشار روشنفکری، اجتماعی، دهقانی همین سردرگمی ها طبعاً وجود داشت اما همه نه تنها خواهان پایان جنگ بلکه سرنگونی دولت تزاری بودند. لنین اساساً در اروپا در کنفرانس ها و گنگره بین الملل سوسیال دمکرات ها مشغول جنگ های قدرتی بود تا کادر های متنوع احزاب سیاسی چپ را تاکتیکی به طرف خود بکشاند. روزنامه های آنها مثل نقل و نبات یکدیگر را خائن و مرتجع، و ضد پرولتاریا و غیره خطاب می کردند. اصولاً در همه دولت ها و پارلمان ها سیاستمداران این گونه هستند. در پشت پرده دست به اتحاد های تاکتیکی منفعت جویانه میزنند، دیپلماسی مخفی را با باندهای قدرت برقرار میکنند. خود را آدم های با نفوذی میپندارند که برای رئیسی و اربابی ساخته شده اند. مثل دوران استالین که سر یک میز شام می نشستند، در یک مهمانی مجلل با هم مشروب میخوردند ضمن اینکه نقشه نابودی دیگری را در سر داشتند.

جالبه که لنین خود را سنبل پرولتاریا میدانست از این جهت مطالبات کارگران می بایست در مطالبات لنین از کارگران خلاصه میشد. (آنگونه ای که کندی رئیس جمهور آمریکا در 1964 خطاب به مردم گفت: از ما نپرسید

که دولت برای شما چه کار خواهد کرد، شما بگویید برای قدرت جدید دولتان چکار میتوانید بکنید). آیا هیچکس درون این احزاب چپ افراطی قدرت نبود که از خود این سؤال بسیار ساده را مطرح سازد، که اگر ما میگوییم برای آزادی این کارگران مبارزه میکنیم (حتا اگر فرض کنیم بقیه اقشار جامعه هم طبق اصول مارکس مهم نباشند) مگر به این مفهوم نیست که کارگران حق آزادی انتخاب نظر، آزادی مشورت کردن با یکدیگر، آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی شوراهای مستقل تصمیم گیری و آزادی اعتصابات و غیره را دارند. خوب این کارگران انسانهایی متفکر هستند، رباط که نیستند، خواسته ها، تجارب، خلاقیت ها و افکار متفاوتی دارند که میخواهند مثل انسان های آزاد به بحث و همکاری بر روی یک سری پروژه و یا برنامه خاصی بپردازند و یا یک فعالیت جدیدی را برای زندگی اتخاذ کنند و اساسا در محیط های کارهای مخرب و آلود کارخانه ای رباطی و معادن مرگ کار نکنند چه برسد به فعالیت در کارخانه های تسلیحاتی و شیمیایی و غیره. اگر کسانی این نوع کارها را ضروری میدانند، آزادند که آستین بالا بزنند و خودشان در آنجا کار کنند اما اجازه ندارند به خاطر افکار بیمارشان این آلودگی ها را به داخل جامعه بیاورند. برای همین کارگران می خواهند، پیشرفت و نتیجه فعالیتشان را ارزیابی کنند و در اختیار رشد فرزندان خود و جامعه قرار دهند. یعنی برای رشد بهتر فعالیتشان از دیگران هم نظریرسی کنند و در نشریاتشان به بحث و انتقاد بگذارند. چطور ممکنه که کسانی بخواهند

بگویند ما پرلتاریای اعظم هستیم و در راس قدرت بنشینند و ادعا کنند که ما خدایان اصلی کارگری هستیم و دستوراتمان فرامین سلاطین کارگری به حساب می آید و سرپیچی از خواست ما دشمنی با خواست کارگران است و بعد اعتراض و اعتصاب خود کارگران را به عنوان مخالفین صدر اعظم های ایدئولوژی کارگری، شدیداً سرکوب و آنها را تیرباران کنند. پس این همه جار زدن برای خواست آزادی خود کارگران، یک سیاست تهوع آوری بیش نبود و در این جا هدف خواست هیئت رئیس مطلقه کارگران یعنی دیکتاتوری مرجع و ابرمن کارگری صرفاً مهم بود که باید به اجرا در می آمد یعنی اینکه ملاک آزادی از نظر مارکس و لنین این بود که چگونه دوست داشتند و به قول خودشان خارج از طبقه کارگر برای خود کارگران تصمیم بگیرند. لنین و کادر فن آوری بورژوازی قدرت سیاسی بلشویک، یک روز هم در زندگی شان کار نکرده بودند. آنها وقت پرداختن به احساسات و عواطف انسانی خود و دیگری نداشتند، زیرا افکارشان از منطق علم سیاسی قدرت پر شده بود و نمیتوانستند ذره ای آن ارتباط عاطفی عاشقان زیستی با مردم را درک کنند. از این جهت قادر بودند میلیون ها نفر را بیرحمانه تیرباران کنند و یا به زندان های کار اجباری بفرستند. بنابراین بوش، اوباما، سرکوزی، پوتین و غیره هم خود را نماینده آزادی و دموکراسی و رفاه برای کارگران و مردم میدانند و آنها تعیین میکنند که مردم چگونه باید آزاد باشند و اگر کسی با قوانین آزادی و دموکراسی آنها مخالفت کند یعنی دشمن آزادیست و تنبیه

میشود تا حداقل شماره زندانیان در آمریکا به 3 میلیون برسد و رکورد خودش را هم بشکند. بوش اعلان کرد کسانی که با برنامه دموکراسی و آزادیخواهی نظم جهانی من علیه دیکتاتورهای و تروریست ها مخالفت ورزند در کمپ دیکتاتورهای و دشمنان ما قرار میگیرند. در جنبش صلح در آمریکا این شعار دیده میشد "بوش ما مخالفیم، پس ما تروریستیم" این مزخرفات بوش باعث شد که صدای بورژوازی فرانسه و بقیه کشورها هم بلند شود. زیرا بورژواهای جهان برای شیوه چاپیدن و اعمال رقابت قدرتی، طرح ها و سیاست های خاص خود را دارند، و برنامه آقای بوش به عنوان سنبل مقتدر باهوش ترین بورژوا طبعا مورد تمسخر دیگر بورژواهای جهان قرار گرفت زیرا بورژواها همگی به ماهیت انگیزه ها و نیات پلید جاه طلبی ها و زیاده خواهی های خودشان در رقابت های خصمانه شان کاملا واقفند، ممکنه مردم را گول بزنند اما خودشان را در رقابت دیکتاتوری با یکدیگر که نمیتوانند گول بزنند.

مسئله جنگ لنین با منشویک ها هم مسئله تقابل دو بورژوازی جدید چپ در روسیه بود در واقع دو قطب جدید بورژوازی سوسیالیستی در آغاز دوران رشد سرمایه داری صنعتی در روسیه شکل گرفته بود که در یک رقابت سیاسی برای جایگزینی، بعد از فروپاشی استبداد کهنه تزاریسم آماده میشدند. جبهه منشویک ها، پلورالیسم سیاسی پارلمانی مدل اروپایی را در اداره دولت جدید کشوری شان طراحی می کردند که به صورت رای انتخاباتی میبایست انجام میشد. در حالیکه مجادله لنین با منشویک ها مدام بر سر

اعمال قدرت یک حزب مطلق مارکسیستی در دولت آینده بود که حتی به سختی مورد توافق بین خود بلشویک ها بود. لنین میگفت ما در یک دولت سوسیالیستی نمیتوانیم اغتشاش فکری و عملی داشته باشیم. یک سازمان دولت کمونیسی باید یک اصول فکری مارکسیستی و یک تشکیلات محکم آهنین و اجرایی داشته باشد و حزبی که دیگر در مجادلات حزبی اکثریت را آورده بقیه حق مخالفت را ندارند اصول ایدئولوژی مارکسیسم تنها میتواند یک رهبری و یک تشکیلات واحد را در حکومت پایه ریزی کند. همانطور که میدانیم در دو سال اوایل انقلاب اکتبر بعد از یک سری برخورد نظر ها و انتقادهای، حتی فراکسیون های (جناح ها) درون حزبی هم منحل و تصفیه شدند. لنین دچار سادیسم قدرتی وحشتناکی بود و با انواع بهره گیری ها از اصول کلیشه ای مارکسیسم تلاش می کرد فلسفه یک قدرت متمرکز واحد را در افراد معتمد ستون قدرتی اش جا بی اندازد. لنین آنچنان طمع قدرت داشت که تضاد ماهیت قدرت به مانند سرمایه را در فروپاشی درونی خود ساختار دیوانسالاری قدرت نمیدید. اگر ماهیت قدرت را بررسی کنیم متوجه میشویم که ساختار هرم قدرت برای اعمال قدرت تشکیل شده است بنابراین کادرهای بالای هرم، هر کدام نیاز به اعمال قدرت اجرایی خود را دارند پس باید قادر باشند بر کادرهای زیر هرمی خود کنترل داشته باشند تا برنامه های حوزه عملیاتی خود را به کم در دسر ترین شکلی به پیش برند. پس برای کنترل بیشتر بر اعضاء قدرتی زیر دست، نیاز به نزدیکتر شدن به کادر های زیرین

از ضرورت ارتباط قدرتی است تا اعتماد بیشتری برای طرح جزییات تصمیم گیری ها چه سری و یا غیر سری را فراهم آورد. در چنین شرایطی هر گروه قدرتی درون شبکه قدرت سعی میکند به بالای هرم قدرتی نزدیکتر شود و در عین حال تلاش میکند جایگاه موقعیت دسته قدرتی خود را در جایگاه مهمتری از پلکان قدرت قرار دهد. از آنجا که شبکه های قدرت با هم در ارتباط هستند، هر شبکه ای سعی میکند کانال های ارتباطی خود را با ارگان های قدرتی دیگر هم قوی تر کند. همان طور که سرمایه ذاتا در رقابت برای کسب سود بیشتر باید سلطه اش را بر بازار کالایی گسترده سازد، قدرت هم برای حفظ قدرتش باید بر شبکه ارتباطی قدرتش بیفزاید تا در جای مطمئن تری از هرم قدرت قرار گیرد. به طور نمونه در اوایل انقلاب اکتبر، کمیته مرکزی، دفتر سیاسی، شورای وزیران و... به ترتیب قدرتی از موقعیت برتری بر خوردار بودند اما به زودی دستگاه دفتر سیاسی در مقام اولی بعد از دبیرکل (رهبری) قرار گرفت. اما شورای وزارت ارتش (سرخ) به رهبری تروتسکی شاید مهمترین پست قدرتی بعد از لنین بود اما خود ارگان شورای وزیران در ردیف سوم پلکان قدرت قرار میگرفت. به دو سال نکشید که شورای کمیساریای اطلاعات چکا از ارگان سوم پلکان قدرتی به با نفوذترین و مخوف ترین پست قدرتی تبدیل شد و تا به این لحظه به عنوان دولتی در دولت در روسیه عمل میکند. در اواسط 1930 شورای کمیساریای صنایع یکی از مهمترین موقعیت ها را کسب کرد و افراد جدید قدرتی که با ارگان چکا

نزدیکتر بودند جایگزین شدند و بسیاری تصفیه و اعدام شدند. در زمان خروشچف قدرت شورای وزیران اهمیت برجسته ای در رقابت با دفتر سیاسی و کمیته مرکزی به دست آورد. بنابراین ساختار دیوانسالاری قدرت سیاسی یک تجارت مالکیت قدرت سیاسی است که اساسا در ارتباط مستقیم با منافع استثمار و استبداد عصر نئولیبرال سرمایه داری است. مالکیت قدرت سیاسی از ضرورت رقابت قدرتی برای کسب قدرت بیشتر حرکت میکند و میتواند در این رقابت حتی ضعیف و یا حذف شود. یادمان باشد که انحصارات سرمایه مخوف تسلیحاتی و نظامی، شیمیایی هالیبرتون، لاسالاموس، بلک واتر و صنایع نفتی و رایانه ای و...همگی در ارتباط مستقیم با پنتاگون، سیا، و ناسا و غیره کار میکنند و جزیی از پیکره یکدیگر هستند و بسته به نفوذ شبکه سیاسی مالی در شرایط مشخص اوضاع بازار اعمال قدرت میکنند.

وقتی لنین تا این حد تشنه قدرت بود دیگر نمیتوانست این تناقض قدرتی را ببیند که به همان راحتی از طرف یارانش در رقابت قدرت میتواند کنار زده شود. اساسا علت کش و قوس های جدایی لنین از بهترین یارانش مثل پلخانوف، تروتسکی پوتره سوف و مارتوف و غیره بر سر چه مسایلی بود؟ این که لنین دیکتاتور مآبانه و نظامی رفتار می کرد و برای تمرکز قدرت همه را مثل خروس جنگی به جان هم می انداخت. آن شیوه های خشک مستبدانه و کلیشه ای قدرت سیاسی او که دیگر پیشکسوتان جبهه مارکسیست را از خود دور می کرد و توجیهات ایدئولوژیک، طبعاً بخودی خود زاییده

میشدند. مگر استالین هم برای سلطه قدرت خودش با همان توجیهات ایدئولوژیکی، تمام پیشکسوتان یک کمپ مستقر بلشویک را تحت عنوان خائن، ضد بلشویک و دشمنان پرولتاریا تیرباران نکرد. استالین دقیقا شیوه های سرکوب گرانه رهبرش را به ارث برد.

لنین در اواخر 1923 که دیگر از نظر مغزی فلج شده بود همواره آرزوی دیدن مارتوف هم رزم منشویک را می کرد که او چه دوست خوبی بود و این امر خشم استالین و برخی دیگر را بر می انگیزت. رابطه عشق و تنفر در مناسبات قدرت ها امر رایجی است و زمینه جنگ های درون و بیرون قدرتی را هم ایجاد میکند. اگر سؤال شود آیا در آن دوره نمیتوانست جریانی شکل گیرد که مثلا نمودار منش منصفانه تری از افکار تکامل یافته مارکس باشد؟ شاید اتفاقا بتوان از حزب سوسیالیسم انقلابی چپ و حزب اراده مردم، نام برد که هم مثل مارکس تفکر حزبی داشتند و هم شورا های مستقل کارگری و دهقانی را حمایت می کردند، البته که نگاه آنارشیست ها به جامعه از زبیده ترین تجسم عشق به آزادی بود اما آن ها مارکسیست نبودند و فکر نمیکنم علاقه ای هم به این فرضیه من داشته باشند. اما رابطه جنبش آنارشیک روسیه با سوسیالیست های انقلابی چپ، بسیار دوستانه بود. در ضمن افکار دیوید شوب هم متأسفانه فقط در دایره جبهه بلشویک و منشویک میچرخیده است از این جهت اصلا در کتابش نامی از کروپتکین آنارشیک که از محبوبیت خاصی در سراسر روسیه بهره مند بود، نیاورده است. در مراسم

خاکسپاری کروپتکین در سال 1921 صد ها هزار نفر از مردم روسیه در سوگواریش شرکت کردند. لنین حتی به اما گلدمن و برکمن و دیگر آنارشیست ها پیشنهاد اجرای یک مراسم با شکوه رسمی کشوری را از جانب بلشویک ها داد و این درست در شرایطی بود که بسیاری از آنارشیست ها در سیاه چال های دستگاه چکای لنینی شکنجه و تیرباران میشدند. لنین تنها میخواست بیشرمانه یک بهره وری سیاسی از این اوضاع را بدست آورد و طبیعتا پاسخ تمسخر آمیزی را از آنارشیست ها دریافت کرد. این کروپتکین بود که گفت بلشویک ها تمام آن مبارزین صادق و دلسوزی را که در یک دوره طولانی علیه استبداد تزاری مبارزه کرده بودند و توانستند جان سالم بدر برند اکثرا در نظام جدید دیکتاتوری سرخ لنینی تیرباران و یا زیر شکنجه کشته شدند. (اما گلدمن، چگونه زندگی کردم).

پایان دیکتاتوری سلطنت تزاریسم

همانطور که گفتم حکومت تزار به خاطر بحران های جنگ و گرسنگی رو به وخامت میرفت، وزیران دربار به فکر کودتا بودند تا نیکلای دوم را مجبور به استعفا کنند و برادرش موقتا به نیابت از پسر جوان تزار به تخت بنشینند در دسامبر 1916 درباریان راسپوتین مستبد را که مشاور اصلی تزار و ملکه بودکشتند تا سلطنت رومانوف ها را نجات دهند. اکسر وزرا فریاد میزدند مجلس دوما قدرت حکومت را در دست بگیرد، حتی ژنرال کریموف اوضاع جنگ را در ژانویه 1917 بسیار بحرانی توصیف می کرد و اعلام کرد که از قدرت دوما حمایت خواهد کرد اما اختلاف در مجلس بالا گرفته بود و حتی سفیر بریتانیا در روسیه به رودزیانکو رئیس دوما پیشنهاد میداد برای جلوگیری از انقلاب ملکه و تزار باید کنار بکشند. اما تزار به این سادگی دست از قدرت بر نمیداشت و همچنان به چند هنگ نظامی ویژه خودش اتکا داشت و دوما را منحل اعلام کرد و کابینه جدیدی از وزرا را در کاخ توریید در ماه مارس تشکیل داد. در این زمان کارگران پتروگراد (پایتخت) اعتصاب کردند. هنگ ولینسکی سر به شورش گذاشتند و فرمانده خود را کشتند. نزدیک به 30000 دانشجو، کارگر، زن، سرباز به طرف مجلس دوما راه افتادند، تمام احزاب و سازمان ها در دوما جمع شدند. رودزیانکو هنوز نقش دوما را زیر نظر سلطنت عنوان می کرد اما مردم فریاد میزدند دوما خودش باید حکومت موقت را به عهده گیرد. کرنسکی (سوسیالیست میانه رو و لیبرال) نایب رئیس

تشکیلات جمهوری موقت شد و همبستگی سربازان با انقلاب جدید مردم را زیرکانه تبریک گفت. هنگ های طغیان گر و کارگران، زندانیان سیاسی را آزاد کردند. شورای کارگران پتروگراد چخیدزه و کرنسکی را به عنوان نمایندگان خود انتخاب کردند. بتدریج دیگر نمایندگان شورا های سندیکایی و تعاونی سر میرسیدند و مقدمات پیکار نهایی با سلطنت تزاری را از طریق معرفی کمیته های اجرایی خود فراهم می آوردند نمایندگان زیادی از گرایش های سوسیالیستی انتخاب میشدند و هنوز افراد اصلی بلشویک جز هیچکدام از این نمایندگان نبودند. اکثر نمایندگان سربازهای هنگ های مختلف، اعلام همبستگی با مردم را می کردند که فرماندهان فرار کرده و ما از مردم دفاع میکنیم.

به زودی یک ارتش انقلابی از کارگران و سربازان تشکیل شد. تزار هنوز به بخشی از ستاد نظامی خود امیدوار بود تا مخالفین را سرکوب کند اما ژنرال روزه سکی به او توصیه کرد که تسلیم حکومت موقت شود. شورای کارگران و سربازان روزانه رشد می کرد و بزرگ میشد نمایندگان از 2000 نفر در میانه مارس 1917 به 3000 نفر رسید. در این اوضاع تلگرافی از طرف ستاد ارتش در جنگ آمد که تزار بهتره در این شرایط کنار کشد و جایش را به فرزندش دهد. همه سران ارتش در این کش و قوس پند و اندرزا به شاه تزاری بودند که وزیران کابینه تزار توسط فرمانده نظامی مسکو به دستور کمیته حکومت موقت بازداشت شدند. شورای سربازان و کارگران نه تنها

استعفای شاه تزاری را برای جایگزینی پسرش نپذیرفتند، بلکه پایان عمر حکومت سلطنتی 300ساله خانواده رومانوف ها را اعلام کردند. کمیته موقت دوما و کمیته اجرایی شورا هشت مصوبه را اعلام کردند: آزادی فوری تمام زندانیان سیاسی و تبعیدی، آزادی بیان و مطبوعات، تشکیل مجامع و اعتصابات، لغو کلیه محدودیت های طبقاتی، گروهی و مذهبی، برگذاری انتخابات برای حکومت آینده، تصویب یک قانون اساسی جدید، جایگزینی میلیشیای ملی به جای ارتش و پلیس زیر نظر مقامات محلی، گزینش دمکراتیک کارکنان دولت و شهرداری ها و... ادامه یگان های نظامی هوادار انقلاب در دفاع از پایتخت و آزادی های سربازان با رعایت انضباط نظامی (ص 211). کرنسکی ظاهرا به شکل یکی از قهرمانان مردم ابراز وجود می کرد که از کارگر، دهقان، سرباز، اشراف و بورژواها همه پشت سرش بودند و طبیعی بود که چنین ظاهر فریبنده ای نمیتوانست در حقیقت پاسخگوی مطالبات آزادیخواهی واقعی مردم روسیه باشد چنانکه احداث بعدی به سرعت نشان داد که مردم برای اداره امور زندگی زیستی شان خواهان برپایی شورا های مستقل اجرایی خود بودند نه اینکه بورژوازی جدید پارلمانی از درون مجلس بر آنها حکومت کند و مردم را به ادامه جنگ ویرانگر پیش راند.

اولا 99 درصد ژنرال های تزاری بر سر جای خودشان باقی مانده اند و کرنسکی به عنوان رئیس جدید ارتش بر طبل جنگ میکوبد. وزیر امور

خارج حکومت موقت مدام با متفقین بر سر گشایش جبهه های جدید جنگ، چک و چانه میزنند زمیندارن بزرگ (گولاک ها) برای تهیه آذوق جنگ فشار بیش از حدی به دهقانان آورده اند و دهقانان هم در سراسر روسیه علیه این همه ظلم، مصادره زمین های گولاک ها را آغاز کرده اند. شهرهای کارگری از فشار کار و گرسنگی به ستوه آمده و شورای سربازان و کارگران به حکومت موقت از روی بی اعتمادی برخوردی دو گانه دارند. کرنسکی و ژنرالها چندین شورش دهقانی را شدیداً سرکوب کرده و در چندین جبهه جنگ، شکستهای سنگینی را متحمل میشوند. سربازان بسیاری به روستا هایشان فرار میکنند. اکثر زندانیان آزاد شده و از تبعید برگشته برضد جنگ تبلیغ میکنند و حکومت موقت را فاقد صلاحیت برای اداره کشور میدانند. اکثر کادرهای مهاجر بلشویکی و برخی منشویک ها و دیگر سوسیالیست ها و آنارشیست ها که در خارج بودند به تدریج به روسیه برمیگردند پلخانوف و تروتسکی هم از نیویورک راهی روسیه میشوند. اما زودتر از آنها، گروه بلشویکی استالین، کامنف و مورانوف و... که از تبعید سیبری برگشته اند، در روزنامه پراودا در داخل روسیه بر خلاف خواست مردم و شورای کارگران و سربازان، ناباورانه سیاست جنگ علیه آلمان را تشویق میکنند که سربازها نباید پست هایشان را ترک کنند تا اینکه کشور ها تصمیم به صلح بگیرند (روزنامه پراودا شماره 28، مارس 1917).

پیشنهاد همکاری بلشویک ها با منشویک ها در کنفرانس مطرح شد که اختلاف نظرهای ما جزیی بوده است و بتدریج حل خواهند شد و تا جایی که عناصر بورژوازی نوپا در روسیه در پیشبرد اهداف انقلاب میکوشند ما از آنها دفاع خواهیم کرد. برخی از مبارزین شورای کارگران و سربازان به نظریات پراودا واکنش منفی نشان میدهند. لنین گرایش به راست بلشویک ها و منشویک ها را در دفاع از حکومت موقت به شدت از خارج کشور میکوبد. او علت فروپاشی فوری تزاریسم را از تبانی جدید امپریالیست های فرانسه و بریتانیا با بورژوازی جدید میلیوکف و کوچکوف در روسیه برای تقسیم جهان مطرح میکند. تروتسکی هم در همان زمان قبل از برگشت به روسیه در روزنامه نووی میر در نیویورک می نوشت: امپریالیست های نوپای روسیه حالا به نام جنگ ملی در فکر تصرف خاک لهستان، استانبول، ارمنستان و ایران هستند (صفحه 217). لنین شورای انقلابی پتروگراد را تشویق می کرد که یک میلشای رزمی هفصد و پنجاه هزار نفره برای سرنگونی حکومت موقت تشکیل دهند. از طرف دیگر تلاش می کرد هر چه زودتر به روسیه برگردد اما میدانست که متفقین روسیه سد راه او خواهند شد. او با دولت امپریالیست آلمان یک قرارداد سری امضاء کرد که لنین با عده ای دیگر از مهاجرین جبهه سوسیالیست مخفیانه از طریق یک قطار مهر و موم شده برون مرزی به روسیه برگردد و مثلاً در ازای این توافق به تعداد مهاجرین برگشتی به روسیه، آنها هم اسرای جنگی اتریش و آلمان را آزاد کنند. جالبه که از زاویه

کمونیسم قدرتی هر سازشی به عنوان تاکتیک مجاز است زیرا کسی بنا نیست سیر حرکت کمونیسم بورژوایی و امپریالیستی لنین را زیر سؤال ببرد. اوج ناسیونالیسم کور عقیدتی مارکسیستی در تاریخ جهان شاید بی نظیر بوده است که میتواند حتی سلاخی خود کارگران را به نام حق پدر مقتدر کمونیسم کارگری بر فرزندانش انجام دهد و این تجاوز به دست پدر پرولتاریا مشروع است چونکه حق مالکیت بلا شرط کنترل بر سرنوشت زندگی کارگران را دارد. چنانکه دیدیم سیاست همکاری امپریالیستی استالین با هیتلر هم از نابغه بودن کمونیسم بورژوایی جهانی به حساب می آمد و هیچ نیروی چپی را جرات اعلام شعار جنگ داخلی علیه بورژوازی خودی چه در آلمان و روسیه را در آن زمان نداشت و کمونیست های جهان به هیتلر و استالین در سال های اول به عنوان دو دوست جدید نگاه کردند و صدها کتاب در مدح عظمت لنین و استالین در رقابت با امپریالیست های غربی را نوشتند. از این جهت در چشمان ناسیونالیسم بت وارگی، لنین نمیتوانست ضد کارگر باشد زیرا او رهبر حزب کارگران بود او نمیتوانست امپریالیست باشد زیرا که او اساسا خودش کتاب امپریالیست آخرین مرحله سرمایه داری را نوشته است و.....

ورود لنین به روسیه با کمک دولت آلمان

لنین در آوریل 1917 با قطار وارد فنلاند در مرز پتروگراد شد بسیاری از هوادارانش انتظارش را میکشیدند اما در روسیه بسیاری از سوسیالیست ها او را خائن شمردند و لنین مسیر دشواری در پیش رو داشت. در ماه آوریل دوباره نشستی بین بلشویک و منشویک صورت گرفت و لنین به خوبی از اوضاع مغشوش و شورشی مردم روسیه با خبر بود که حتی ملوانان کرونشتات افسران و فرمانده هان ناو بالتیک را که در زیر نفوذ حکومت مرکزی قرار داشتند، کشته بودند و شوراهای دهقانی و کارگری در همه جا برای سرنگونی حکومت موقت برپا شده بود. اما در آن شرایط یاران خود لنین اکثرا به داشتن قدرت در حکومت فعلی میاندیشیدند. از این جهت همسویی لنین با جنبش شوراها، او را در ظاهر به نظریات حزب اراده مردم، سوسیالیست های چپ و آنارشیست ها نزدیک کرده بود و یوزف گولدنبرگ عضو پیشکسوت بلشویک، لنین را به باکونین تشبیه کرد که به نفی اصول مارکسیسم رسیده است. اما لنین زبردستانه از یاران دو پهلوی و دلخوش به انتخابات جدید مجلس برای بدست گرفتن بخشی از قدرت بورژوازی انتقاد می کرد، که متوجه نیستید انقلاب بورژوازی توسط کرنسکی شکست خورده و الان زمان انقلاب سوسیالیستی است. اما او در ذهنش دولت مطلق بلشویکها را می پروراند. شارل راپاپور سوسیالیست فرانسوی مشهور که لنین را به خوبی میشناخت و وابستگی خاصی به هیچکدام از دو حزب مارکسیسم در

روسیه نداشت در سال 1914 ضمن ستایش اراده سیاسی آهنین لنین، اما او را با استولپین وزیر مستبد تزار مقایسه می کرد و گفت، لنین در انتقاد به نظرات مخالف خودش به گونه ای است که گویا حکم مجازات مرگ آنان را صادر میکند... و روش های قصابی را به کار میگیرد... پیروزی لنین بزرگترین خطر برای روسیه است زیرا آنچنان آن را در آغوش میفشارد که انقلاب خفه میشود (ص 163).

هوادارن لنین با وجود اختلافات زیادی که داشتند اعلام می کردند به هر حال او رهبر ماست و ما از خواسته های او اطاعت میکنیم. واحدهای شورشی و رزمی درون شورای پتروگرا در تقریباً تمام روسیه را در برگرفته بود و از سماجت لنین در سرنگونی کرنسکی استقبال می کردند. از این جهت یک قدرت دو گانه ای در روسیه عمل می کرد و در کنگره سر تا سری شوراها لنین و کرنسکی باهم در آن مناظره داشتند. کرنسکی زیرکانه به مردم شورا میگفت که اگر دولت ملی را سرنگون کنید تمام دست آوردهای اولیه آزادی را از دست خواهید داد. اما کرنسکی درک نمی کرد که اولاً، دست آوردها متعلق به مبارزه مردم بود و نه دولت ملی. دوماً، جنگ ویرانگر، خون مردم را به جوش آورده بود و میخواستند تکلیف خودشان را با ژنرال های تزاری هم یکسره کنند. در ماه ژوئیه بلشویکها برنامه تظاهرات را محرمانه برای سرنگونی گذاشتند اما حکومت موقت اعلام کرد که لنین بی جهت نقشه جنگ و خونریزی را در سر دارد و در پتروگرا در مردم زیادی فقط به خاطر بلشویکها

کشته خواهند شد. کمیته شورا، نماینده ها را به کارخانه ها فرستاد و اعتصاب را لغو کرد و تشکیل کنگره داد اما لنین به سرعت اعلامیه ای پخش کرد که تظاهرات از جانب بلشویکها منتفی شده است. افشای حمله یک جانبه بلشویکها به وزرات خانه ها و بعد اعلام یک حکومت بلشویکی، باعث شد لنین مدتی در انزوا قرار گیرد و سوسیالیست های چپ دهقانی و منشویکها وجهه بیشتری به دست آورند. کرنسکی به دعوت از شورا که منشویکها در آن نفوذ زیادی داشتند دوباره برنامه حمله بزرگی را به صفوف جبهه آلمان تدارک دید ولی به طرز هولناکی شکست خورد و فضای تنشی در شهر پتروگراد اوج گرفت. در روز 16 ژولای بی آنکه بلشویکها آماده اش باشند شاهد ورود بیست هزار نفر از ملوانان مسلح مبارز کرونشتات به پایتخت بودند آنها به تاثیر از گرایشات آنارشیک شورایی با رادیکال ترین بخش های کارگری و دهقانی در ارتباط بودند و تصمیم داشتند که حکومت موقت را سرنگون کنند. لنین از ترس شکست قبلی، غافلگیر شده بود اما با لونا چارسکی سخنگوی ملوانان که از گرایش سوسیالیست چپ بود همکاری کرد و ملوانان به طرف دوما رفتند و تروتسکی یک بحث داغی ارائه داد اما آنها را به آرامش خواند و به همراه رؤسای شورا که موافق سرنگونی خود نبودند آنها را پراکنده کردند. هنگ رزمی 16 بلشویکها زمانی رسید که ملوانان دیگر رفته بودند. حکومت موقت دستور بازداشت چارسکی و لنین و تعدادی دیگر را داد. لنین به فنلاند فرار کرد و تروتسکی که زمینه طغیان را نزدیک

حس کرده بود به بلشویکها پیوست. کرنسکی نخست وزیر شد و ژنرال کرنیلوف را رئیس کل قوای ارتش کرد. کرنیلوف در صدد برآمد تا خود را در پتروگراد محکم سازد و با یاری سپاه سوم و لشکر ساوگه، قدرت کمیته شورا و بلشویکها را در هم شکند و به قول خودش، من سپاهی در پایتخت درست خواهم کرد که تمام خائنین به حکومت را حلق آویز کند. در ماه اوت کرنسکی یک کنفرانس دولتی در مسکو برگزار کرد، بلشویکها و چپ منشویکی آن را تحریم کردند. کرنسکی به مخالفین دولت هشدار داد و کرنیلوف زمینه برچیدن آزادی ها را فراهم میدید. جناح راست حکومت از سازش های کرنسکی با شورا خسته شده بود و جناح چپ کرنسکی هم از سیاست های تند کرنیلوف و طرفدارانش. آلمانی ها منطقه ریگا را گرفتند و به پایتخت نزدیک شدند. کرنسکی یک سپاه ویژه برای پتروگراد در نظر گرفت و کرنیلوف را از پایتخت دور نگهداشت. بلشویکها یک اعتصاب کارگری علیه سرکوب آزادیها راه انداختند که تاثیر قوی ای در روحیه انقلابی شهر داشت. کرنیلوف در هفتم سپتامبر کودتا کرد و کابینه دولت را منحل اعلام کرد و با لشکرش راهی پتروگراد شد. کمیته شوراها ارتباط تلگرافی نظامیان را قطع کردند و قطار ها برای حمل قوای لشکری متوقف شد. اوضاع کم کم به نفع پا گیری انقلاب پیش میرفت. کارگران شهر یک میلیشای نظامی تدارک دیدند. سربازان لشکر کرنیلوف پراکنده شدند و ژنرال توسط دولت دستگیر شد.

بن بست حکومت موقت کرنسکی

کرنسکی اعلام جمهوریت کرد و فرماندهی کل قوا را به عهده گرفت و گسست بزرگی بین او و دیگر ژنرالهای ارتش رخ داد. در جبهه جنگ شورش ها به پا شد چندین ژنرال توسط افسران کشته شدند. در پتروگراد، کرنسکی سپاه محافظی دیگر نداشت و سربازان در جبهه به نیروهایی رو آوردند که از قبل به آنها وعده آزادی و زمین را داده بودند. پارلمانی از طرف حکومت موقت برگزار شد تا برنامه انتخابات را از طریق مجلس موسسان در 25 نوامبر به اجرا درآورند. لنین به بلشویکها از فنلاند لعنت می فرستاد که نباید در برنامه انتخابات شرکت کنند. لنین در چندین نامه تاکید کرد که بلشویکها اول باید اکثریت را در کمیته شوراها کسب کنند و بعد حکومت را قبضه کنند زیرا به کرنسکی نمیشود اعتماد کرد اما اگر بلشویکها دولت را در دست داشته باشند قادرند مجلس موسسان را برقرار کنند (البته حيله های لنین به تدریج آشکار خواهد شد). لنین مدام طرح های قیام را از طریق وفاداران به بلشویک توصیه می کرد که چگونه کمیته های رزمی و یگانهای ضربتی باید نقاط کلیدی و استراتژیک پتروگراد و مسکو را اشغال کنند. کمیته بلشویک نامه های مخفی لنین را ندیده می گرفت. لنین کاسه صبرش به سر آمده بود و میگفت، مهم این است که بلشویکها فرماندهی قدرت را به چنگ بیاورند نگران کارمندان دولتی نباشید آنها همواره از فرماندهی جدید قدرت تبعیت میکنند. حتی منتظر کنگره شوراها دیگر نباشید کرنسکی را اول شکست

دهید. لنین کار سازماندهی نیروهای نظامی و ناوگان دریایی در فنلاند را برای سرنگونی کرنسکی تهیه دید و از اسمیلگا رئیس سربازان و ملوانان خواست که با سوسیالیست های چپ همکاری کنند. در این لحظات اتحاد بلشویکها با سوسیالیست های چپ امری حیاتی است. این یعنی اتحاد شورای سراسری دهقانان با کارگران روسیه. لنین گفت این شعار باید در همه جا پخش شود که قدرت اول باید به دست شورای پتروگراد بیفتد و بعد ما آنرا به کنگره شوراها واگذار میکنیم. بلشویکها در این مدت تبلیغات زیادی برای کارگران کرده بودند که باید کرنسکی را سرنگون کرد و آزادی های فردی و نهادهای دموکراتیک را دوباره پس گرفت و زمین ها را به دهقانان داد، تنها بلشویکها قادرند چنین آزادی ای را برای مردم تضمین کنند و نه وابستگان بورژوازی.(نکته اینکه، در مبحث فشرده افسانه بلشویک تاکید بر روی سیاست های حزب بلشویک است و نمیتوان به جزییات نقش دیگر نیروهای آزادیخواهی علیه استبداد تزاری در اینجا پرداخت)

فنلاند مخالف حکومت روسیه بود و بمانند آلمان امیدوار بود که روسیه از داخل از هم به پاشد. لنین مخفیانه به پتروگراد بازگشت تا مستقیماً قیام را به رهبری بلشویکها به دست گیرد در 23 اکتبر جلسه سری کمیته مرکزی با حضور زینوویف، کامنف، استالین، تروتسکی، دزرژینسکی، اوریتسکی، کولانتی، لوموف و تعدادی دیگر بر سر طرح قیام فوری شکل گرفت و تا دیر وقت بحث های تندی در گرفت. کسی منتظر برگزاری مجلس موسسان

نمیشود و قیام یک اقدام فوری است. لنین مدام به آنها گوشزد می کرد که ما در یک نقطه حساس تاریخی قرار گرفته ایم و حتی انقلاب اروپا بستگی به پیروزی بلشویکها دارد. در واقع لنین مسئله اروپا را بر اساس بزرگ نمایی نقش خودش مطرح می کرده است شاید بسیاری دقیقا نمیدانستند در ذهن این مرد مغرور چه میگذرد. از یک ماه قبل به ابتکار تروتسکی کمیته نظامی انقلابی مقدمات حمله های ضربتی را تدارک دیده بود. در طول این مدت کرنسکی به کمیته دولت موقت هشدار داده بود که بلشویکها ممکنه اقدامی عجولانه قبل از شروع مجلس موسسان نکنند. جناح چپ منشویک ها اعلام کرد نباید جنگ داخلی بین کمیته شوراها با بلشویک ها صورت گیرد و شکست هیچکدام به نفع جامعه روسیه نیست و جریان سومی ممکنه از این وسط بهره برداری کند. به هر صورت ما با آنها جنگ نخواهیم کرد. دیوید شوب در مورد لو رفتن قیام توسط زینوویف و کامنف در کتابش چیزی ننوشته اما این موضوع حتی در نوشته های لنین هم پوشیده نمانده است. اما این تصاحب قدرت به تنهایی توسط بلشویکها آن هم با وجود کمیته سراسری کارگران و سربازان که اساسا برای ایجاد قدرت شوراها آماده میشدند طبعاً موضوع عجیبی در چشم بسیاری از بلشویک ها بود و میتوان فهمید که هضم آن بسیار مشکل بوده است. زیرا نیروهای بیشمارى در جهت کسب آزادى های اجتماعى بودند و خونهای بسیاری از عزیزانشان در این راه ریخته شده بود. ماکسیم گورکی رمان نویس مشهور و عضو برجسته حزب بلشویک، بعد از

تملك انقلاب، همچنان شريك قدرت استبداد لنين باقى ماند. مثل بسيارى ديگر از مردان روس كه بدترين توهين ها را به يكديگر مى كردند ولى باز، نفع قدرت سياسى را در نظر داشتند. با وجود اينكه لنين آشكارا گام به گام عناصر آزادى را زير چكمه هاى آهنيى له مى كرد اما وفادارى به منطق قدرت جايى براى عشق به آزادى باقى نميگذاشت. به طور نمونه در 21 اكتوبر 1917 در شرايط طوفانى انقلاب اجتماعى روسيه، ماكسيم گوركى در روزنامه اش موسوم به نووايا ژيزن (زندگى نو) نوشت:

نيروهاى كور، بى هدف و ماجراجويان خبيث با آهنگى شتابان به سمت انقلاب اجتماعى پيش مى روند كه در واقع اين به هرج و مرج و نابود كردن پرولتاريا و انقلاب خواهد انجاميد. طبقه كارگر بى-گمان درك ميكند كه لنين با خون افراد آن طبقه آزمائش خود را انجام ميدهد و ميكوشد تا روحيه انقلابى پرولتاريا را تا حدى فرسوده نمايد تا ببيند كه نتيجه چه خواهد شد. طبقه كارگر نبايد اجازه دهد كه ماجراجويان و ديوانگان بار مسئوليت جنايات شرم آور، نامعقول و خونين را بر دوش پرولتاريا بگذارند، در حاليكه پرولتاريا مسئول آن كردارها به شمار خواهد آمد و نه شخص لنين. (ص 288).

گوركى همواره مردم روسيه را عقب افتاده خطاب مى كرد اما او ميبايست ميگفت آن عده اى كه لنين ها را بر بالاي سر آزادى مردم ساختند عقب افتاده بودند و نه آزاديخواهاني كه جلويش ايستادند. از نظر اما گلدمن،

گورکی مرد محافظه کاری بود که فقط به موقعیت خود در حزب می اندیشید و اتفاقاً خانم آلباتس هم در کتابش جواب دندان شکنی به این نظریه گورکی که: مردم روسیه به خاطر عقب افتادگی، مسئول وضع دیکتاتوری بر خود هستند، میدهد، پس چرا روشنفکران در انقلاب فرانسه توسط استبداد ناپلئون سرکوب شدند. آیا برای توجیه جنایت دیگری باید به مردم توهین کرد و ما در اینجا جنایات چکا و لنین را محکوم میکنیم.(دولت در دولت).

کودتای لنین در انقلاب 1917 روسیه

سرانجام در 24 اکتبر قیام بلشویکها شروع شد و کمیته انقلابی ساختمان های دولتی را به راحتی اشغال کرد و به طرف کاخ زمستانی کرنسکی که همه وزرا در آنجا بودند رفتند. بعد از شلیک چند توپ از ناوگان دریایی کرونشتات (که شورای ملوانان مبارز و آزادیخواه در آن حضور داشتند)، گارد ویژه کاخ به همراه وزرای حکومت موقت تسلیم شدند ولی کرنسکی زودتر فرار کرده بود. ساعتی بعد همه در تالار گنگره سراسری شوراها جمع شدند و لنین فریبکارانه اعلام کرد رفقا این انقلاب کارگران و دهقانان است. لنین تاکتیکی شعار سوسیالیست های دهقانی را در مصادره املاک و زمین های گولاک ها در سرتا سر کشور به نفع دهقانان که خود بخود در حال انجام شدن بود، صادر کرد. لنین به فوریت شورای موقت کمیسرهای خلق (شورای وزیران) را تاسیس کرد که مثلا تا روز برگزاری مجلس موسسان در ماه نوامبر ناظر اوضاع فعلی باشند. با وجود این، صد نماینده از شوراهای سراسری به مذاکرات تشکیل حکومت ائتلافی بلشویکها و بخشی از سوسیالیست های چپ دهقانی اعتراض کردند و کنگره را ترک کردند. روز بعد پست های وزارت بین مالکین موقت قدرت تقسیم شد. لنین، رئیس وزیران، تروتسکی کمیسر خلق در امور خارجه (بعد از قرارداد برست لیتوفسک او کمیسر جنگ شد)، استالین کمیسر خلق در امور اقلیتهای ملی و..... حالا این شیفتگان گنجینه دولتی در کمتر از 24 ساعت غنائم قدرتی را با ولع هر چه

تمامتر بین خود تقسیم کردند و به تدریج فرصت طلب ترین و جاه طلب ترین افراد در برابر درگاه دولت کمونیسم سر تعظیم فرود آوردند.

28 بانک مرکزی روسیه ملی اعلام شدند و در اختیار حکومت موقت بلشویکها قرار گرفت و کارمندان به دولت جدید، ابراز وفاداری کردند. اوضاع روسیه تا انتخابات ماه نوامبر 1917 را باین گونه میتوان توصیف کرد. یکی، احزاب و سازمان های قدرت دولتی سوسیالیستی بودند به مانند، بلشویک ها، منشویک ها، سوسیالیسم چپ دهقانی، حزب اراده مردم، اکونومیسم سوسیالیستی، چندین سازمان مستقل سوسیالیستی کارگری، شماری از شورا های مستقل کمیته شوراهای سراسری کارگران و دهقانان و سربازان روسیه، گروه بوند و سوسیالیست های مهاجر و.... در ضمن اکثر این گروه ها در روند این شورشها و قیام ها دارای یگان ها رزمی و کمیته های مسلح چریکی و ضربتی بودند. گروه دوم: حامیان حکومت غیر سوسیالیستی (علیه تزاریسم و اشراف بزرگ دهقانی) را میتوان از چند دسته جمهوریخواه بورژوازی به مانند دکامبریست ها، کادت ها (که در انتخابات ماه آینده 17 نماینده در مجلس به دست آوردند)، کرنسکی لیبرال سوسیالیست و چندین گروه از اقلیت های ملی (با 86 نماینده) و گروه های مستقل (11 نماینده کسب کردند) نام برد. جریان برجسته دیگری که حکومتیان بطور کلی به آن کم بها میدادند و طبعاً در دعوای قدرتی دولتی آنها شرکت نمی کردند، آنارشویست ها بودند که در روزنامه هایشان از شروع دولت موقت کرنسکی، منشویکها و بلشویکها

را به خاطر طمع قدرت و دروغ به آزادی شوراها و شرکت در مجلس کرنسکی محکوم می کردند و اساسا به شوراهاى خودگردان و مستقل اجتماعى، بى نیاز از سلطه هرگونه دولتى بر بالای سرشان، باور داشتند که جامعه و مردم به طور طبیعى تنها باید به شوراهاى محلى منطقه اى، کانونها و انجمن هاى ارتباطى و تصمیم گیرنده خود اتکا کنند تا بتوانند مستقيما مناسبات واقعى شورایی را برقرار و تجربه اندوزی کنند. اما طبیعتا افکار هیچ گروهى از جنبش حتى در درون خودش هم یک دست نبود و همه آنها از گرایشات فکرى متفاوتی در ارتباط با مطالبات آزادیخواهی شان به صفوف مختلف جریانات اجتماعى، دور و یا نزدیک میشدند.

اعمال سانسور و اختناق توسط دولت موقت لنین

در چنین اوضاعی شوراهای دهقانی با نیروهای مقاومت پارتیزانی، زمینها را ازگولاکها مصادره می کردند و مسایل ملی، قومی و منطقه ای در انجمنهای محلی و سراسری به بحث و تصمیم گیری گذاشته شده بود. روزانه صدها مقاله، روزنامه و اعلامیه با نظرگاههای مختلف در اجرای شیوه ها و برنامه های بهتر برای آینده شان در سطح جامعه انتشار می یافت. فراموش نشود که لنین در این شرایط فضای باز اجتماعی چندین ارگان قدرتی کمیته نظامی انقلابی به رهبری تروتسکی و کمیته اجرایی مرکزی سراسری شوراها را در دو شهر اصلی و مهم روسیه، یعنی پتروگراد و مسکو مستقر کرده بود و سازمان پلیسی چکا دو ماه بعد رسماً تشکیل شد. در درون کمیته های اجرایی مرکزی در واقع یک جناح رزمی بلشویکی لانه کرده بود. شاید اکثر نیروهای بلشویک حتی به یک هزارم افراد جامعه 120 میلیونی روسیه نمیرسیدند و تصورش را هم نمی کردند که لنین با چه نقشه هایی برای قلع و قمع کردن تمام گرایش های مخالف خودش، حتی در داخل حزب بلشویک از قبل آماده شده بود. هر چند لنین آشکارا، علیه نظرات مخالفش، همواره نقد کوبنده، سازش ناپذیر و بیرحمانه ای را در روزنامه ها و سخنرانی هایش مطرح می کرد اما در عمل مدام به پای همکاری و تشکیل کنفراس ها و اتحادهای تاکتیکی و حتی برخی ائتلاف های استراتژیکی رفته بود. اما این دیکتاتور حرفه ای چگونه میتواندست وسوسه چنین تحمه لذیذی به نام "دولت موقت"

که اکنون به راحتی در چنگش قرار گرفته، نشود. این حتی میتوانست بیشتر از یک معجزه باشد که چنین قدرتی نصیب لنین شده بود، پس چرا آن را دائمی نکند. او در مقاله دولت و انقلاب می نویسد:

"طبیعت بشر به گونه ای است که آرزومند تسلیم و انقیاد است، تا زمان برقراری سوسیالیسم، پرولتاریا نیاز به دولتی دارد که بجای اعطای آزادی، فقط مخالفانش را در هم بشکند. در این میان، مسیر کار کاملاً روشن است، چون دولت فقط یک نهاد موقت است که ما ناگزیریم آنرا در مبارزه انقلابی برای درهم شکستن مخالفان از راه زور، به کار گیریم لذا صحبت کردن از یک دولت مردمی آزاد، کار محملی خواهد بود. در طول دوره زمانی ای که پرولتاریا هنوز به دولت نیاز دارد، این نیاز در راستای آزادی نیست بلکه برای درهم شکستن مخالفان است و هدفی که باید آن را به هر قیمتی به دست آورد"(ص 296).

لنین استاد حيله گری و خشونت ضربتی است و بی مهابا با هیجان شور قدرت که به او هجوم آورده، شرایط لازم را برای جنگ داخلی علیه مخالفینش، در واقع علیه فضای آزادیخواهی جامعه، زمینه چینی میکند. در 10 نوامبر 1917 فرمانی را مبنی بر محدود کردن آزادی مطبوعات صادر میکند که این اقدامات تحت شرایط فعلی موقتی است تا دولت جدید آینده قویا مستقر شود. برخی از کمیسرهای بلشویک به مانند ریکوف، کامنف، گورکی و چند تایی دیگر به خاطر جنون سکتاریست قدرت بیش از حد لنین

استعفا داده اند. برخی بلشویک ها و سوسیالیست های نزدیک به لنین از بی پروایی او در به آتش کشیدن جامعه ترسیده بودند و میگفتند، لنین به نظر مشاعر خود را از دست داده و فاقد هر گونه حس مسئولانه ای در قبال آزادی جامعه است و تنها عده ای خام که از خودشان اراده و اختیاری ندارند به دور او جمع شده اند. سلیمان دوست لنین که به تازگی از سوئد برگشته بود از لنین می پرسد: آیا تو می خواهی در این جزیره کوچک از افکار آرمانی ات، واقعا یک دولت سوسیالیستی اتوپایی را پیاده کنی؟ لنین پاسخ میدهد، این تازه یک طرح اولیه است، حیرت انگیزتر اینکه موضوع روسیه نیست ما می خواهیم راه انقلاب جهانی را زیر نظر دولت شوراهای روسیه بگشاییم (ص 291). لنین از سوسیالیسم افقی شورایی انسانی در اینجا صحبت نمیکند بلکه با شناختی که از جاه طلبی جابرانه لنین داریم شباهت او به سیاست هیتلر، موسیلینی و بوش... کاملا روشن است و بی جهت نبود که اکثر یاران سوسیالیست به مانند بوگدانوف، لیونید کراسین، بازروف، روزکوف، مارکسیم گورکی و غیره، قبضه کردن قدرت توسط لنین را یک ماجراجویی نابخردانه میدانستند که او را دچار جنون سیاسی کرده است (ص 287).

لنین نمی گوید که ما جلوی خشونت علیه آزادی مردم و جامعه را میگیریم بلکه مدام بطور موزیانه ای دائما میگوید "ما می خواهیم خشونت به نفع مردم را سازماندهی کنیم" کاربرد جملات و عبارات لنین یک سره سادیستیک و خشونت بار است، اینکه ما برای دیکتاتوری آمده ایم، ما تمام

جامعه را زیر انضباط آهنین پرولتاریا قرار می‌دهیم تا بورژوازی و ضد انقلاب فرصت ضربه زدن را به خود راه ندهند، ما علیه دشمنان انقلاب بیرحمانه عمل می‌کنیم. باید سؤال کرد که اگر 95 درصد مردم روسیه همواره آزادی می‌خواستند و حاضر بودند در کنار دوستان آزادیخواهی قرار گیرند پس چرا لنین تا این حد خود را تنها میدید و مدام دست به ایجاد ترور در جامعه میزد؟ در واقع لنین آگاهانه، این را میدانست که او جز آن یکی دو درصد بورژوازی چپ صنعتی است و اشتهايش برای قدرت چنان بالاست که اول سر فرزندش را از تن جدا میکند تا بقیه حساب کار دستشان بیاید. از نظر او یک رهبر قاطع و دیکتاتور پرولتاریا باید اول از همه برندگی قدرت پرولتاریا را به خودکارگران ثابت کند تا بورژواهای رقیب همه قبضه کنند و کل جامعه از ترس سرکوب و اختناق، او را به عنوان فرمانده بی بدیل و بلا عوض کل قوا به رسمیت بشناسند تا این بیماری پارانویایی لنین (ابرمَن فرویدیسم) بدون هیچ رقیبی در او آرام گیرد و به این وضعیت پارادوکسیکال پایان داده شود. این همان چیزها یی است که ژیزک معاصر افتخارآمیز در باره قاطعیت لنین میگوید که در لحظات حساس تصمیم گیری مکث را جایز نمیشمرد و این تنها از عهده رهبران مقتدر برمی آید چون از آن قضاوت لازم برخوردارند. خوب آقای بوش هم مقدمات تبلیغاتی روانی دشمن در کمین را اول اشاعه داد و بعد گفت ما منتظر حمله دشمن نمی مانیم بلکه ما استراتژی =حمله پیشدستی= را به کار میگیریم.

لنین در سال 1920 گفت: طبقات اجتماعی را احزاب هدایت میکنند و هدایت احزاب به عهده کسانی است که رهبر نامیده می شوند... این الفبای کار است. اراده یک طبقه گاهی اوقات به وسیله یک دیکتاتور تحقق می یابد... سوسیال دموکراسی شوروی هیچگونه تعارضی با حکومت فردی و دیکتاتوری ندارد... آنچه که ضرورت دارد همانا حکومت فردی است یعنی به رسمیت شناختن اختیارات دیکتاتور مآبانه یک فرد... تمام حرفهایی که درباره حقوق برابر انسانها می زنند چرند و مزخرف است (ص 100) البته در اینجا بهتر بود که دیوید شوب نقطه چین ها را نمیگذاشت تا بحث لنین کاملتر روشن شود که لنین به عنوان یک رهبر به اصطلاح شایسته حق این دیکتاتوری را برای خواست پیروزی پرولتاریا کسب کرده است و تا زمانیکه به کمونیسم نرسیدیم از برابری خبری نیست. کاتولیک های متعصب هم میگفتند تا مسیح ظهور نکند کسی رنگ خوشبختی را نخواهد دید. زیرا مردم اجازه دادند که مسیح به صلیب کشیده شود و و حال مثلا تقاضش را در عقوبت دوران گذار تا روز ظهورش پس میدهند. اما به چه کسانی و چرا؟ اما رفیق لنین چی، که این وظیفه را به پلیس چکا سپرد؟ او که آزادی و خوشبختی را زمینی میدید پس چرا شهادت و توان لذت بردنش را در کنار مردم نداشت؟ چرا همه آزادی را تنها در اعمال قدرت خودش تا سر حد جنون می خواست؟ میگویند کسی که از مردم انتقام میگیرد از عشق و آزادی متنفر است. امیدوارم در طول مقاله این موضوع روشنتر شود.

تروتسکی میگفت، لنین در هر فرصتی به ما میگفت = آیا ما قادر نیستیم آن ارادل را لگام بزنیم = . روزنامه های آپوزیسیون کم کم به حالت تعلیق در آمدند. لنین در یک همایش کمیته اجرایی مرکزی در 17 نوامبر 1917 از سیاست سرکوب نشریات دفاع کرد و اعلام کرد = تحمل این جراید به معنی این است که سوسیالیسم متوقف شده است.... دولت یک نهاد است که به خاطر اعمال خشونت به وجود آمده است.... و چهار ماه بعد در کنگره شوراها در پاسخ اعتراض سوسیالیست ها که روزنامه هایشان تعطیل شده بود جواب داد: البته هنوز نه تمام آنها! بقیه روزنامه ها هم به زودی بسته خواهند شد زیرا دیکتاتوری پرلتاریا افکار مسموم بورژوازی را از بین خواهد برد = ص 297. اگر به روزنامه ها اجازه چاپ دوباره داده میشد آنها باید متعهد میشدند که فرمان ها و اظهارات کمیسرهای دولت بلشویک را در صفحه اول خود چاپ می کردند. حتی روزنامه ماکسیم گورکی، عضو بلشویکی در همان چند ماه اول توقیف شد و 35000 روبل جریمه شد (ص 297). تروتسکی در عین حال به عنوان ژنرال وفرمانده کمیته نظامی و ارتش سرخ بوده و سیاست اعمال ترور را به اجرا در می آورد و همواره تا زمان تبعیدش به مکزیک توسط استالین، او یکی از طراحان اصلی عوامل دیکتاتوری بوده است.

لنین علیه مجلس موسسان

لنین تبلیغات گسترده ای از طریق رسانه های دولتی اش علیه سیاست ها و برنامه های نیروی آپوزیسیون به راه انداخته بود اما این باعث نشد که مردم دست از روز برگزاری انتخابات بردارند. لنین باور داشت که انتخابات را به راحتی خواهد برد و دیگر بهانه ای برای فعالیت مخالفانش وجود نخواهد داشت. حدود 36 میلیون نفر رای دادند 707 نماینده برگزیده شدند و حزب سوسیالیست انقلابی (دهقانی) دو برابر بلشویک ها رای آورد. گروهی از سوسیالیست های چپ دهقانی که با لنین در دولت موقت ائتلاف کرده بودند 40 رای آورده بودند (ص 3009). لنین با وجود این شوک، اما نقشه هایش را از قبل برای سناریوهای مختلف کشیده بود. برگزاری مجلس برای تعیین قانون اساسی و موقعیت احزاب و فراکسیون ها به چند هفته بعد موکول شد. این در شرایطی است که در جبهه جنگ چندین ژنرال و سرهنگ به دست سربازان کشته شده اند و بقیه سران لشکری منتظر جهت گیری سیاسی قدرت هستند و در این مدت دستگاه ترور بلشویکی چکا و کمیته نظامی انقلاب بیکار ننشسته بودند و ستاد های ضد شورش در تمام نقاط کلیدی شهرها مستقر شده اند. با بسته شدن برخی از مطبوعات در همان ابتدای دیکتاتوری دولت موقت، لنین آگاهانه دست به تحریکاتی زده بود تا انتخابات را منحل کند که چنین نشد جامعه روسیه مملو از تجارب مبارزاتی بود و حتی تا پایان ژانویه 1918 یعنی سه ماه بعد از انقلاب بلشویک ها

تنها 15 درصد کارگران شهر بزرگ صنعتی پترو گراد از دولت موقت دفاع می کردند بقیه با گرایشات مختلف مات و مبهوت بودند اکثریتی با نگاه های مختلف، آینده را تا حدی در برپایی مجلس موسسان میدیدند. اکثر آنارشیست ها و گروه های مختلف شورایی کارگری و دهقانی روند برنامه های بلشویک را به خاطر خیانت به انقلاب شوراها و ایجاد جو پلیسی و توطئه چینی برای جنگ داخلی محکوم می کردند. آن ها میگفتند لنین تنها به دروغ، وعده آزادی در دست شورا های کارگری و دهقانی و مردمی را داده است زیرا آنچه را که تا کنون ما مشاهده کرده ایم تنها متمرکزتر شدن بیشتر کمیته های پلیس دولتی در سطح جامعه بوده است. بلشویک ها در تجمعات و سرباز خانه ها و مناطق کارگری دست به تبلیغات وسیعی علیه مجلس بورژوازی زدند که این احزاب مثل دوران تزاری میخواستند همان برنامه های مفتخوری را برای سرمایه داران فراهم آورند. اگر چه بدبینی ها بیشتر شده بود اما جو غالب در دفاع از کمیته شورای مجلس بود. چکا و کمیته نظامی بلشویک گاردهای مسلح ویژه لتونیایی و تعدادی تیر انداز ماهر را در اطراف مجلس و در داخل سالن ها قرار داده بودند. در روز 18 ژانویه هیجان و بی اطمینانی زیادی در دل مردم بود از اول صبح جمع چند هزار نفره ای از مردم غیر مسلح با پلاکاردهایی از قبیل کارگران جهان متحد شوید، زمین و آزادی و زنده باد مجلس موسسان به طرف مجلس دوما راهپیمایی کردند در نزدیکی دوما یگانهای ویژه بلشویکی از هر طرف به روی مردم بی دفاع آتش گشودند

و تعدادی زن و مرد کشته و زخمی شدند. لنین دستور داده بود علیه اغتشاش گران "در مصرف گلوله صرفه جویی نکنید". مجلس موسسان در محاصره نظامی برپا شد. تعداد زیادی از افسران و سربازان بلشویکی مست کرده و مجلس را اشغال کرده بودند و به سخن‌گویان غیر بلشویک توهین می‌کردند و قنداق تفنگ‌ها را به زمین میکوبیدند. بوی جنگ داخلی کاملاً به مشام میرسید. گروه‌ها یکدیگر را تهدید میکردند و سرانجام سربازان بلشویک نمایندگان را با مسخره از مجلس بیرون کردند. هر چند بنا بر این شد که مجلس از فردا برقرار خواهد شد، اما لنین در روزنامه سراسری اعلام کرد که حکومت شوراها اجازه نمیدهد که مجلس بورژوازی به شرارتش ادامه دهد و برای همیشه منحل شد. ص 309

لنین دولت و پارلمان را تنها برای خودش میخواست تا از طریق یک تشکیلات منظم، آه‌آه‌آه و یک‌دست بورژوازی، ابتدایی‌ترین آزادی‌هایی را که مردم در طی سال‌ها مبارزه علیه تزاریسم کسب کرده بودند از آنها پس بگیرد. لنین می‌نویسد: هر آزادی‌ای که مغایر با منافع پرلتاریا باشد از دیدگاه ما یک آزادی دروغین و کاذب است (ص 409). همان‌طور که قبلاً گفتم، لنین عبارت آزادی را شیادانه و ارونه میکند (همان سیاست امروزیین ژیزک)، و نمی‌گوید هر دولتی که جلوی آزادی‌های اجتماعی، مطبوعات و... را بگیرد ارتجاعی است در حالیکه تا قبل از قبضه قدرت سیاسی همواره فریاد می‌زد اگر بورژواها ادعا میکنند که حکومتشان مورد تایید مردم است پس چرا

نشریات آن‌ها را سانسور میکنند و اعتصابات را در هم می‌شکنند و در آن موقع لنین در قدرت نبود و خود را یک رقیب دولت وقت میدید. اما هنوز این سؤال میتواند مطرح شود که اگر او دنبال چنین قدرتی بود چرا این مسیر را از طریق رشته حقوق به مدارج بالاتر در دستگاه تزاری دنبال نکرد تا یک جناح قدرتی را در حکومت تزار ایجاد کند و بعد مثلا دست به یک کودتا بزند. اما تزار برادر او را کشته بود و او طبعاً از تزار متنفر بود و وجدانش اجازه نمیداد به آرمان برادرش پشت کند، در ضمن او روشنفکر عصر خودش بود و امکانات مالی را هم داشت تا به راحتی و آزادانه در آپوزیسیون قدرتی قرار گیرد. اما چرا لنین جذب مارکسیسم قدرتی شد و نه آنارشیسم که تا حدی به آرمان برادرش هم نزدیکتر بود. شاید او از یاران برادرش متنفر شده بود که مثل او ایستادگی نکردند و به خاطرش دست به شورش نزدند تا او را از مرگ نجات دهند. شاید ما هرگز انگیزه‌های درون او را کشف نکنیم اما این سؤالات و کنجکاوی‌ها میتواند برای نسل امروز ما حیاتی باشد که به روحیات، احساسات و نیازهای یکدیگر توجه کنند. فضا و جنبشی را بیافرینند که صداقت، دوستی و انسانیت، امکان رشد و باروری داشته باشد. به نظرم خانم آلبتس درست می‌گوید که همه ما در پرورش دادن دیکتاتورها و دیکتاتوری‌ها در جلوه‌های کوچک و بزرگ آن مسئولیم و تا زمانی که جنبش مناسبات افقی و همسایگی از پایین توانمند و فراگیر نشده همواره عده‌ای تحقیر شده، جذب کانال‌های منافع قدرتی خواهند شد به هر حال هر

انسانی که می‌خواهد در روابط عاشقی و انسانی شکوفا شود ناچار است مسئولیت مسیری را که انتخاب کرده به عهده گیرد تا از میوه های زندگی اجتماعی اش بهره مند شود هر چقدر سخت در این شرایط مخرب نئولیبرالیسم جهانی، اما هرگز نمیتوان از توانمندی با شکوه غریزه عاشقی و آزادیخواهی خود و دیگری غافل شویم مهم این است که به روزنه های امید درون طبیعت بیکران زندگی زیستی باور داشته باشیم و اگر امروز را در توان من نیست، بتوانم در دیگری آنرا ببینم و بارور شوم.

دیکتاتوری دولت بلشویک

بعد از انحلال مجلس، فردای روز بعد سربازان سرخ بلشویک، روزنامه هایی را که در مورد وقایع سرکوب دیروز مطلبی نوشته بودند از روزنامه فروشی ها و کیوسک ها جمع آوری کردند. اختناق چهره کریه خود را به نمایش می‌گذاشت. البته پلیس چکا در این مدت بیکار هم نبوده است چنانکه خانم آلباتس در کتاب دولت در دولت چاپ 1995 مینویسد:

در 21 فوریه 1918 شورای کمیسرهای خلق بیانی لنین را با عنوان سرزمین سوسیالیستی در خطر است تصویب کرد. ماده 8 این سند اعلام میکند که: "ماموران دشمن، سفته بازان، تبه کاران، گردنکشان، آشوبگران ضد انقلاب، در جا اعدام خواهند شد."

و به این ترتیب اعدامها شروع شد: نخست دهها و صدها و بعد هزارها و صدها هزار نفر. مردم شروع کردند به گفتن اینکه حروف اول vchک مخفف

عبارت *vsyakomu cheloveku kaput* است، یعنی "همه آدمها را باید کشت". (ص 104)

لنین در شرایطی کشور را از طریق کودتا قبضه کرده که هنوز ارتش خودش را هم ندارد او تنها از طریق کمیته های نظامی تنها دو شهر اصلی پتروگراد و مسکو را ظاهرا تحت کنترل دارد. اکثر افسران جنگ، دولت بلشویک را به رسمیت نشناخته اند و منحل شدن مجلس دوما اعتراضات بخش های بورژوازی و ملی گرایان را فراهم آورده و سانسور مطبوعات، اجتماعات و غیره هم کل جامعه آزادیخواهی را به طغیان کشیده است و جبهه جنگ هم کاملا به هم ریخته است. لنین بدون شک از قبل برنامه پذیرفتن صلح یعنی تسلیم در مقابل امپریالیست آلمان را در سر داشته است. اما او برای چنین عملی که خیانت در چشم همگان به حساب می-آمد نیاز به توطئه چینی های زیادی داشت. در طول تاریخ، قدرت ها در تسخیر دولت همواره برای حفظ قدرتشان می بایست شورش ها و اعتراضات داخلی را به فوریت خفه می کردند، البته سهولت این جا بجایی های قدرت بسته به اوضاع بحرانی و نارضایتی مردم از دولت های قبلی شان بوده است. در روسیه استبدادی تزاری تازه مردم از طریق کمیته شوراهای سراسری گارگران و سربازان، اساسا بدون نقش چندانی از جانب بلشویکها، تزار را در ماه فوریه سرنگون کرده بودند و به تدریج داشتند طعم آزادی های اولیه خودشان را می چشیدند و در عین حال شورش های منطقه ای برای پس گرفتن زمین ها از گولاک ها شروع شده

بود آن هم بدون اینکه لنین کمترین نفوذی در درون آن جنبش‌ها داشته باشد. اما مسئله دیگر موضوع جنگ امپریالیستی بود که باعث میشد جنبش‌های دهقانی از طریق ارتش تزاری به نفع گولاک‌ها سرکوب و کنترل شوند تا قادر نباشند از طریق نیروهای مقاومت پارتیزانی خود از مناطق زیستی شان دفاع کنند، زیرا دهقانان دیگر به دنبال امیال کشورگشایی تزار با متفقین انگلیس و فرانسه نبودند. برای همین بورژوازی چپ بلشویک به زمان نیاز داشت تا تدارک ساختن ارتش جدید کشوری را فراهم آورد و اکثر افسران عالی رتبه گرچه نگاهی تردید آمیز به اوضاع موجود داشتند اما با حکومت مرکزی به عنوان مسئولین ارتش در ارتباط بودند اما برای دولت لنین آنها قابل اعتماد نبودند و لنین به ارتش کشوری ای کاملاً وفادار نیازمند بود. کمیسرهای بلشویکی با وزرای خارجه متفقین مدام بر سر تاکتیک‌های ادامه جنگ مشورت می‌کردند. سازمان‌های دهقانی سربازان و سوسیالیست‌های چپ پیشنهاد داده بودند که آنها به صورت جنگ‌های پارتیزانی از مناطق زندگی خود دفاع خواهند کرد هر چند این امر به خودی خود صورت گرفته بود، اما لنین میخواست بر جامعه حکومت کند نه اینکه آن را آزاد کند. جنبش شورایی پارتیزانی ماخنویست‌ها که به ایده‌های آنارشیک و سوسیالیسم شوراهای دهقانی باور داشتند حاضر نبودند زیر سلطه افسران ارتش تزاری و ارتش تازه تاسیس بلشویک‌ها عمل کنند. لنین با حيله‌گری اتحاد تاکتیکی نیم‌بندی را تا اواخر سال 1920 با جنبش ماخنویست‌ها و

پارتیزان‌ها حفظ‌کرد تا ارتش آه‌نیش در روند سرکوب اعتراضات و قوای خارجی به تدریج آماده شود. از این جهت ادامه جنگ به سبک سابق ارتش تزاری برای لنین امکان پذیر نبود زیرا سربازان از این وضعیت گرسنگی و فقر و دوری از آبادی‌ها و خانواده‌هایشان و مصادره شدن محصولشان در خدمت جنگ امپراتوران به ستوه آمده بودند. بورژوازی چپ بلشویک (البته در سیاست لنینی) در عمل نشان داد که علاقه‌ای به انقلابات پارلمانی سوسیالیستی در اروپا هم ندارد. لنین در این شرایط تنها به حمایت جبهه‌های سوسیالیستی اروپا و جهان، صرفاً برای تحکیم یک قدرت امپراطوری فدرال چپ در روسیه نیاز داشت تا تدریجاً به عنوان ستاد فرماندهی بورژوازی چپ جهانی وارد عمل شود.

بی‌جهت نیست که گورباچف در بزرگداشت 113 سالگی لنین در گنگره روسیه به سال 1983 دو سال قبل از تسخیر دبیرکلی حزب، از سیاست‌های هوشمندان لنین در برپایی امپراطوری قدرتمند روسیه قدردانی کرد. او میگوید، من آثار لنین را در زمان دبیرکلی همواره میخواندم و درس‌های بزرگی از او گرفتم (ص 252، خاطرات گورباچف). تقریباً در اکثر نقدهای تاریخ روسیه این مطلب آشکار است که سیاستمداران بلشویک و منشویک از یک خصلت متکبرانه تزاریستی برخوردار بودند و تاریخ اقتدار سلاطین تزاریسم، یک حالت شوکت و منزلت شخصیتی پنهان و آشکار رجال سیاسی را در آنها ایجاد می‌کرد. چنانکه در ایران هم هنوز برخی به عظمت سلسله

شاهنشاهی و شکوه کشور گشایی هایش فخر میفروشد. چنانکه گورباچف با غرور خاصی از سالهای 1980 یاد میکند و میگوید: من به عنوان عضو کمیته مرکزی و دبیر منطقه ای کرایکوم، بیشتر با رده های بالا در تماس بودم. ظاهراً باید با رسوم دربار تزاری آشنا می بودم. اما تنها در پایتخت بود که متوجه شدم آنها چقدر پیچیده تر بودند (منظور از مناسبات اشراف منشرانه تزاریسم میباشد) و از این جهت شناخت و درک همه نکات و ظرایف در روابط بالا به وقت زیادی نیاز داشت (ص 198). او همچنین از توانایی های برژنف که چگونه با سیاست ساده ای همه را فریب میداد و با سازش های میان گروهی توانست خروشچف را در سال 1964 کنار زند، تمجید میکند که برژنف میدانست چگونه صبر را پیشه کند تا موقعیتش آسیب ناپذیر باقی بماند، آنگاه دست به عمل میزد. او گام به گام پیش میرفت تا دست بالا را میگرفت. هنر برژنف در توانایی اش در شکاف انداختن میان رقیبانش، دامن زدن به سوءظنهای متقابل و پس از آن، عمل کردن به عنوان یک میانجی بود (ص 203). میتوان فهمید که گورباچف در مقایسه با لنین بیشتر شبیه شاگرد ماکیاوولی است او در سراسر کتابش همواره میگوید شما متوجه نمیشوید که به عنوان رهبر یک دولت چه مسئولیت سنگینی بر دوش ماست همه کادرهای قدرتی مخالف و حتی موافق در شبکه های مختلف وزارت کشوری، به نوعی میخواستند بدانند از پروژهای که من تصمیم داشتم پیاده کنم آنها چه نفعی میبرند. برای همین من ناچار بودم تمام این تنشها و ترس های آنها را در

نظر گیرم و سیاستی در حزب پیش گیرم که با کمترین دردسری به اهدافم برسم. پس با حرف های گورباچف میتوان فهمید چرا همواره مردم جهان می گویند حقیقتا سیاست چیز کثیفی است و پدر و مادر نمیشناسد. گرچه در دوران معاصر واژه سیاسی در جنبش های افقی کمتر به کار میرود و اکثرا با واژگان مبارزین و فعالین اجتماعی و آزادیخواهی خود را معرفی میکنند و این نشان دهنده رشد آگاهی مبارزان انقلاب اجتماعی در این دوران می باشد. یک نگاه مختصر به رده بندی دیوانسالاری حزب کمونیسم در دوران گورباچف در ارزش گذاری موقعیت و مقام های اجتماع کشوری (دولت ملی) جالب است:

دبیر کل، (2 هیئت رئیسه، 3) کمیته مرکزی، (4) اعضاء کنگره، (5) دبیرخانه حزب جمهوری، (6) کمیته مرکزی حزب جمهوری، (7) کنگره حزب جمهوری، (8) کمیته منطقه ای حزب، (9) نهاد های حزبی بخش، (10) کنفرانس حزبی بخش، (11) سازمان های اولیه حزب، (12) اعضای عادی حزب (ص. 39). شاید بهتر بود در شماره 13 نامی هم از مردم عادی میبردند، اما مگر مردم در دیوانسالاری قدرت، آدم به حساب می آیند؟! شما مطمئن باشید هرکدام از این نهاد ها حداقل ده تا بیست زیر مجموعه با خود دارد. تازه تقسیم بندی بخش دولت و شورای وزیران به جای خودش، و بعد کافیسست نگاهی به تقسیم بندی آدم خوران متخصص درون ارگان های مربوط به وزارت پلیسی چکا بخش داخل و خارج کشور روسیه بیاندازید (کتاب آلباتس دولت در

دولت). حقیقتاً دیوانسالاران دولت مدرن در جهت سلطه و استثمار با انسان ها و جامعه زیستی شان چه ها که نکرده اند و این بی تردید شامل دولت های اروپا هم میشود. تنها یک چشمه کوچک از خشم مردم در بحران 1991 روسیه، نزدیک بود وزارت چکا را پایین کشد. اگر تنها مردم جنبش توری شکل افقی را بتدریج گسترده کنند آنگاه این ساختارهای فرسوده قدرت در خود فرو می ریزند.

سیاست تسلیم لنین در برابر آلمان

سرانجام بعد از یکسری بحث های تخصصی بین بلشویکها و تهدیدهای لنین، پیمان نهایی تحقیر آمیز برست- لیتوفسک با آلمان که رهبری این مذاکرات صلح با تروتسکی بود در مارس 1918 بسته شد و لنین این مسئله را یک امر حیاتی برای باقی ماندن بلشویک ها در قدرت میدانست زیرا لنین در عمل، اعتقادی به ائتلاف جبهه سوسیالیست ها علیه آلمان را نداشت از این جهت اکثرا او را خائن نامیدند و بسیاری معتقد بودند که دولت آلمان از قبل این تبانی را با لنین کرده بود که اجازه داد با قطار محافظت شده، تیم رهبری بلشویک را به روسیه وارد کند و دست به کودتا بزند. ما دقیقا نمیدانیم که صحبت های پشت پرده جناح بورژوازی چپ لنین با دولت آلمان در آن زمان چه بوده است. ده سال پیش کتابی را در این زمینه مشخص مطالعه کردم که به نظرم صرفا تاریخ نگاری ضعیف و مبهمی بود. اما دیوید شوب می نویسد: ژنرال هوفمان رئیس ستاد ارتش آلمان در شرق، از سیاست پیشنهادی وزارت امور خارجه آلمان، توسط فون مالتزان و ارزبرگر رئیس سازمان تبلیغاتی برای چنین استراتژی ای در جهت تضعیف کردن دولت روسیه و ایجاد آشوب در ارتش تزاریسم استقبال کرده بودند (ص 220). دمیتری از پرداختن به این موضوع تفره میرود اما می گوید، لنین قدرت اراده و آینده بینی بی نظیری از خود نشان داد هر چند آلمان صلح غارتگرانه ای را به روسیه تحمیل کرد و روسیه لهستان، لیتوانی، استونی،

کورلاند، کارس، باتوم و بعضی از جزایر بالتیک را به دست آورد اما در ازایش به لنین فرصت داد تا روسیه بزرگ و قدرتمند امروز را بسازد. زیرا لنین تشخیص داده بود که اگر این جنگ به شکل سابقش پیش میرفت در عرض چند ماه حکومت پرولتاریا به دست ارتش دهقانان سرنگون میشد و این همان بحث محوری لنین با بلشویک های مخالف بود (ص 77). اما دمیتري اشاره ای هم به این موضوع نمیکند که بعد از تسلیم شدن روسیه، جبهه متحدآلمان چه بلایی بر سر جنبش های انقلابی در آن مناطق آورد. فراموش نشود که دمیتري ولکوگنوف مشاور ارشد نظامی بوریس یلتسین در سال 1995 است و از جایگاه مقام عالی کشوری برخوردار است. این ها به مانند لنین از بورژوازی صنعتی مدرن دفاع میکنند. لنین همواره نفرتش را از جنبش های کمون های دهقانی نشان داده بود و اساسا مردم روستا و آبادی را عقب-گرا، بدون انضباط و بی فرهنگ و غیره تصور میکرد و فقط محصول زندگی بخش آنها را به زور سرنیزه میخواست. اتحادش با جناح چپ سوسیالیست دهقانی هم یک سیاست فریب ماکیاولی بود. لنین حتی سیاستمداران از منشویک های چپ هم تاکتیکی پشتیبانی می کرد تا مثلا جناح های راست تر را اول سرکوب کند و بعد سراغ تصفیه بقیه متحدینش برود. اما دمیتري به سبک دیپلماتیک زیرکانه ای مینویسد: یک پلورایسم سوسیالیستی واقعی توسط بلشویک ها و سوسیالیست چپ بوجود آمده بود و این یک فرصت تاریخی بی نظیری بود که اگر حفظ میشد دیگر در آینده به استالین هم اجازه نمیداد

دست به یک انحصار قدرت سیاسی بزند و تمام کمیسر های عالی رتبه اول حزب بلشویک لنین را از سر راه خودش با بیرحمی تمام بر دارد چون استالین همان زمان هم سوسیالیست های دهقانی را خرده بورژوازی ضد انقلابی خطاب می کرد، در حالیکه لنین اظهار می کرد "اتحاد بلشویک ها و انقلابیون سوسیالیست چپگرا میتواند ائتلافی شرافتمندانه ای باشد زیرا هیچ گونه اختلاف اساسی میان منافع کارگر مزد گیر و دهقان استثمار شده وجود ندارد" (ص 63). اما با توجه به واقعیات آشکاری که تا کنون ذکر شده، لنین حتی استالین و دیگران را به خاطر سازششان با گروه های سوسیالیستی دهقانی در کمیته شوراها، به شدت محکوم میکرد. لنین هم در تئوری و هم در سیاست کوچکترین اعتقادی به پلورالیسم قدرت دولتی نداشت و فقط یک قدرت چپ (بورژوازی) واحد را مدام بر یارانش دیکته می کرد و دمیتری نمیخواهد رهبر بزرگش را در اینجا خراب کند که او سیاست های ماکیاولی و نچایفی را شبانه روز در مغز استالین و دیگر یاران بلشویک فرو می کرد که چگونه باید رقبای سیاسی و مخالفان را از گردونه قدرت خارج کرد و نهایتاً هم هر گونه آزادی را در جامعه عملی قصابی کرد.

در چنین شرایطی چند ژنرال تزاری در جبهه جنگ، با تبلیغات برضد خیانت لنین به کشور روسیه، ارتش سفید را علیه حکومت بلشویک تشکیل دادند اما این اساساً جنبش های دهقانی و ماخنویست ها بودند که در برابر ژنرال های سفید، گولاکها و مهاجمین خارجی به صورت جنبشهای چریکی،

مقاومت و ایستادگی می کردند. در شهر پتروگراد اعتراضات و نا آرامی ها در درون کارخانه ها، انجمن ها، میادین و خیابان ها پا گرفته بود. سازمان های سوسیا لیستی و شورایی در سردرگمی دست به اتحادهای عجیب و غریبی میزدند و دیکتاتوری لنین و سانسور سیاه که در تاریخ روسیه بی نظیر بوده مورد نفرت تمامی آزادیخواهان واقع شده بود. محصولات غذایی در شهر ها کمیاب شد، کارخانه ها برای تولید بردگی زیر بار کميته های نظامی و سربازان سرخ بلشویکی نمیرفتند. سازمان چکا دست به خشونت بی رحمانه ای زده بود. جناح چپ حزب سوسیالیست انقلابی، تنها نیرویی بود که در ائتلاف سیاسی با بلشویک ها، تقریباً یکسوم وزراتخانه ها و چندین پست دیگر کمیسری را در دست داشتند. آنها در جلسات متعدد به سرکوب مردم توسط پلیس چکا و حمله به اسیران چک در منطقه ولگا (متحدین دولت موقت در جنگ علیه آلمان) زیر نظر کميته نظامی تروتسکی که حالا کمیسر جنگ و رئیس شورای نظامی روسیه شده بود، شدیداً اعتراض کردند و تهدید کردند که ائتلاف را خواهند شکست. در یکی از اسناد خانم آلباتس چنین آمده است. نخستین کمیسر خلق در دادگستری سوسیالیست انقلابی چپ اشتینبرگ نوشت:

به اراده قدرت انقلابی، طبقه ای از آدم کشان انقلابی بوجود آمده است که سرانجام بزودی قاتل انقلاب خواهند شد (ص 112 ، دولت در دولت)

در اینکه تروتسکی نفر دوم قدرت در دستگاه بلشویک بود کمتر کسی شک دارد. دیمتری حتی بسیاری از طرح های تشکیل ارتش سرخ را از ابتکارات تروتسکی میداند چنانکه لنین در اجرای امور نظامی بالاترین اعتماد را به او داشت و استالین هنوز به اندازه او در روسیه شناخته شده نبود و این دستورات جنگی تروتسکی بود که به همه ابلاغ میشد (ص 15). ارتش سرخ در 23 فوریه 1918 به ابتکار کمیسر جنگ تروتسکی تشکیل شد. در شروع شکل گیری آنهایی که به حزب بلشویک وفادار بودند به طور داوطلبانه پذیرفته میشدند اما در ژوئن همان سال خدمت وظیفه در روسیه اجباری شد تا زیر نظر کادرهای وفادار به حزب، آموزش ببینند (ص 328 شوب).

جنایت ها و اعدام های صحرایی از طرف پلیس چکا چنان بالا گرفت که جناح چپ سوسیالیستی، زیر فشار دیگر جنبش های اجتماعی مجبور شد جایگاه خودش را با سیاست اختناق لنین روشن سازد. در تابستان 1918 آنها برای حفظ اتحادشان با بلشویکها یک برنامه 5 ماده ای را به کنگره سراسری شوراها پیشنهاد دادند: 1- انحلال جوخه های مصادره غلات. 2- انحلال ارتش سرخ ثابت. 3- انحلال ارگان پلیس مخفی چکا. 4- اعلام یک جنگ چریکی علیه آلمان. 5- برقراری صلح با لژیون چکسلواکی (در منطقه ولگا). لنین از خشم، صریحا پیش دستی کرد و برخی از سران جناح سوسیالیست چپ را به سرعت دستگیر کرد. دولت آلمان به روشنی از وضعیت درماندگی لنین

برای خاموش کردن آشوب های داخلی اش با خبر بود و مداوما از طریق سفیرش کنت میرباخ در روسیه، دستوراتی را صادر می کرد و دستگیری افسران لژیون چک هم بر همین منوال بود و یا اینکه دولت لنین چه موقعیت هایی را در مناطق مختلف روسیه، باید برای جبهه مشترک آلمان، فراهم کند. بدین جهت واکنش به اختناق در اشکال قیام ها و برنامه های ترور از جانب جنبش مردمی و انقلابی علیه پلیس چکای دذرژینسکی و کمیته نظامی تروتسکی در شهر ها و روستا ها به تدریج آغاز شد. همانطور که قبلا گفته شد دو شهر پتروگراد و مسکو در قبضه استحکامات قوی استراتژیست های خبره ای چون لنین، تروتسکی، زینوویف، دذرژینسکی و... قرار داشت. گارد مسلح ویژه لتونیایی بیدرنگ مخالفین را تیرباران می کرد حتی روستاهایی هم که در مقابل ژنرال های مهاجم ایستادگی کرده بودند باز مورد حمله چکا و ارتش سرخ واقع میشدند و اگر در خدمت ارتش سرخ حاضر به جنگ نبودند تیرباران میشدند. کنت میرباخ سفیر آلمان در روسیه از طرف سوسیالیست ها ترور میشود در مسکو چند ساختمان دولتی و اداره تلگراف اشغال شدند سوسیالیستها به سرتاسر روسیه، قیام جدیدی را علیه دولت خودکامه بلشویکها مخابره کردند. لنین از قدرت نظامی متمرکزی برخوردار بود و اوضاع را به سرعت به چنگ گرفت. لنین، قدرت تبلیغاتی در دستش بود و اعلام کرد دولت در تنگنا به چنگ قرار گرفته و ماجراجویان، اوباشان و جاسوسان خارجی میخواهند کشور را به ورطه سقوط کشانند. دولت آلمان

برای مرگ سفیرش دولت لنین را تهدید کرد. لنین برای آرام کردن خشم دولت آلمان، دستور تیرباران 25 نفر از سرکمیسرها و وزیران گروگان گرفته شده سوسیالیست چپ را صادر میکند و میگوید این وام بیگناهی ما به دولت آلمان است (ص 329).

اگر فرصتی شود در مقالات آینده از جنبش های دانشجویی بخصوص در مسکو که مرکز دانش و انجمن های دانشجویی بود صحبتی به میان آوریم و عکس ها و کاریکاتور هایی که از سرکوب و سانسور بورژوازی تازه تاسیس متمدن لنین و چکا را در روزنامه ها و نشریات چند صفحه ای آنها که اکثرا مخفیانه انتشار میافت را نشان دهیم که در نظر دانشجویان مبارز روسیه این اختناق لنینی، ده ها برابر بدتر از دوران تزاریسم بود. فراموش نشود که در اوایل اختناق چکایی، حتی اخبار این سرکوب ها در روزنامه های دولتی بلشویک و روزنامه هفتگی چکای هر منطقه گاهی با نام اسامی شان مرتبا درج میشد. البته تحت عنوان سرکوب آشوب گران و اراذل و اوباش تا در دل مردم رعب و وحشت ایجاد کنند. (جالبه که لنین هم، مخالفین خود را همواره اراذل و اوباش میخواند و اما گلدمن هم در کتابش به این موضوع اشاره کرده است که لنین آنارشیست ها و دیگر سوسیالیست ها را مرتب اراذل و اوباش خطاب می کرد). بطور نمونه، جنبش دانشجویی قبل از انقلاب اکتبر یکی از مراکز اصلی اعتراضات علیه استبداد تزاریسم بود. آنارشیست ها اکثرا در عرصه های فرهنگی، هنری و ادبی بیش از دیگران علاقه نشان

میدادند، اما چندین روزنامه کارگری هم انتشار میدادند اما از آنجا که برای سیاست های قدرتی و برنامه ریزی های تشکیلات بوراکراسی حزبی، اساسا ارزشی قائل نبودند و اینگونه فعالیت ها را از مقاصد سلطه قدرت بورژوازی تحلیل می کردند. طبیعتا نسل جوان با توجه به عرصه های فرهنگی، هنری اجتماعی در هر کجا که حضور داشتند مبارزات کارگران و دهقانان و اقشار دیگر را در جهت ایجاد مناسبات شورایی مستقل و آزاد، ایجاد انجمنهای تعاونی بدون مناسبات رئیس و مرئوسی ساماندهی می کردند، تا خلاقیت های فردی آنها در سازندگی زندگی اجتماعی زیستی شکوفا شود. آنها بیشتر از باکونین، کروپتکین، تولستوی و چندی دیگر تاثیر گرفته بودند. امثال مارکس و لنین غرق در ایده های تشکیلات حزب و قدرت بودند از این جهت هرگز قادر به درک مبارزه آنارشیک و مناسبات افقی آنها نبودند و مدام آنها را تخیل گرا با افکار رومانتیکی خطاب می کردند. پیمان حیلہ گران صلح برست لیتوفسک توسط بلشویکها در جهت خریدن وقت برای تثبیت دیکتاتوری کارگری هم از طریق سرکوب ژنرال های مخالف تزاری و همینطور جنبش های پارتیزانی دهقانان، انجام شد. بر همین اساس آنارشیست های مسکو و پتروگراد چند کنفرانس بر پا کردند که دانشجویان در آنها نقش به سزایی داشتند. در اوایل آوریل 1918 پلیس چکا به 28 مرکز دانشجویی و انجمن فرهنگی آنارشیست ها در مسکو یورش برد، چهل تن کشته و زخمی شدند و پانصد نفر هم به شکنجه گاه های چکای دزرنسکی، افتادند. فردای همان

روز، نشریه خاوه‌ری آنارشیک (journal sister) بروستیوگ در پتروگراد این عمل جنایتکارانه بلشویک ها را محکوم کرد و اعلام کرد که آنارشیست ها در مقابل سیاست‌های ترور لنین ایستادگی خواهند کرد. (ص 112 اسناد روسیه، پل آوریچ).

لنین با اعدام آزادیخواهان و سوسیالیست های چپ عملا اعلان جنگ نه به آلمان بلکه به مردمش داد. یک کمیسر سوسیالیست چپ در جبهه اعلام جنگ علیه دولت مسکو و آلمان را میدهد. اما کمیسرهای چکا پیشدستی کرده و او را میکشند. اما چندین کمیسر بلشویک چکا، بخصوص اوریتسکی (رئیس چکای پتروگراد) یکی از معاونین اصلی دذرژینسکی و عضو مهم کمبته مرکزی توسط سوسیالیست ها و دیگر مخالفین بلشویک ترور میشوند. به نظر این چیزی بود که لنین کاملا در انتظارش هم بود تا دست به یک تصفی کاملا حساب شده علیه هر گونه اعتراضی بزند و قدرت نهایی اش را در کشتار و قتل عام به رخ همگان بکشاند. در ماه ژوئیه 1918 او تمام خانواده تزار را که در گروگان داشت اعدام میکند حتی تمامی بچه ها و خدم آنها را هم میکشد. به دستور لنین، اجساد باید سوخته شوند و در جای نا معلومی خاکسترشان را گم کنند تا مبادا عده ای در آینده بخواهند مقبره ای بر پای خاکشان بسازند. در کتاب شوربختی روسیه، خانم هلن به جزییات این کشتار پرداخته است که چرا لنین حتی به ده ها کودک نوزاد و مادرانشان هم رحم نکرد. میتوان فهمید به راستی دیگر چه نیازی بود که آنها در چشم مردم

توسط دیکتاتوری نو رسیده، محاکمه شوند؟ اینکه آزادی به مردم نداده بودند و یا در طول صد سال 1000 نفر را اعدام کرده بودند و یا بسیاری از سران ارتش و کارمندان پلیس اخراجی تزاری که حالا در خدمت دولت بلشویک به امور وطن پرستی ادامه می‌دادند، افشا شوند؟ پلیس چکای لنینی در عرض همین چند ماه تنها ده ها هزار نفر را بدون محاکمه تیرباران کرده بود. این قتل عام-ها به وضوح طرز فکر و کاراکتر لنین را در چهره دیکتاتوری و دیپلماسی سیاسی نظامی ساختار قدرت نشان می‌دهد. پس در واقع پایگاه اجتماعی لنین هیچ قشر معینی از مردم به جز نظامیان و آدمکشان نبودند. او حداقل بسیار روشن، تنها بر اهمیت نقش کارگران کارخانه ای برای تولید انضباط دیکتاتوری کالایی تاکید میکرد و در عمل هم نشان داد که برای آزادی و خوشبختی عاطفی انسانی آن ها ذره ای ارزش قائل نیست، زیرا شدیدترین خشونت را برآزادی اجتماعی همان کارگران اعمال کرد. حتی کارگران پتروگراد را که علیه ترور های چکا دست به اعتصاب زدند به صورت دسته جمعی تیرباران کرد. او حتی تنها فراکسیون کارگری درون حزبی خودش را هم تحمل نکرد و پس از آن هر عضو حزبی ای که سلسله مراتب دستور را رعایت نمی کرد شدیداً تنبیه میشد. چنان نظارت نظامی ای را در کارخانه ها بر بالای سر کارگران قرار داد که جرات یک اعتراض کوچک را هم نداشته باشند. اما پس چرا لنین اینهمه شعار کارگر کارگر را میداد؟ او کارگر انضباطی کارخانه ای را بهترین ابزار مکانیکی تولید اقتصادی قدرت جدید

بورژوازی چپ صنعتی میدید که بدون یک جنگ طبقاتی کنترل مطلق بر همان طبقه کارگر آن هم برای پیشی گرفتن از رقبای بورژوازی خود در سطح جهانی امکان پذیر نبود. لنین از اخلاق عاطفی متنفر بود او با آگاهی به یک جنگ مداوم گذارتخاصم قدرت رقابتی با بورژوازی به ناچار میبایست علیه آزادی طبقه محروم از طریق تشکیلاتی آهنین شدت عمل نشان دهد. او از تمام بلشویک ها و کل مردم یک انضباط پرولتاریایی را انتظار داشت و این لزوم یک تشکیلات منظم طبقه را در جهت رسیدن به این اهدافش می طلبید. از این جهت دائما میگفت پرولتاریا اخلاق نمیشناسد اخلاق پرولتاریا همان جنگ طبقاتی است، البته که به صورت وارونه اش در خدمت اهداف سلطه امپراطوری چپ. پس لنین ساختار کارخانه را به عنوان یک پایگاه پادگانی تقسیم کار منضبط تولید قدرت اقتصادی، تسلیحاتی و توسعه نظامیگری برای جنگ قدرت با دیگر سلاطین بورژوازی، امری مهم و ضروری میدانست و استالین توانست ثابت کند که بهترین کاندید در تکمیل این پروژه بود.

پروژه انضباطی دیکتاتوری لنین از طریق قتل عام ها

آلباتس میگوید، لنین، در این یادداشت تاریخی می نویسد:

"رفیق فیادورف: در نیژنی گاردهای سفید آشکارا درصدد تدارک یک شورش هستند. ما باید به هر کاری دست بزنیم، یک هیئت سه نفره دیکتاتوری ایجاد کنیم، دست به ترور گروهی بزنیم، صدها فاحشه ای را که سربازان ما را مست میکنند رسوا و تیرباران کنیم، مقامات سابق را اعدام کنیم و از این قبیل کارها. لحظه ای را نباید از دست داد. ما باید در همه جا دست به عمل بزنیم. بازرسی های همگانی، هرکس که اسلحه داشت تیرباران کنید. نگهبانهای انبارها را عوض کنید و افراد قابل اعتماد را بگذارید." او تلگرام فرستاد که: "تمام توطئه گران و کسانی را که دو طرفه کار میکنند بدون هیچ سوالی، تیرباران کنید و به هیچ نوار سرخ ابلهانه ای مجال ندهید." نامه هایی برای جبهه فرستاد با این فرمان:

"برای ما بسیار مهم است که به زندگی یودنیچ (ژنرال گارد سفید) پایان دهیم (بله، به زندگی او پایان دهیم - کارش را تمام کنیم). اگر حمله شروع شده باشد، آیا نمی توانیم بیست هزار نفر دیگر از کارگران پترزبورگ به اضافه ده هزار بورژوا را بسیج کنیم، تیر بار را پشت سر آنها قرار دهیم، 200 نفر را با تیر بزنیم و فشار سنگینی به یودنیچ وارد کنیم؟" یا با این فرمان: "با تمام وجود تلاش کنید دلالت و رشوه گیران آستراخان را بگیرید و

تیرباران کنید . با این حرامزاده ها باید جوری رفتار کرد که مردم تا سالهای سال یادشان بماند." (ص 104)

کتاب های زیادی به انگلیسی وجود دارد که جزئیات دلخراشی را در مورد نحوه اعدام روشنفکران و کارگران پتروگرا و مسکو توسط پلیس چکا همراه با ده ها عکس شرح داده است. 80 درصد کارگران پتروگرا به اختناق لنینی اعتراض می کردند و درصد کمی اساسا چکیست شده بودند و به عنوان جاسوس عمل می کردند. به هر حال من آگاهانه از نوشته های آنارشیست های معاصر در توصیف جنایات دولت لنین صرفنظر کرده ام تا عمدتا از زبان محققین و منتقدین داخل روسیه بشنویم.

خانم آلباتس ادامه میدهد: بله، مردم یادشان ماند، تا سالهای سال یادشان ماند و تا امروز هم فراموش نکرده اند . پایه های رژیم خودکامه، قانون خودکامه و عدالت خودکامه - و پایه های اصول اخلاقی شوروی - چنین گذاشته شد. پس از قتل ام.اریتسکی ، رئیس چکای پتروگرا و سوء قصد به جان لنین، شورای کمیسرهای خلق در 5 سپتامبر 1918 مصوبه ای گذراند که ترور سرخ را رسماً برقرار می کرد. این نشانه برداشتن تمام محدودیت ها بود. روسیه در چهار- پنج سال بعد در خون خود غرق شد. (همان صفحه)

در این جا مسئله سیاست و شیوه ترور ترویکا که پایه ریزی اش به بریا نسبت داده شده بود (از کتاب خاطرات گورباچف، ترجمه فریدون دولتشاهی

ص 82) در واقع از ابتکار عمل رهبر او لنین بوده است که گورباچف موزیانه نمیخواست پای سیاست لنین را در قتل پدر بزرگش وسط بکشد.

بی دلیل نبود که بسیاری از مردم آزادیخواه پس از مشاهده این همه بیرحمی ها و پایمال شدن مبارزاتشان برای آزادی، آرزوی مرگ این دیکتاتور را در سر میپروراندند و خانم کاپلان یکی از آنها بود. در روز جمعه 30 اوت 1918، لنین در یک همایش کارگری در مسکو مشغول سخنرانی بود کاپلان تمام مدت به او گوش می کرد و زمانیکه لنین از تالار خارج شده بود که در ماشینش بنشیند خانم کاپلان او را صدا میزند و لنین به طرف او بر میگردد و چند تیر از تپانجه کمری شلیک میشود اما لنین جان سالم بدر میبرد. مامورین چکا کاپلان را دستگیر میکنند. او در باز جویی روی یک ورقه قصدش را از کشتن لنین چنین مینویسد:

نام من فانی کاپلان است ... امروز من به لنین تیراندازی کردم . این کار را به اراده خودم کردم . به شما نخواهم گفت که تپانچه ام را از چه کسی گرفتم . هیچ جزئیاتی را برایتان نخواهم گفت ... از مدتها پیش قصد کشتن لنین را داشتم ... من او را خائن به انقلاب می دانم ... مرا قبلا به جرم شرکت در ترور یکی از مقامات حکومت تزاری در کی یف ، به آکوتوی تبعید کردند . مدت یازده سال در اردوگاه اجباری کار کردم ... پس از انقلاب از زندان آزاد شدم ... طرفدار مجلس موسسان بودم و هستم . پدر و مادرم در ایالات متحده به سر می برند . آنان در سال 1911 به امریکا مهاجرت کردند . چهار برادر

و دو خواهر دارم . همگی آنها کارگر هستند . در میهن خود تحصیل کردم . من به لنین تیراندازی کردم (ص 335).

لنین شاید هرگز این حقیقت را نفهمید که هر آنچه را که این زن جسور به زبان آورد بیانگر همان آرزوهای آلکساندر اولیانوف برادر خودش بود که توسط تزار اعدام شد . خواندن دفاعیه آلکساندر در قصدش برای ترور تزار نشاندهنده این حقیقت است که لنین هرگز مفهوم مبارزه برادرش را برای آزادی درک نکرد زمانیکه در دادگاه اعلام کرد:

" من میخوام به مردم تیره بخت روسیه کمک کنم . در یک نظام که حکومت هیچگونه آزادی بیان را اجازه نمیدهد و هر نوع تلاش برای روشن کردن ذهن مردم از راه های قانونی را سرکوب میکند، ترور تنها وسیله ای است که باقی میماند . از این رو هر فرد حساس به بی عدالتی باید به ترور دست یازد . ترور در واقع پاسخ ما به خشونت دولت است . تنها راهی است که از آن طریق، میتوان یک رژیم مستبد را ناگزیر کرد که به مردم آزادی دهد".

وقتی او در نیمکت متهمان نشست، مادرش که از نگرانی به مرز جنون رسیده از او میخواست که از تزار تقاضای عفو کند اما او اعلام کرد "هیچ مرگی شرافتمدانه تر از مرگ به خاطر سعادت مردم نیست" برخی که پوزش خواستند تزار در مجازاتشان تخفیف داد . اما خانم کاپلان بدون هیچ محاکمه ای و بخشی تیرباران شد و به آسمان پر ستاره آلکساندرها، روزا ها و دانشجویان ها پیوست .

ام.لاتسیس، رئیس چکای اوکراین، در نشریه ترور سرخ به تاریخ 1 نوامبر 1918، عهد کرد: "ما تمام آشغالها را از روسیه شوروی با جاروی آهنی بیرون می ریزیم." و توصیه کرد: "برای اینکه ببینید متهم علیه شوروی ها با اسلحه یا کلام قیام کرده یا نه، بی خود دنبال مدرک جرم نگردید. به جای آن از خودش بپرسید که به کدام طبقه تعلق دارد، سابقه اش، تحصیلاتش و حرفه اش چیست؟ اینها سوالاتی است که سرنوشت متهم را معلوم میکند. این معنا و جوهر ترور سرخ است." آلبتس ادامه میدهد: کمیته فوق العاده سراسری روسیه اختیارات نامحدودی داشت و به هیچ کس پاسخگو نبود. ماموران آن اجازه داشتند به میل و اراده خود اقدام به تحقیق، بازداشت و اعدام کنند. گروگانگیری یک شگرد تهاجمی اولیه بود: تنها به تلافی حمله تروریستی کس دیگری در جای دیگری، افراد بی گناه را - در خیابان، در آپارتمانشان، در ایستگاه قطار یا در تئاتر- می گرفتند و تیرباران می کردند.

نشریه چکا با عنوان "گزارش هفتگی مبارزه کمیته فوق العاده با ضد انقلاب و سفته بازی" شروع به انتشار فهرست اعدام شدگان کرد: در پاسخ به قتل رفیق اوریتسکی و سوء قصد به رفیق لنین، ترور سرخ در موارد زیر اجرا گردید: 3 خلبان توسط چکای منطقه سامسک، 38 بازرگان منطقه غرب توسط کمیته اسمولنسک-آلکساندر ناتالیا، یودوکیا، پاول و میخائیل روزلیاکف توسط

چکای نورثف - 31 نفر (از جمله 5 نفر از خانواده شالایف و 4 نفر از خانواده وکف) توسط چکای پوشخانسکایا. (ص 105، آلبتس، دولت در دولت) خانم آلبتس ادامه میدهد:

انقلاب الزاما خشن است، همانطور که لنین میگوید: "انقلاب را با دستکشیهای سفید به وجود نمی آورند" انقلاب تنها زمانی ارزش دارد که بداند چطور از خودش دفاع کند". و خشونت به ناچار کسانی را که آنرا به کار میگیرند فاسد میکند. میگویند کسی که یکبار مزه گوشت انسان را چشیده باشد، برای همیشه آدمخوار میشود. همین امر در مورد کسی صادق است که خون دیگری را ریخته باشد. کسی که از حریم اخلاق عبور کرد و یکبار مرتکب چنین کاری شد، میتواند برای بار دوم، سوم و دهم هم آنرا تکرار کند.... پس آیا جای هیچگونه شگفتی است که این کشور و این مردم این جور راحت نسل کشی استالین را پذیرفتند و توجیه کردند؟ (ص 111)

گزارش هفتگی (شماره 5، 29 اکتبر 1918) گزارش داد: (به دستور کمیته فوق العاده پتروگراد) پانصد گروگان تیرباران شدند. دشمنان طبقاتی - شاهزاده ها دوکها، نمایندگان رژیم سابق، اعضای احزاب مخالف - به گروگان گرفته شده و تیرباران می شدند. چکای ایوانو - وزنسنسک گزارش داد: جمعا 184 نفر از بارزترین نمایندگان بورژوازی و خائنان اجتماعی {اعضای حزب سوسیالیست انقلابی} دستگیر شدند. اعضای "طبقه خود ما" نیز معاف نبودند:

تنها در اردوگاه کار اجباری کوژوکف نزدیک مسکو، در سالهای 22-1921 ، 313 دهقان تامبف به عنوان گروگان نگهداری می شدند، از جمله کودکانی که سن آنها بین یک ماه تا شانزده سال بود.

در منطقه اورال یک قیام با خشونت قرون وسطایی در هم شکسته شد. بنابر اطلاعات رسمی ، 10000 دهقان اعدام شدند. منابع غیر رسمی تعداد اعدام شدگان را بیش از 25000 نفر برآورد کردند . وقتی با کارگران و دهقانان صحبت میکنی به نظر باورنکردنی نمی رسد که بلشویکها در شرایطی که 99 درصد جمعیت با آنها مخالفند، توانستند پا بگیرند. تنها معنای آن می تواند این باشد که مردم از فرط خشونت و بی رحمی دچار ترس و وحشت شده اند. اس. ملگانف که در آن هنگام در مسکو زندگی می کرد . می نویسد: اگر نگاهی به کارت فایلهای من ببینید که تلاش کرده ام که زمینه اجتماعی افراد اعدام شده را مشخص کنم . بنابر آمارهای مختصری که توانستم فراهم آورم ، طبقه بندی کاملاً تصادفی زیر به دست آمد:

روشنفکران	1286 نفر
دهقانان	962 نفر
کارگران معمولی	468 نفر
ناشناخته ها	45 نفر
عناصر مجرم	438 نفر
مجرمان یقه سفید	187 نفر

خدمتکاران 118 نفر

سربازان و ملوانان 28 نفر

بورژوازی 22 نفر

کشیشان 19 نفر

زنان را به خاطر شوهرانشان بازداشت می کردند ؛ و شوهران به خاطر خلاف همسرانشان . فرزندان را به خاطر خلاف والدینشان بازداشت می کردند ؛ والدین را به خاطر خلاف فرزندانشان و همین طور همسایه ها را به خاطر همسایگانیشان . خدمتکاران را به خاطر اربابانشان . دانش آموزی یک کمیسر را به قتل رساند به خاطر آن مادر، پدر و برادر او (برادر کوچکتر 15 سال داشت) خانم معلمش (که یک آلمانی بود) و برادرزاده خانم معلم که 18 ساله بود به قتل رسیدند . پس از آن خود دانش آموز را یافتند . ص 106) توجه کنید که این لیست ملگانف از کشتارهای هفتگی می باشد)

اینها همه درگزارشهای هفتگی روزنامه چکا ماه اکتبر 1918 آمده است .

در بخشی ازگزارش هفتگی چکا شماره 9 اینطور درج شده است: یک کشیش، یک مهندس، یک کارگر بیمارستان، یک بازرگان، یک کارخانه دار، سردبیر سابق یک روزنامه، یک چوب بر، یک نگبان سابق زندان، یک توپچی بازنشسته، رهبر یک شاخه محلی حزب اراده عمومی، دانشجویی که وانمود می کرد ملوان است همگی تیرباران شدند . و بعد شکوفسکی مسئول نشریه

چکا مینویسد: "اگر میخواستیم عملیات چکا را در چهارچوبی قانونی قرار دهیم در دسر آفرین میشد" (ص 107).

در این جا موضوع عناصر مجرم بسیار گنگ طرح میشود، زیرا کسی که وابسته به بلشویک ها نبود و اگر اسلحه داشت و یا اموالی را دزدی و مصادره کرده بود مجرم می دانستند. طبعاً تعداد واقعی کشتارها هرگز آشکار نمیشد.

لنین در 1918 گفت: موقعی که من فعالیتها ی چکا را بررسی میکنم و هنگامیکه انتقادات متعدد از آنرا می شنوم، به خودم میگویم همه این انتقادات، ترهات خرده بورژوازی است... ما این انتقادات را از طریق انتقاد از خود بی اثر می سازیم . مع ذالک موضوع مهم از نظر ما ، این حقیقت است که چکا دیکتاتوری پرولتاریا را به اجرا میگذارد و از این حیث از ارزش بسیار زیادی برخوردار است ...این است کار و کسب چکا که خدمت به پرولتاریا در آن نهفته است . (ص 338 شوب)

توجه کنید که لنین در اینجا عبارت "انتقاد از خود" را پیش میکشد موضوعی ای که در چشم فعالین چپ از جایگاه با ارزش سازندگی شخصیتی افراد در جنبش مبارزاتی به خصوص در ایران بین چپ های واقعی مطرح بود و لنین، دیکتاتور بزرگ این موضوع را در اجرای قصابی و قتل عام مردم به وسط میکشد .

اما از آپریل 1922 که لنین دیگر در بستر بیماریست سایه شوم پلیس چکا را بالای سر خود حس میکند و این زمانی است که استالین با

همکاری زینوویف و کامنف در مسند دبیر کلی امپراطوری بزرگ روسیه نشسته است. استالین در عین حال دو تا پست قدرتی مهم دیگر یعنی دفتر سیاسی حزب و دفتر تشکیلات را (با ارکان زیر مجموعه آنها) هم به عهده دارد. اساسا اکثر اعضای اصلی خاندان بلشویک چندین منصب و ریاست قدرتی داشتند در واقع خودشان را در شهوت قدرت خفه کرده بودند. لنین دقیقا نقش قدرت بوراکراسی حزب و جایگاه مناصب قدرتی را میشناخت و بوی جنگ درون شبکه قدرت را از اکنون حس کرده بود. نامه های لنین که در واقع حکم وصیت نامه را دارند این گونه است:

استالین بیش از اندازه گستاخ است و این عیب که در روابط میان ما کمونیستها کاملا قابل قبول است، در دبیر کل قابل قبول نیست. بدین جهت پیشنهاد میکنم که رفقا وسیله ای پیدا کنند و استالین را از این منصب بردارند و آنرا به کس دیگری بسپارند که از هر جهت بر رفیق استالین برتری داشته باشد یعنی صبورتر، باوفاتر، نسبت به رفقا مودب تر و باملاحظه تر و نیز کمتر متلون المزاج و الی آخر.

این ملاحظات ممکن است بی ارزش جلوه کند، اما من معتقدم که به لحاظ جلوگیری از شکاف و با توجه به آنچه درباره روابط استالین و تروتسکی اظهار کرده ام موضوعی بی ارزش نیست، یا از آنگونه موضوعات بی ارزش است که می تواند اهمیتی تعیین کننده کسب کند (ص 137 دمیتری) در این نامه، دیکتاتور بزرگ لنین به وحشت افتاده است:

به رفقا مدیوانی، ماخارادزه، و دیگران. رونوشت به رفیق تروتسکی و کامنف.

رفقای محترم: آرمان شما را با صمیم قلب تعقیب می کنم. گستاخی اوردرژونیکیدزه و تجاھل استالین و دزرژینسکی مرا به وحشت می اندازد. مشغول تهیه چند یادداشت و یک سخنرانی برای شما هستم.

با تقدیم احترام. لنین 6 مارس 1923 (ص 126).

دمیتری مینویسد: فلیکس ادموندوویچ دزرژینسکی، که بوخارین لقب ژاکوبن پرولتاریایی را به او داده بود، مقامی مهم در دستگاه رهبری داشت. او یکی از اولین اعضای حزب و سازمان دهنده سوسیال دموکراسی پادشاهی لهستان و لیتوانی در اوایل قرن بود. بعدها، در ارزیابی نقش دزرژینسکی، کارل رادک، عضو کمیته مرکزی و چراغ راهنمای کمینترن همینطور درباره گوشهای تیز این سازمان و نیز درباره دزرژینسکی همه جا حاضر و ناظر.

آنان چکا را ارتشی عظیم توصیف کردند که تمامی کشور را دربرگرفته و حتی با شاخکهای حساسش به درون اردوگاه خویش هم نفوذ کرده است. آنها نفهمیدند دزرژینسکی از کجا ناشی می شد آن قدرت از قدرت حزب بلشویک، یعنی مجمع فراگیر توده های کارگر و تهیدست، ناشی می شد. ص 111 دمیتری

بعد از اینکه لنین در آوریل 1918 برنامه متمرکزتر سرکوب، سانسور مطبوعات و تصفیه مخالفین را به صورت ترور جمعی در دستور کار گذاشت،

کمیسر مطبوعات، ولودارسکی از طرف مخالفین سوسیالیست کشته شد. ظاهراً برخی از کارگران بلشویک تصمیم به انتقام گیری داشتند که کمیته نظامی پتروگراد مانع حرکت خودسرانه آنان شد = و لنین به کمیته نظامی انتقاد کرد که چرا جلوی ابتکار عمل انقلابی (بخوانید، آدمکشی) حامیان ما را آز آن ها گرفته اید، زیرا تروریست ها ما را ترسو و زن صفت به حساب خواهند آورد. اینک در آستانه جنگ شدیدی قرار گرفته ایم. ما باید، نیرو و حضور گسترد ترور علیه تروریست ها را تحریک کنیم، بخصوص در پتروگراد که نمونه روشنی را ارائه میدهد (ص 858، دمیتری).

دمیتری مشاور نظامی یلتسین که حالا در سال 1995 از دیکتاتوری دمکراسی بورژوایی منشویکی چپ راضی شده است، میگوید متاسفانه بلشویک ها به دیکتاتوری بدون دمکراسی علاقمند بودند چنانکه تروتسکی در سال 1922 مینوشت: = اگر انقلاب روسیه.. خود را با زنجیر دمکراتیسم بورژوایی مقید کرده بود، باید از مدت ها قبل با گلولی بریده بر روی جاده قرار میگرفت = (ص 855). فکاهی جالبی ست که دولت ها منافع سلطه گری خود را در خدمت محرومین جامعه تئوریزه میکنند.

آلباتس مینویسد: چکیستها در سراسر کشور، بدون رسیدگی یا محاکمه بیداد می کردند. آنها پیرمردها را شکنجه می کردند، به دختران مدرسه ای تجاوز می کردند، والدین را در برابر چشم فرزندان شان به قتل میرساندند. مردم را به صلابه میکشیدند، با پنجه بوکس آنها را میزدند، تاج

چرمی خیس برسرشان می گذاشتند، زنده زنده دفنشان می کردند، آنها را در سلولهایی می انداختند که کفشان پر از جنازه بود. شگفت آور نیست که ماموران امروزی ابایی ندارند که خود را چکیست بنامند و با غرور خود را میراث خوار دزرژینسکی بدانند؟ ص 107

خانم آلباتس ادامه میدهد، چگونه رهبران بلشویک در مقابل اینهمه آدمکشی تازه فریاد میزدند که "ترور سرخ به ما تحمیل شده، منشأ آن طبقه کارگر است، نه چکا".

او میگوید نه این حقیقت ندارد تنها نگاه کنید به یکی از دستورالعمل های رسمی چکا در بهار 1918 در مورد کسانی که باید تیرباران شوند. و دیگرانی که باید در اردوگاه کار اجباری زندانی شوند:

الف: درخواست اعدام {برای} ب: زندانی در اردوگاه کار اجباری

دوستان میتوانند خودشان به این صفحه ها از کتاب رجوع کنند که شامل دو بخش و 16 بند است و تقریباً هر کسی میتواند مورد این اتهامات قرار گیرد. مثلاً هر کس مضمون به فعالیت ضد انقلابی باشد..... و یا با ضد انقلاب خارج و داخل ارتباط داشته باشد. اعضای فعال احزاب ضد انقلابی... و بدنه آنها در شهر و ناحیه.... و یا حکم اعدام تنها با رأی مشترک سه عضو کمیته قابل اجراست (ص 109-108).

آلبتس میگوید، قتل به هنجار تبدیل شد. (منتخب وظایف کار کتابخانه ای فوق برنامه در سال 1920 توصیه میکند: یک دختر دوازده

ساله از خون می ترسد. فهرستی از کتابهایی تهیه کنید که خواندن آنها دخترک را وا می دارد که نفرت غریزه اش را نسبت به (ترور سرخ) پس بزند. ص 114

او مینویسد "در دسامبر 1920 تنها یک بار کمیته اجراییه مرکزی سراسر روسیه و شورای کمیسرهای خلق، اعدام ها را به حال تعلیق در آورده بودند. اما این تصمیم تنها چهار ماه دوام آورد. جلوی سیل را دیگر نمی شد گرفت. هیچکس نمیداند در این کشت و کشتارها چند نفر جان خود را از دست دادند. برآورد ها بسیار بالاست و میانگین آن پنج هزار نفر در روز و یک و نیم میلیون در سال است" ص 111

لنین در یک یادداشت به کلی سری به تاریخ آوریل 1921 به مولوتف دستور داد از چکا بخواهد برای باقی ماند سال 1921 و آوریل 1922 یک طرح دقیق و برنامه ریزی شده تهیه کند و در ظرف دو هفته گزارش آنرا به دفتر سیاسی بدهد.

چکا می بایست به موارد زیر به پردازد :

1. پاکسازی کامل سوسیالیستهای انقلابی و تشدید تعقیب و مراقبت ها
2. منشویک ها نیز به همان ترتیب
3. پاکسازی منطقه ساراتف و سامار
4. پاکسازی حزب: اخراج کمونیستهای ناستوار
5. پاکسازی واحدهای با ماموریت ویژه

6. پاکسازی دانشجویان آکادمی در ایالات

7. پاکسازی دستگاه های دولتی در روستاها: نظرخواهی از چکا، {NKV}

کمیساریای خلق در امور داخلی {، و Rabkrin {بازرسی کارگران و دهقانان} لازم است .

به کلی سری ، فقط با نگاه . تایپ مجدد ممنوع . پس از استفاده سوزانده شود.(ص 110)

او میگوید در سند اصلی، که پیش نویس آن را سامسونف، رئیس ادار سری چکا،(از طرف لنین) تهیه کرده بود، در جای خود عبارت هایی داشت مثل "عملیات گسترده"، "سر به نیست کردن"، "جدا سازی فردی و گروهی"، و دستور عمل هایی برای "گیش دادن" سوسیالیست های انقلابی و منشویک ها "به مرزهای جمهوری". و برای همه اینها در ماه های آینده برنامه ریزی و در الگوهای کاری، تعطیلات و تغییرات فصلی نیز به حساب آورده شده بود." در طول تابستان و پیش از فصل درو، عملیات در یک سطح ملی (مگر در موارد غیر عادی، نظیر حوادث کرونشتات و غیره) نباید انجام شود، بلکه باید فعالان همه احزاب را در سطح ناحیه و منطقه به طور فردی سرکوب کرد."(ص 110)

عزیزان توجه کنند به بند 6 که لنین پاکسازی دانشجویان را در دستور کار گذاشته تا کل جامعه را به جاسوس تبدیل کند و این پروژه را بریا و استالین بعد از لنین به پیش بردند که تاثیرات بسیار مخربی بر

جامعه روسیه گذاشت. این هولناکترین جنایتی بود که لنین در حق بشریت انجام داد. به هر حال این سند در ادامه کشتارها درست بعد از سرکوب شورش 15000 نفر از ملوانان و کارگران کرونشتات است که یکی از سربلند ترین پایگاه های انقلابی بلشویک ها و آزادی خواهان به خصوص در اوایل انقلاب به شمار میرفت. همان نیروی دریایی ای که دولت کرنسکی را از قدرت پایین کشید. سرکوب جنبش کرونشتات حتی از جانب برخی چپ های دولتی دو آتشه لنینی در اروپا (اگر چیز زیادی دیگر از آنها باقی مانده باشد) بعنوان یکی از بزرگترین اشتباهات لنین مطرح شد اما چپ های آسیایی اساسا از این موضوعات نه با خبر بودند و اگر هم بودند چیزی سر در نمی آوردند و اکثرا تنها ابراز سر سپردگی می کردند، و بخاطر مناسبات مرید و مرشدی برده وار برای رهبران کمونیست سینه میزدند و اسطوره سازی می کردند. در زمینه قیام کرونشتات کتاب های زیادی نوشته شده است. کتاب آنارشپیست ها در انقلاب روسیه توسط پل آوریچ به جمع آوری برخی از گزارشات روزنامه ها و مقالات آن زمان از دوره دولت موقت کرنسکی تا 1922 پرداخته است.

مختصرا، جنبش کرونشتات در اول ماه مارس 1921 علیه اوضاع اختناق در روسیه اظهار وجود کرد. آنان خواست خود را به دولت بلشویک اعلام کردند که جنگ با دشمن خارجی و ارتش سفید پایان یافته، و آزادی اجتماعات، اتحادیه های کارگری و مطبوعات باید به جامعه برگردانده شود.

در ضمن جوخه های مصادره غلات دهقانان متوقف شود و جسورانه پیشنهاد برگزاری انتخابات شوراها را دادند. این در شرایطی است که اوضاع زندگی در روسیه بسیار وخیم است و انبارهای آذوقه توسط کارگران مصادره میشدند. در پنجم ماه مارس ملوانان کرونشتات یک کمیته انقلابی از 9 ملوان، چهار کارگر، یک پرستار و یک مدیر مدرسه تشکیل دادند. اکثر آنها از فرزندان دهقانان بودند و این همه کشتار روستاییان برایشان غیر قابل تحمل بود و کارگران پتروگراد از آنها حمایت می کردند. لنین شیفته استراتژی کشتار، فوراً دست به کار شد. تبلیغات دروغ روانی در سطح جامعه با وقاحت تمام پخش شد. زینوویف کمیسر شورای پتروگراد هنگ های ارتش سرخ را در شهر مستقر کرد و اعلام کرد هر تجمع کارگری به رگبار بسته میشود. شصت هزار ارتش دست چین شده به فرماندهی ژنرال توخاچفسکی (که یکی از آزموده ترین ژنرال های معروف تزار بود و بعد از انقلاب حاضر شد بعنوان کارشناس نظامی کشتار در ارتش دولت بلشویک باقی بماند. البته ده ها ژنرال تزاری در ارتش سرخ انجام وظیفه می کردند که همه آنها در دوره قدرت استالینی اعدام شدند) از مناطق دیگر روسیه با قطار وارد پتروگراد شدند. تروتسکی کمیسر عالی جنگ فرمانی را برای تسلیم نیروی دریایی کرونشتات صادر کرد که اگر تسلیم نشوید "مثل بچه مرغابی در یک استخر" شما را به گلوله می بندیم (ص 355).

دیود شوب در این مهمترین رویداد تاریخی جنبش شورایی
کرونشات، به بسیاری از مسایل اساسا نپرداخته است و این باز نشان میدهد
که تمایلات فکری او در آن زمان از جناح چپ منشویک به بلشویک نوسان می
کرده است. یک هفته قبل از آماده شدن ارتش سرخ برای حمله، عملا در دولت
بلشویک شورشی به پا شده بود. نزدیک به یکسوم اعضای حزب تلاش می
کردند لنین را از چنین عملی باز دارند. اما به زودی نه تنها همه فهمیدند
که لنین کسی نیست که هرگز از تصمیمش برگردد بلکه مخالفین بعدا تنبیه
حزبی شدند و از آن به بعد هر اعتراضی به سلسله مراتب دستورات حزبی،
اخراج از حزب را در پیش داشت. اما لنین آگاه بود که اگر این جنبش
آزادیخواهی را الان سرکوب نکند گریبان کل قدرتش را خواهد گرفت. جنبش
کرونشات چندین پیام به دولت بلشویک فرستاد. که بگذارید این خواسته ها
بین مردم مطرح شود و ما به رای مردم احترام میگذاریم. خواست ها در واقع
همان آزادی های اجتماعی بود که ارگان های سرکوب لغو شود و زندانیان
سیاسی آزاد شوند و...چندین پیام هم برای کارگران و مردم پتروگراد
فرستادند که ما خواهان این جنگ نیستیم و میدانیم که شما در محاصره
پلیس چکا هستید و کمکی به ما نمیتوانید بکنید اما از ما نخواهید که تسلیم
شویم. سربازان ارتش سرخ برادران ما هستند و ما نمی خواهیم بر روی
فرزندان دهقانان و شهر پتروگراد آتش کنیم اما اگر آنها به ما حمله کنند ما
در آب ها از خود دفاع خواهیم کرد(ص 158 اسناد روسیه).

در سرمای زمستان، آب های یخ زده و پوشیده از برف، تروتسکی و توخاچفسکی حمله به پادگان دریایی منطقه کرونشیات را صادر کردند. ژنرال تروتسکی دانشجویان دانشکده افسری را که به رنگ برف ها، لباس سفید تنشان کرده بودند بر روی یخها در صف مقدم به جلو کیش کردند در پشت سر آنها سربازان سرخ قرار داشتند و سپس مسلسل چی های یگان های ترور سرخ چکا مستقر شده بودند تا اگر سرباز و افسری فرار کرد تیرباران شوند. سرانجام به آتش توپخانه های (توخاچفسکی و تروتسکی) ژنرال های ارتش بلشویک، ملوانان کرونشیات با توپخانه ناوها و پادگان دریایی، متقابلا پاسخ دادند. در کنگره حزبی، لنین اعلام کرد "کرونشیات اگر نگوییم بعد از چند ساعت اما در دو سه روز آینده تسلیم خواهد شد". بعد از سه روز از چنین تسلیمی خبری نبود. چند هنگ ارتش سرخ شهر اورانین بوم که مجاور منطقه کرونشیات قرار داشت شورش کردند و حاضر به جنگ با ملوانان کرونشیات نشدند. نیرو های چکا به فوریت به آنجا گسیل شدند و یک پنجم افراد آن هنگ را تیر باران کردند. پیام جنبش کرونشیات مبنی بر این بود که آن ها تا آخرین قطره خونشان ایستادگی خواهند کرد. با وجود اینکه ارتش ژنرال ها چهار برابر نیروهای کرونشیات بود از لنین خواستند تعدادی از کادر های عالی رتبه حزب را به منطقه جنگ بفرستند تا روحیه نظامیان سرخ بالا رود. لنین 30 کمیسر بلشویک را به منطقه فرستاد. در کتاب اسناد روسیه آمده که صدها نفر از مردم و کارگران در مناطق مختلف پترو گراد تیرباران

شدند زیرا آنها تاب تحمل پذیرفتن خاموش شدن آخرین امیدهای آزادی را نداشتند و به خیابان ها ریخته بودند. جنبش کرونشتات 7 روز دیگر هم ایستادگی کرد ژنرال ها هواپیما های جنگی را هم به کار گرفتند تا این سنبل مقاومت را از زمین و آسمان بکوبندش و چنین هم شد زیرا دیگر هیچ صدایی از کرونشتات در نیامد. توخاچفسکی در روز 17 مارس 1921 خبر خاموشی جنبش کرونشتات را به کنگره دیکتاتوری پرولتاریا اعلام کرد و حاضرین برپا خواستند و برای لنین دست زدند.

دیکتاتوری سرخ همان دیکتاتوری خون بود که تمام منطقه پوشیده از برف سفید پترزبورگ را سرخ کرد و این آخرین تپش قلب جنبش آزادیخواهی در روسیه بود که سر انجام با همه فداکاری هایش خاموش شد و تا نسل ها نسل این گورستان چکای لنین بود که می تاخت و همچنان سایه شومش در روسیه پا برجاست.

در سپتامبر 1921 دو نویسنده و شاعر محبوب و شناخته شده آنارشیک روسیه، فانی بارون و ل و چرنی بدون محاکمه و تعیین جرمی تیرباران شدند که اما گلدمن از شوک وارده تصمیم گرفت در روز برپایی کنگره سوم کمینترن برای اعتراض با زنجیر خود را بر نیمکت آهنی تالار کنگره ببندد. اما افراد ناراضی درون بلشویک گفتند چکا در کشتن او درنگ نخواهد کرد. رفقای آنارشیکست از گلدمن خواستند او به هر ترتیبی شده باید

از روسیه خارج شود تا به مردم جهان بگوید که دیکتاتوری پرولتاریا، خود
پرولتاریا را زنده به گور کرده است و چنین هم شد (ص 27، اسناد روسیه).

حقایق تلخ تاریخ

ما امروزه با توجه به چنین واقعیات تلخ اسفناک و غم انگیزی به قضاوت تاریخ برمیخیزیم و این به عهده هر نسلی است که چگونه از تجارب گذشته اش بیاموزد اما لازمه که جوانان حداقل شناختی از گذر تاریخ داشته باشند. اما کم هم نبودند کسانی که در بررسی شکست های جنبش توانستند راه های بهتر آزادی زیستی و عاشقی همسایگی را جستجو کنند به جای اینکه در کمال ترس و استیصال به ساختار سلطه و دیگر جناح های بورژوازی پناه برند و یا با غروری کاذب و تهی از اندیشه انتقادی در ایدئولوژی کور خاطرات نوستالژیک بت وارگی به خواب فرو روند. اما نسل های مبارز جدید همواره ساختار کهنه را به نقد میکشند و تحولات لازم دوران خویش را می آفرینند. برای آزادی زندگی کردن در وحله اول یک انتخاب وجدانی مسئولانه در ارتباط با حقایق زمانه است و نه اینکه بر پای عادات عزای جا ماندگی و درماندگی در تاریخ کلیشه ها، خیمه زنند.

آلباتس مینویسد لنین بنام کار، آزادی و حقیقت تمامی مرزهای اخلاقی را زیر پا گذاشته است زمانیکه او میگوید: "در سیاست هیچ اخلاقی وجود ندارد، تنها مصلحت است که کاربرد دارد". زمانیکه در کتاب انقلاب و جوانان زالکایند که در مسکوسال 1924 برای جوانان ما منتشر شده، مینویسند " (تو نباید بکشی) فرمانی زاهد مآبانه است. پرولتاریا دقیقا با شیوه ای منفعت جویانه و از نقطه نظر طبقاتی با این فرمان برخورد میکند.

کشتن شروترین دشمن اصلاح ناپذیر انقلاب، قتلی که به شیوه ای سازمان یافته به وسیله یک مجمع طبقاتی و بدستور فرمانروایان طبقه، بنام رستگاری پرولتاریایی انجام شود، قتلی قانونی و اخلاقی است. ارزش های انتزاعی و متافیزیکی زندگی انسان برای پرولتاریا معنا ندارد. برای او تنها منافع انقلاب پرولتاریایی وجود دارد" (ص 113).

حتی برخی از یاران معروف لنین در ابتدا تاب تحمل دیدن اینهمه دیکتاتوری را نداشتند گر چه به تدریج برای حفظ موقعیتشان به آن تن دادند. در نوامبر 1917 ماکسیم گورکی در روزنامه نوایا ژیزن نوشت: لنین و هواخواهانش پرولتاریا را مجبور کردند با نابودی آزادی موافقت کند، و بدین ترتیب قانونا به دشمنان دمکراسی اجازه دادند تا دهان دیگران را ببندند، و هر کسی را که با حکومت استبدادی لنین و تروتسکی موافقت نکند به تحمیل گرسنگی و کشتار دست جمعی تهدید کنند: این رهبران نوعی قدرت حکومتی استبدادی را توجیه میکنند که بهترین عناصر کشور، مدت های طولانی و بسختی علیه آن مبارزه کرده اند (ص 836 دمیتری).

لنین در پایان عمرش از ترس اینکه کمیسرهای بلشویک بعد از مرگ او به جان هم بیفتند سعی میکند یارانش را نصیحت کند و آنها را به هم نزدیک کند. اما جنگ بر سر قدرت در شوروی از گونه ای دیگر بوده است که کوچکترین مرام اخلاقی در کشتن دیگری وجود نداشته است و این چیزی جزء درس های دیکتاتوری لنین برای دیگر کادر های حزبی نبوده است. اما لنین

آنقدر باهوش بود که بفهمد که استالین قدرت را دیگر در چنگ خودش قبضه کرده است ولی زنده نماند که ببیند استالین چگونه براساس مصوبات حزبی خود لنین که سوسیالیست ها، آنارشئیست ها و مخالفین اجتماعی را به عنوان ضد انقلاب، و خائن، اعدام می کرد، اکنون علیه تمام بلشویک ها به کار خواهد گرفت، و یکایک آنها در آینده به عنوان جاسوس اعدام خواهند شد. طبعاً با چنین شبکه بیمارگونه دیوانسالاری قدرت یک غفلت کوچک باعث حذف فیزیکی و یا جایگاه ارگان قدرتی میشود. اما دمیتری میگوید لنین در پایان عمرش برای اینکه نفوذ چکا و سلطه رهبری حزب را کمتر کند چند بار پیشنهاد تصمیم گیری جمعی را مطرح کرد اما فایده ای نداشت.

سفارشات لنین به یاراناش:

می-خواهم پاره ای از موضوعات را که به نظرم مهمتر از همه می آید با شما در میان بگذارم. افزایش تعداد اعضای کمیته مرکزی را به دهها نفر یا حتی یکصد نفر، در راس این فهرست قرار می دهم. تصور می کنم که اگر حوادث به وفق مراد نگردد (و این احتمال را نمی توان منتفی دانست) و این اصلاحات را انجام نداده باشیم، کمیته مرکزی با خطراتی بزرگ مواجه خواهد شد. من تصور میکنم که حزب حق دارد از طبقه کارگر پنجاه تا یکصد نفر را برای عضویت در کمیته مرکزی طلب کند، و می توان بدون کوشش مفرط آنها را به دست آورد.

این اصلاح برثبات حزب ما بسی خواهد افزود و پیکار آن را در میان دولتهای خصم که به نظر من در آینده نزدیک بسیار شدیدتر خواهد شد، تسهیل خواهد کرد. من فکر میکنم که چنین اصلاحی بر ثبات ما حزب ما هزار بار خواهد افزود. ص 132

من در ذهن خود به ثبات چون حفاظی می نگرم که مانع بروز دو دسته گی در آینده نزدیک می شود و در اینجا پیشنهاد میکنم که به پاره ای از موضوعات که ماهیتی شخصی دارند نظری افکنید . تصور میکنم که از اعضای کمیته مرکزی کسانی مانند استالین و تروتسکی برای مسئله ثبات از این دیدگاه اهمیت اساسی دارند . به عقیده من روابط بین این دو نیمی کامل خطر انشعابی را تشکیل می دهد که اجتناب ناپذیر است و اتفاقا با ازدیاد اعضای کمیته مرکزی به 50 یا 100 نفر می توان از آن اجتناب ورزید. ص 133

این دو خصیصه دو رهبر برجسته در کمیته مرکزی فعلی ممکن است نادانسته و نا خواسته به ایجاد شکاف در حزب منجر شود. من به خصوصیات شخصی اعضای دیگر کمیته مرکزی نخواهم پرداخت فقط خواهم گفت که از حادثه اکتبر که کامنف و زینوویف هم در آن دخالت داشتند با وجود تصادفی نبودن آن نباید از لحاظ شخصی علیه آنها استفاده کرد ؛ همانطور که از غیر بولشویک بودن تروتسکی نباید علیه او بهره گرفت. از میان اعضای جوان کمیته مرکزی می خواهم چند کلمه ای درباره بوخارین و پیاتاکوف بگویم. در

نظر من آنها برجسته ترین نیرو هستند (در بین جوانترین نیروها) و باید مسائل زیر را درباره آنها در نظر گرفت:

بخارین نه تنها یکی از باارزش ترین و مهم ترین نظریه پردازان حزب است ، بلکه به حق، محبوب سراسر حزب نیز به شمار می آید، اما جای بسی تردید است که بینش تئوریک او را بتوان کاملاً مارکسیستی انگاشت ، زیرا مایه ای از طرز تفکر مدرسه ای در او وجود دارد (من تصور می کنم که او هرگز دیالکتیک را مورد مطالعه و بررسی قرار نداده و هرگز آنرا درک نکرده است.) ص 135

اما در مورد پیاتاکوف: او مردیست با اراده قوی و توانائی های چشمگیر . اما بیش از آن مجذوب جنبه اداری کار است که بشود در امور سیاسی جدی به او اعتماد کرد. ص 136، دمیتری

جالبه که تمام مشاوران و خدمه ای که از لنین پرستاری می کردند به غیر از همسر لنین، همگی نامه های لنین را مخفیانه به چکا و استالین میرساندند با وجود اینکه لنین از اواسط 1922 تا ژانویه 1924 هنوز زنده بود اما عملاً دارای قدرتی دیگر نبود. او عاجزانه به طور مکانیکی فکر می کرد شاید بهتره صد تا کارگر را وارد ستاد حزب کنیم تا اوضاع بهتر شود. منظور او ساختار مخوف دولتش بود. اما چه کسی باید آن ها را انتصاب می کرد؟ دفتر سیاسی که اکثریت زیر نظر استالین بودند، یا پلیس چکا و یا....؟ آیا منظور لنین از کارگران انقلابی و معترضی بود که همگی اعدام و یا تبعید

شده بودند؟ یا کارگران فیلتر شده که در کاخ کرملین نظافت و آشپزی می کردند؟ لنین خود یک دیکتاتور مطلق بود و حالا موقع مرگش نمیتوانست کسی را در چنین قدرتی باور کند که میتواند تصمیم های او را زیر نظر گیرد. کم و بیش این سرنوشت دیکتاتور هاست!

واژگان عاشقی و آزادی

برای اینکه موضوع سو استفاده شیا دانه از واژگان انسانی و آزادیخواهی برایمان ملموس تر شود مجبوریم قبل از صحبت بر سر پراتیک و عمل انسانی بوم زیستی و انقلابی، اول درکمان را از مفاهیم پایه ای انسانی و آزادیخواهی روشن سازیم. اگر فردی بگوید که من با تمام وجودم به دل داده و یا همسرم عشق میورزم و برای خواستها، عواطف، نیازها، تصمیم گیری ها، مشارکت ها، همفکری های او ارزش قایل هستم ولی در عمل مناسبات زندگی، همه این منش های ارتباطی انسانی زندگی را، زیر پا گذارد و حتی بی شرمانه و آشکارا دست به توهین و تنبیه روانی فیزیکی بزند این در واقع نقض تمام آن مفاهیم ادعایی است که او از آن صحبت میکند. این دیگر مهم نیست که او بر روی دوست داشتن دل داده اش تا چه حد اسرار ورزد زمانیکه وجودش مملو از خشم و کینه نسبت به ارزش های عاطفی انسانی است. ملاک باور و شناخت ما بر اساس بازی فریب دلسوزانه او نخواهد بود که مدام بگوید من برای خوشبختی خودش است که او را تهدید، کنترل و یا تنبیه روانی فیزیکی میکنم. در اینجا او ذره ای آزادی فکری، تصمیم گیری برای ابراز نظرات و احساسات همدلش قایل نیست. این رفتارها از منشاء سادیستیک منطق منافع ساختار کنترل و سلطه مردانه جامعه بر میخیزد و در رفتاری خودمحورانه و خودخواهانه، ماهیتش را انعکاس میدهد و مطمئن در دیگر عرصه های اجتماعی با تمامی تلاش هوشمندانه مخفی کارانه اش،

باز به نوعی خودش را نشان می‌دهد. این موضوع در ارتباط با تمامی ایدئولوژی‌های کنترل‌گرایانه سیاسی، اقتصادی، فلسفی، عرفانی، اخلاقی و... صادق است. عشق واقعی هرگز به دنبال تصاحب آزادی دیگری به نفع منافع مالی، فیزیکی، روانی، جنسی، تفکری خودش نیست، بلکه فرایند تلاش برای تحقق بخشیدن آرزوهای بیکران هویت اجتماعی زیستی یکدیگر است که نشانگر حضور خوشبختی و رشد دوستی بین آنها ست. و اگر گاهی به دلایل بیشماری مسیر آرزوهای آنها تغییر کند عشق و دوستی واقعی در هموار کردن انتخاب سفرشان در یافتن آزادی، هر چقدر هم سخت اما هر کدام بی دریغ برای خوشبختی دیگری فضای مناسب را فراهم خواهد دید تا عشق با کوله ای از خاطرات و تجربیات عاشقی در مسیری تازه و غنی تر گام بردارد. در مناسبات عاشقی، دوستی، حرکت های جمعی تفریحی، فرهنگی، اجتماعی و غیره در سطح جامعه (نه ساختار قدرت در بالا) اختلاف نظرها و سلیقه ها و نیازهای همه ما لزوما همواره در یک مسیر انرژی محرک هم فرم و هم جوش حرکت نمیکنند از این جهت هرگز نباید به تفاوت هایمان در زندگی اجتماعی به دیده منفی نگاه کنیم. زیرا زندگی طبیعت زیستی ما در فضا و زمان، دائما در سیری تحولی که مبتنی بر ویژگی های دورانی راز گونه زندگی طبیعی ست حرکت میکند. احساسات، کنجاوی ها و نیازهای ما در سیالیت رنگینی از سفر زندگی همواره در ابعادی جدید و متفاوت باز در مسیر یکدیگر قرار میگیرند تا از حضور تجارب و خلاقیت های تازه تر یکدیگر بارور شویم.

پس باید به زمان و فضای آزادی زندگی، مجال رقصیدن داد. از این جهت انرژی طبیعی آزاد زندگی به حالت یک غریز زیستی در برابر شیوه ها، مکانیزم ها و مناسبات قالب بندی شده، ایدئولوژیکی، استاندارد، یک خطی، انضباطی، کنترل کننده و سلطه گر و غیره واکنش دفاعی و شورشی نشان میدهد. طبعاً تسلیم نشدن و مقاومت در برابر چنین مجموعه ای از عناصر و مکانیزم های کنترل و سلطه، بیانگر سلامتی نفس و شخصیت استوار و دلسوز یک انسان آگاه ست. شاید در یک ظاهر کلی بتوان گفت که اگر تمایلات تسلیم طلبانه از منش خودآزاری باشد طبعاً از ترس، ناآگاهی و کمبود اعتماد به نفس ریشه میگیرد و نهایتاً بیانگر ضعف افراد در شناخت از ارزش ها و هویت های انسانی خودشان است که نتیجتاً ارزشهای دیگری را غالباً بخاطر منفعت های کوچک و حقیرانه ای تباه میکنند. اما همین تسلیم طلبی میتواند از روی خصوصیات شخصیتی و روانی سادیسم و خلاء شدید عاطفی در باز تولید نورم مسلط ساختار قدرت هم باشد که بخواهد آگاهانه و خودخواهانه برای ارضاء تمایلات جاه طلبانه اش، شیوه های تاکتیکی خوش خدمتی به افراد با نفوذ سیاستمدار، سرمایه دار، کنترل گر و خود محور را بکار گیرد تا به تدریج تحت حمایت آن ها زمینه قدرت گیری بیشتر خودش را فراهم سازد. همان سیاست و منشی را که لنین در وحله اول با ورودش به تشکیلات پیشکسوتان انجام داد تا مهارت هایش را در توانایی انگیزه های رهبری و کنترل خروش های اجتماعی به مشتریان ساختار رقابتی سلطه نشان دهد و

بعد هم به تدریج موقعیت قدرتی را در اختیار گرفت. در واقع لنین جایگاه خودش را در مسیر تبدیل شدن به یک جناح قدرتی از قبل ترسیم کرده بود و این چیزی نبود که قابل رویت نباشد. متأسفانه ضعف همبستگی افقی شورایی جنبشهای آزادیخواهی این فرصت را برای لنین فراهم ساخت تا مسیر رشد ناهنجارش را طی کند در جاییکه وجود لنین مملو از خشم به آزادی بود و انگیزه اش صرفاً در جدال برای کسب مالکیت قدرتی از رقیبان خویش به پیش میرفت تا هویت بیمارگون خود بزرگ بینی و جاه طلبی اش را در بالای سر جامعه به اثبات رساند و از جنون حکومتگری با توجیه ضرورت امنیت گذار به سوسیالیسم و رفاه عمومی، به لذتی مستبدانه دست یازد. مدیران ایدئولوژی سلطه گری همگی بخوبی با امیال غریزی خوشبختی، آزادی، عشق و...آشنایند اما آنها تنها واژگان زیست انسانی را بصورت اغوا کننده ای در مسیر نفس ناهنجار منافع ساختار کنترل فرموله، تئوریزه و عقلانی میکنند. از آنجا که جامعه زیستی دارای دینامیسم بسیار پویایی ست مدام از فرایند تجربه اندوزی ها به بررسی و بازنگری شرایط و امکانات موجود میپردازد و در برابر موانع بهزیستی به طور غریزی واکنش نشان میدهد و به راه حل های مناسب تری علیه تخریب گرایی دست می یازد. صرف حضور مردم و طبیعت زیستی در زیر سلطه دال بر پذیرش این وضعیت پیچید رنج دهنده نیست. گر چه همه ما به نوعی در درون انواع ارگان های ساختار کنترل و استثمار بمانند کارخانه های تولیدی کالایی، آموزشی، خدماتی، نظامی و کشوری

دست و پا میزنیم، اما این تنها یک زندگی تاکتیکی آزار دهنده ناسالمی است که امیدهای آزادی را در ابعاد وسیعی از زندگی در دل اکثریتی از افراد جامعه جهانی زنده نگه میدارد و وجدان های رهایی بخش جامعه را به کشف ایده ها و اعمال زیبنده تر سوق میدهد و زمینه فعالیت های متنوع زندگی بخش را فراهم میسازد. از این جهت ما امروزه از فرایند فعالیت تجربی دینامیک زندگی آزاد زیستی، قادریم فضا ها و مکانیزم های سالم ارتباط افقی و توری شکل را درک کنیم و رشد دهیم. این باعث میشود که به شکل گیری خصلت ها و افکار ناسالم سلطه و تسلیم از ابتدا زمینه رشد ندهیم و با همکاری آزاد داوطلبانه و مساوات جویانه، یکدیگر را در شکوفا شدن خلاقیت ها و مناسبات عاشقی آزادی یاری رسانیم و این مسئله در عرصه های هنر، ادبیات، موسیقی، زیست و برخی دیگر تجلی روشن تر و رهاتری دارد.

اسناد قتل عام-ها و جنایات لنین و استالین

آلباتس میگوید: کافی نیست که ما تنها این رهبران را و اکنون گورباچف و یلتسین را محکوم کنیم، "چه مدت دیگر باید بگذرد تا عموم مردم، روشنفکران، دمکرات های جدید و همینطور بقیه ما ها، بپذیریم که بخاطر آنچه طی تمام سالهای حکومت شوروی جریان داشته، همه ما سزاوار سرزنش هستیم؟ به هر حال آنچه اتفاق افتاد به دلیل نقش ما بود، به این دلیل که ما بودیم که به آنها اجازه دادیم به اعمالشان ادامه بدهند". (ص

(119)

او ادامه میدهد: اگر گور باچف یا یلتسین آن قدر شهامت داشتند که در خلال پاییز 1991 بساط کا.گ.ب. را برچینند، با مقاومت چندانی از طرف چکیستها روبرو نمیشدند. اما گورباچف و یلتسین فقط به فکر کسب قدرت شخصی برای خودشان بودند. اختیار و مسئولیت من چندان دوام نیاورد و چند ماه پس از انتصابم، بخاطر آنچه به معنای نافرمانی بود از هیئت اخراج شدم: حرف من این بود که در پیش نویس قطعنامه ای که در حال تهیه اش بودیم، درخواست انحلال کا.گ.ب. و اعلام ناسازگاری دموکراسی حقیقی با وجود یک پلیس سیاسی را بگنجانیم. پیشنهاد من خون عده ای را به جوش آورد، و مرا بیرون انداختند. آنها در مورد من به این نتیجه رسیده بودند که بازیچه خوبی نیستم و شاید شاهد مزاحم و پردردسری هم باشم. ص 322

من نمیدانم خانم آلباتس چه انتظاری را داشته زمانیکه مدام از روابط سازشکارانه این رهبران با سران غربی صحبت میکند. حتی گورباچف در سال 1985 در سخنرانی گنگره از کارهای شایسته استالین بعنوان قدرتمند ساختن کشور روسیه دفاع کرده بود. این رهبران قدرت، در برابر فشار اعتراضات جامعه به خاطر 80 سال اختناق سیستم پلیسی چکا، میخواستند تمام بحران برآمده از ساختار دولتی کمونیسم سرمایه داری را تنها به زیاده روی سیستم بوراکراسی و قدرت چکا ربط دهند و در واقع آنها به فرم مناسب خودشان از نوع تزیین کنند و نه اینکه بخواهند این بازوی اصلی قدرت دولتی را کنار بگذارند.

خانم آلباتس مینوئیس: من این کتاب را در بهار سال 1991 آغاز کردم. مقاله من با عنوان "بمب ساعتی: سیمای سیاسی کا.گ.ب." تازه در روزنامه شورویایی اخبار مسکو بچاپ رسیده و در محافل حزب و کا.گ.ب. سر و صدای بسیار و خشم و هیجانی باور نکردنی برپا کرده بود... مخالفان و افراد چکا فریاد میزدند در دوره پرستریکا (گشایش اقتصادی) و گلاسنوست (فضای باز حقیقت گویی) پرده آهنین برداشته شده و مردم به خارج سفر میکنند اما کتاب من نشان داد که آنها دروغ میگفتند و چکا نه تنها از طرف گورباچف و یلتسین تضعیف نشد بلکه قوی تر هم شد و این بار مستقیماً به شکل دولتی در دولت ظهور کرد (ص 9-11).

آلباتیس در کتابش از جزئیات یافتن یک بازجوی معروف، بنام خوات نام میبرد که به چه دردسری پیدایش میکند و اینگونه در مورد مصاحبه اش مینویسد: خوات شکنجه گر معروفی بود وقتی در هشتاد سالگی برای مصاحبه پیدایش کردم در مورد واویل یک منتقد دلسوز معروف که در زمینه کشاورزی دانش بی نظیری داشت از او پرسیدم که سالها شکنجه شد و در بدترین شرایط مریضی در 1943 جان سپرد، و آیا تو دلت بحال او نمیسوخت، او خنده ای سر داد و گفت، انگار همین یک نفر و یک مورد بوده است... تازه این کار من نبود بلکه کار آلبوگاشیف بی فرهنگ بود چرا که او یک بومی بود ولی من با یک روسی چنین کاری را نمی کردم... هر چند من مجبور بودم برای برپا کار کنم در غیر اینصورت کارت حزبی مرا میگرفتند و بیکار میشدم. از او پرسیدم به

نظر تو او یک جاسوس بود؟ گفت، نه به هیچ وجه، اما دوستانش در گزارش ما گفته بودند او کارهای خرابکاری می کرده... و خوات این تکیه کلام لنین را بکار میبرد: "به قول لنین، فاطعانه و عاقلانه به موضوع نگاه کنید، کدام یک بهتر است: به زندان انداختن ده ها یا صدها آشوبگر، با گناه یا بیگناه، حساب شده یا بی حساب، یا از دست دادن هزار ارتش سرخ و کارگر؟ معلوم است که اولی بهتر است." سرانجام بعد از این صحبت ها من خوات 80 ساله را به حال خود که گریه را سر داده بود رها ساختم و خود مات و مبهوت که چگونه کشور شورا ها به خود اجازه داده بود میلیون ها چکیست و آدمکش را در درون خود تربیت کند ص 91-84) از واویلف به سال 1955 اعاده عیثیت شد) این مقاله در مسکونیوز سال 91 بچاپ رسید. در کتاب دولت در دولت. ده ها صفحه در باره نوع شکنجه و بازجویی ها برای گرفتن اعترافات ساختگی آمده است. شاید این واقعیات نتواند چشمان شیفتگان قدرت طلب را باز کند اما کسانی که شرایط را برای سلطه گران فراهم می آورند چطور؟

یک سند هولناک دیگر از رژیم بلشویکی به تاریخ 36 ژوئیه 1937 توسط نیکلای یژوف رئیس وقت کا. و. د. (مدیریت چکا) بعنوان فرمان 00447 صادر میشود..... "عناصر ضد شوروی" به دو دسته تقسیم میشوند، "دشمن ترین ها"، اعدام بدون تشریفات و دسته دوم "کمتر فعال، اما باز دشمن" در اردوگاه های کار اجباری به مدت هشت تا ده سال زندانی میشوند. فرمان تصریح می کرد که رسیدگی باید "با روشی ساده و پر شتاب" انجام گیرد.... استالین

شخصا برای اعدام ها دستوراتی صادر می کرد. به چکای آذربایجان دستور داده شد 1500 نفر را تیرباران کنند و 3750 نفر را به اردوگاه کار اجباری بفرستند. منطقه سیبری 5000 نفر تیرباران و 12000 نفر کار اجباری. در ایالت مسکو 5000 نفر تیرباران و 30000 (سی هزار) نفر کار اجباری و... در چهار ماه اول جمعا 76000 نفر تیرباران و 19115000 (تقریبا دو میلیون) زندان کار اجباری، بعد یک تصویبنامه به کلی سری توسط شورای کمیسر خلق برای 75 میلیون روبل هزینه عملیات... ص 92

برای سری دوم کمیسره‌ای ایالت ها با شور و شوق بیشتری تقاضای بیشتری در اعدام ها می کردند تا از اینطریق چاکر منشی و سرسپردگی خود را به دستگاه قدرتی استالین نشان دهند بطور نمونه ایالت اومسک تلگرام داده و برای تیرباران در خواست افزایش سهمیه به 8000 نفر را داده و منتظر دستورند. ضمیمه این تلگرام ها با دستخط خود استالین است "رفیق یژوف: با افزایش سهمیه به 8000 نفر موافقت میشود. ژ. استالین" ده ها و صدها تلگرام و مجوز کتبی برای افزایش سهمیه ها وجود داشت. پیشنهاد ایالت اورنبورگ 3500 نفر برای اعدام آمده در حالیکه سهمیه برنامه ریزی قبلی آنها 1500 نفر بود. ایالت داغستان سهمیه 500 نفر را به 1200 نفر افزایش داده است. تنها در عملیات دو ماه اول تعداد قربانیان به سه یا چهار برابر فهرست اولیه افزایش یافت و به حدود 250000 (دویست و پنجاه هزار) نفر رسید. چکا تازه اشتهايش باز شده بود و خون بیشتری

میخواستند.... وقتی این ها را به خوات شکنجه گر نشان داده بودم او همان ضرب المثل روس را تکرار می کرد " وقتی هیزم میشکنی، خرده ریزها پرواز میکنند" ص 94

دمیتری هم منابع زیادی از خشونت و بیرحمی در اردوگاه های کار را در اختیار ما قرار میدهد که چگونه سعی میشد برای ساختن دیوانسالاری قدرت تا میتوانند بیشتر از مردم ناراضی برای بهره کشی اجباری دستگیر کنند حتی بسیاری قبل از رسیدن به زندان کار اجباری جان میدادند و اگر کم کاری و اعتراضی نشان میدادند، تیرباران میشدند.

در 12 آوریل 1946، کروگloff، وزیر داخله، گزارش مفصلی از حوادث ماه مارس را ارسال کرد. گزارش حاکی از آن بود که در مناطق غربی اوکراین، 8360 پارتیزان کشته و یا دستگیر شده اند. در لیتوانی 145 پارتیزان کشته و 1500 نفر دستگیر شدند. ص 815

از نظر استالین تمرکز شدید در جهت تقویت علوم و صنایع سنگین شدیداً تأکید میشد. تنها در سال 1949 ساکنین اردوگاه های ویژه (متخصصین) به 180 هزار نفر می رسید و وزیر کشور تقاضا کرد که ظرفیت این زندانیان ویژه به ربع میلیون نفر افزایش یابد با وجود این بریا مرتباً به استالین میگفت که ما نمیتوانیم تمام نیاز رشد صنایع کشور را از طریق بازداشتگاه های رده خاص تأمین کنیم (ص 835). حتی در آزمایشگاه های زندان ها و اردوگاه شاراشکاس، دانشمندان ویژه ای مشغول تحقیقات بودند

و اگر نتایج موفقیتشان فوری بود، استالین و بریا در دوره زندانی بودن آنها نرمش به خرج میدادند.

حال بهتر متوجه میشویم که اهداف این پیشروان و بزرگان سلطه مارکسیسم از اهمیت بیش از حد به طبقه کارگر کارخانه ای رباطی و صنعتی در یک سلسله مراتب کار متشکل کنترل شده تولیدی، به چه منظور بوده است. هر چه زندگی مردم به تولید انبوه کار و کالای زنجیره ای منضبط وابسته تر باشد، تمرکز قدرت سلطه، راحت تر و سیستماتیزه تر قادر است که جامعه را در کنترل روند سلطه گری را داشته باشد. طبیعی ست زمانیکه میلیون ها نفر منتقد و معترض که در خط ایدئولوژیک بورژوازی کمونیسم نمی گنجند به بیگاری مجانی با اعمال شاقه وادار میشوند میتواند خود بهترین تهدید برای بقیه کارگران باشد و این اتفاقا برای سیستم سرمایه داری تضمین محکمتری ست که حتی به لشکر بیکاری پراکند دردسرساز بعنوان نیروی فشار علیه اعتراض دیگر کارگران شاغل نیازی داشته باشد و این همان تاریخ بردگان در مدرن ترین شکلش است. بی جهت نبوده که جوانان جامعه علاقه ای نداشتند که آرزوهای شیرینشان در پادگان های کارخانه ای به رباط های منجمدی تبدیل شود. تنها در سال 1946 پلیس امنیتی ده هزار و پانصد و شست سه نفر از شاگردان مدارس آموزشی کارخانجات، بازرگانی و راه آهن را که فرار کرده بودند، دستگیر کرده بود. (ص 795)

در سال 1949 بیش از نیم میلیون زن هنوز در اردوگاه ها و کلنی های تبعیدیان وجود داشتند مالنکوف پیشنهاد کرد که آنها میبایست در باره آزادی زنان و بچه های زیر 7 سال فکری بکنند، آن هم برای اینکه هزینه نگهداری از بچه ها در اردوگاه ها سالانه سر به 166 میلیون روبل میزد (ص 803، دمیتری)

در سال 1946 زادمیدکو برای سرعت بخشیدن به ساخت تاسیسات نفت تقاضای 50 هزار نفر از زندانیان سیاسی اردوگاه های کار اجباری در سیبری به اضافه سی هزار متر برزنت برای چادرها و 50 تن سیم خاردار را کرده بود. استالین انتظار داشت که هر هفته سرعت رشد صنایع کشوری به او گزارش داده شود. زادمیدکو بعدها در مصاحبه با دمیتری گفت ما تلاش می کردیم با ارتش عظیم زندانیان ساختن سوسیالیسم را به پایان برسانیم هر چند حالا فکر میکنم این عمل بسیار وحشیانه ای بود (ص 815-819).

اردوگاه های کار اجباری از سال های 1937 با شروع جدید تصفیه حزبی توسط تیم استالین به شدت رونق یافت هرکس که تیرباران نمیشد به اردوگاه ها فرستاده میشد. در منطقه آگول سیبری که از باطلاق ها جنگلی پوشیده شده بود اردوگاه های جدیدی برپا شد که گورهای دست جمعی فراوانی در اطرافش داشت. دمیتری مینوید آرشیوها سرشار از نامه هایی است در شرح درماندگی و التماس برای کمک... یک نامه از زندانیان بخش 14 ن. کا. و. د. (چکا) اردوگاه شماره 283 از معدن زغال سنگ شماره 26

نوشته شده است: وضع زندانیان اینجا مشقت بار است. تفتیش عقاید قرون وسطا در مقایسه با وضع فعلی، بهشت به نظر خواهد آمد انواع زندانی ها با هم در یک جا حبس شده اند. هیچکس نمیداند دوران محکومیتش چقدر است که این بدتر از اعدام است. ما را دائما کتک میزنند. لباس هایمان پر از شپش است. آنها اغلب خوراک موش به ما میدهند. کلم ها را در ماشین علوفه که مدفوع اسب داخلش بوده، خرد میکنند و.....(ص 864)

آلبتس مینویسد خطر ناکترین بخش گروه پلیسی سازمان چکا به کارکنان در سایه معروفند که به سه دسته اصلی تقسیم میشوند و من خلاصه ای از این بخش کتاب او را در اینجا می آورم: گروه اول که به ذخیر فعال شناخته میشوند شامل آن دسته از افسران کا.گ.ب. هستند که کار زیر زمینی میکنند و وانمود میکنند که مشاغل گوناگونی دارند و...

دسته دوم که افراد قابل اعتماد نامیده میشوند، بسیاریچیده عمل میکند و هیچ وابستگی مالی و ارتباطی را با چکا نشان نمیدهند و ماموریت ها را به تنهایی انجام میدهند...مثلا طرز فکر نویسنده ها، کارگردانان، روزنامه نویسا و...

سومین و خطرناک ترین دسته کارکنان در سایه کا.گ.ب خبرچینها یا دستیاران مخفی هستند (که نام درون سازمانی آنهاست). دربیرون سازمان ، مردم معمولا آنها را استوکاچی *stukachi* مینامند. (از فعل *stukat* به معنی ضربه زدن ..مثلا به در). این واژه با لحنی ادا می شود که به وضوح نشان

میدهد، که عموم مردم این "خبرچینها" را به هیچ وجه دستیار و کمک یار نمی شناسند.

خبرچینی یکی از کهنه ترین حرفه های دنیاست و به هیچ وجه اختراع و ابداع شوروی نیست. اما در اینجا نقش بسیار با اهمیتی پیدا کرده است. دستیاران، رکن حیاتی پلیس مخفی تزار بودند و مشخصه بارز آنها مبارزه با بلشویکها بود. پس از آنکه بلشویکها به قدرت رسیدند، جاسوسی نظام تزاری را به خدمت گرفتند اما در مقیاسی بسیارگسترده تر از آن که می توانست حتی به تصور پلیس مخفی تزاری درآید.

در اجلاس کمیته مرکزی در 1920، بلشویکها دستورالعملی را به تصویب رساندند که تمام اعضای حزب را که در ارتش کار می کردند موظف می کرد خبرچینی کنند. کمیته همچنین فرمان داد که این وظیفه باید "شامل حال کمونیستهایی که در حمل و نقل مشغول کارند بشود"

بلشویکها در 1921 تور خود را گسترده کردند. طی یادداشتی به افسران محلی چکا توصیه شد به تاسیس شبکه ای از خبرچینها در کارگاه ها، کارخانه ها، مراکز ایالتی، کشتزارهای دولتی، تعاونی ها، مراکز بهره برداری از درختان جنگلی، ندامتگاه ها و دهکده ها اقدام کنند. به افسران دستور داده شد برای خبرچینها و جمع آوری اطلاعات برنامه ریزی کنند و از آنها اکیدا خواسته شد با دقت کامل، تمام اصول توطئه گری را رعایت کنند...

(ص 66-81).

شلیپین در سه سالی که ریاست کا.گ.ب.(چکا) را به عهده داشت (1959-1961) ظاهراً تلاش زیادی کرد تا افراد تحصیلکرده را که در موسسات تحقیقاتی علمی و دانشگاهی کار کرده بودند را، جذب کند (ص 186).

شلیپین در سال 1961 به سمت دبیر کمیته مرکزی انتقال یافت. سه سال بعد یعنی در سال 1964، در میان عزل کنندگان خورشچف نقش کلیدی داشت. در این کودتای کاخ نشینان ولادیمیر سمیچاستنی نقش رهبری را داشت. چکیست دیگری که او هم مدتی دبیر اول کمسومول بود و سپس شلیپین او را به ریاست کا.گ.ب.(چکا) برگزید. تیراندازی به سوی کارگران در شهر نووچرکاسک در تابستان 1962 به جهان اعلام کرد که عصر باز شدن یخ های خورشچف به پایان رسیده است. تظاهر کنندگان در اعتراض به افزایش قیمت نان و شیر گردآمده و خواهان افزایش دستمزدهای خود بودند.

او می گوید که در عصر استالین چنین چیزی حتی قابل تصور هم نبود. اما همانطور که سند محرمانه زیر که اخیراً از بایگانی خارج شده نشان میدهد واکنش شدید رژیم با اصول آن کاملاً سازگار بود اصولیکه باز شدن یخ ها هیچ گونه تغییری در آن ایجاد نکرده بود. دهها کارگر کشته و صدها نفر زخمی و "عوامل تحریک" تظاهرات به اعدام با جوخ آتش محکوم شدند. (ص 187)

در اوت 1991 مردم مجسمه دزرتینسکی کمیسر عالی چکا لنینی را پایین کشیدند. در پایان اوت 1991 تمام ژنرالهای کریچکف باصلاح هیئت مدیره

کاگ ب استعفانامه های خود را تسلیم کردند و... به رده اول کودتاگران در زندان استراحتگاه ملوانان پیوستند. اما بزودی مشاغل تازه ای به آنها سپرده شد.

مهم نیست چه کسی در راس قدرت است. یلتسین، چرنومیردین، یا کس دیگری که هنوز شنتاخته نیست. واقعیت غم انگیز این است که این کتاب تا هنگامیکه کا.گ.ب (چکا) نابود نشده، تازگی اش را از دست نخواهد داد. تقریباً هر روز کسانی به من تلفن یا مراجعه می کنند و از من کمک می خواهند چرا که کا.گ.ب آنها را به ستوه آورده است. هر هفته نامه هایی با همان اظهارات مشابه دریافت می کنم. در اکثر این موارد مردم مستقیماً از طرف کا.گ.ب (چکا) آزار و اذیت نمی شوند بلکه ناراحتی آنها از ترس است که پلیس مخفی در طول دهها سال در آن تزریق کرده و از نسلی به نسل بعد انتقال یافته است.

برخی از مردم مدعی اند که کا.گ.ب (چکا) دارد با اشعه آنها را از پا درمی آورد. و من توضیح می دهم که گرچه در این زمینه تحقیقاتی دارد صورت میگیرد (از سوی وزارت دفاع نه کا.گ.ب) تاکنون هیچ کس نتوانسته ضربات با فرکانس بالا را متوجه تک تک شهروندان کند. کسان دیگری هم هستند که دیوانه یا احمق نیستند، اما از فرستادن نامه مثلاً به یک بنیاد خیریه در خارج می ترسند و نگرانند که لوبیانکا (ستاد فرماندهی چکا) چنین چیزهایی را ردیابی کند. مردی کسی را مامور سیاه نامید و حالا فکر

میکند که چکیستها به دنبال او هستند. راستش از فراوانی چنین نگرانی هایی در ماه های اخیر یکه خوردم. سعی میکنم به این افراد بگویم که چیزی نیست که از آن بترسند، باید بر ترسشان غلبه کنند خود این ترس خطرناک است چون به چکیستها قدرت اضافی می بخشد در حالیکه آنها در حال حاضر چنین قدرتی ندارند اما کسی به حرف من گوش نمیکند و هیچ کس مسئولیت این زندگی های در هم شکسته و این ذهنیت های بیشمار را به عهده نمی گیرد پس پیش خودم فکر میکنم خدای من این کشور چه بر سر شهروندانش آورده ؟

اوتیموفیف، دگر اندیش برجسته و زندانی سیاسی سابق روس مینویسد: کا.گ.ب یک سازمان نیست که بتوان آنرا اصلاح یا بدتر از این کرد کا.گ.ب وضع و سلوک جامعه است، بیماری وجدان عمومیت. هنگامی جامعه شفا پیدا خواهد کرد که کا.گ.ب (پلیس چکا) از بین رفته باشد. (ص 380)

ارتباط سالم

شاید بگویید من چرا روی شناخت چنین موضوعات سرکوب گرایانه روشن و مبتدی ای تا این حد پا فشاری میکنم. واقعیت این است که در عمل زندگی زیستی، بسیاری به راحتی این شناخت ها و منش های انسانی را ندیده میگیرند. به نظرم با تاکید هر چه بیشتر بر روی شیوه های سالم و پویای ارتباط گیری میتوانیم عادات کهنه و مخرب کنترل و تسلیم را از خود دور کنیم. به طور نمونه اگر در جمعی داریم بر سر خواست های آزادی امان بحث میکنیم آیا کسی میتواند بگوید من مظهر و نماد بهترین آزادیخواه هستم و شما همگی باید پیرو من باشید، در غیر این صورت شما در خواستتان جدی نیستید و یا من نابودتان میکنم. اولاً لنین نیاز واقعی آرزوها و اهداف آزادی را به هیچ شمرده و واژه آزادی از استبداد تزاریسم صرفاً به یک وسیله قدرت گیری خودش تبدیل شده بود. بوش هم برای کسب قدرت بیشتر به نام مبارزه با استبداد صدام و بن لادن مردم را بمباران کرد و زندگی شان را به خاک و خون کشید. بنابر این ما باید بفهمیم که فعالیتمان از مبارزه اجتماعی چیست؟ آیا مگر هدف از مشارکت فکری و تجربی زندگی و مسایل اجتماعی برای آموختن از یکدیگر نیست؟ به فرض اینکه کسی در برخی مسایل دانش و آگاهی تجربی بیشتری داشته باشد آیا این باید باعث شود که آن فرد، ما را در کنترل خود داشته باشد؟ و یا ما خود را مطیع و تسلیم او بدانیم؟ آیا این خود نوعی زمینه سازی منش حکومت کردن و پا دادن به رشد سلطه گری

نیست؟ یک انسان آزاده و دلسوز نه نیازی به کنترل کردن دیگری دارد و نه اجازه می‌دهد کسی خودش را بر او و یا جمع تحمیل کند. بلکه تنها نظرش را ابراز می‌دارد و از روی علاقه غریزه طبیعی همکاری تلاش می‌کند که انسان ها با هم رشد کنند و از خوشبختی یکدیگر و شکوفا شدن جامعه لذت برند. حالا متوجه می‌شویم که موضوعاتی به این سادگی تا چه حد دشوار جلوه می‌نماید و لزوم ساختن و آفریدن شخصیت های مقاوم، مسئول و مهرورز که ارزش های زیست انسانی را در مناسبات عاشقی و اجتماعی برجسته سازند صد چندان می‌کند.

تفسیر کلی از آنچه در روسیه گذشت

شاید ایدئولوژی سوسیالیسم دولتی و مارکسیسم در ظاهر اولیه این تصور را میداد که زحمتکشان و دهقانان و اکثر گرایشهای فکری اجتماعی و روشنفکری آزادی خواهی در زیر پوشش یک دولت سوسیالیستی آزادترین خواهند بود و نیروهای بورژوازی تنها جریانی خواهند بود که از طرف دولت پرولتاریا مهار و کنترل خواهند شد و در نبود شرایط لازم برای رشد سرمایه داری، آنها به تدریج در جامعه انسانی سوسیالیستی مستحیل خواهند شد. اما باکونین و دیگر آنارشیست ها این ذهنی گرایی دیکتاتور مآبانه محض مارکس را در قالب ساختار دیکتاتوری حزبی و دولتی مورد انتقاد کوبنده ای قرار دادند که این به یک دیکتاتوری سرخ تبدیل خواهد شد و جامعه را در استبداد خفه خواهد کرد. مارکس از این جهت که نظرات و فعالیت های هشدار دهنده و انقلابی

آنارشیک عصر خودش را زیر پا گذاشت شدیداً محکوم میشود. او به همراه دیگر مارکسیست ها، آنارشیست ها را تخیل گرا لقب دادند که به رمانتیسیسم انقلابی گری روی آورده اند در حالیکه این درست صحت واقعیات مبارزه افقی جنبش آنارشی علیه ماهیت ساختاری احزاب و دول چپ و راست را نشان داد. مارکس بعنوان یک روشنفکر و سخنور پراگماتیسم کمونیسم بورژوازی صنعتی مدرن با تمایلات متناقض انسان گرایی اش باعث شد که نسل هایی را به ورطه نابودی کشاند. آیا حالا ما میتوانیم او را یک جنایت کار خطاب کنیم با وجود اینکه مستقیماً مرتکب جنایتی هم نشده است؟ اما و زمینه شکل گیری هولناک ترین دیکتاتوری بورژوازی چپ مدرن را در دل صفوف رنج کشیده ترین اقشار اجتماعی پایه ریزی کرد. شاید این بزرگترین خیانتی باشد که سرمایه داری کمونیستی با زبان رادیکالیسم جنبش توانست از درون جنبش آزادیخواهی دست به تخریب بزند. از این جهت حتی حزب اراده مردم، سوسیالیست های چپ، اکونومیستها و حتی منشویکها و جزء آن که صرفاً بر روی مجلس بورژوازی موسسان صحنه می گذاشتند طبعاً در شکل پلورالیسم کاذب حکومت پارلمانی، قادر نمیشدند خواسته های اقشار مختلف اجتماعی را عملی سازند و به همین جهت آنها هم از جانب آنارشیست ها و شوراهای مستقل کارگری و دهقانی محکوم میشدند. اینکه اگر ماخنوویستها به کمونهای شورایی دهقانی باور داشتند و در آن جهت مبارزه می کردند آیا بعدها وارد چنین پارلمان پلورالیسم سیاسی می شدند یا نه؟ مسئله ذهنی

گرایی بی اهمیتی است که ما بر سر دینامیک تحولات مناسباتی که شکل نگرفت در اینجا نمیتوانیم به بحث بپردازیم. بدون شک اخبار متناقصی که خارج از روسیه در همان اوایل انقلاب مطرح میشد شدیداً حالتی مبهم و انحرافی در ذهن آزادی خواهان جهان ایجاد کرده بود چراکه رسانه های سرمایه داری اکثراً از خشونت و دیکتاتوری بلشویکها دم میزدند و متأسفانه این صرفاً بر پایه غرض ورزی دشمنانه آنها با سوسیالیسم تلقی می شد و نه به لحاظ جنگ تبلیغاتی دو قطب بورژوازی. اما برای طرفداران آنارشی مسئله کاملاً متفاوت بود هرچند گروهی از آنها دچار انحراف تاکتیکی شده بودند که از دولت بلشویکها بخاطر دشمنان داخلی تزاریسم و زمین داران بزرگ و تحریکات کشورهای دیگر، در دو جبهه دست به مبارزه بزنند اما برای دولت بورژوازی چپ لنین همین بهانه که حالا جنگ داخلی و خارجی برپا شده توجیه مناسبی بود که قدرت حکومت بلشویک را مرحله به مرحله بر جامعه متمرکز و تثبیت کند. لنین آگاهانه عامل ایجاد چنین شرایطی هم بود تا در واقع نه به نفع زحمتکشان بلکه در جهت دیکتاتوری پرولتاریای حزب بورژوازی چپ بلشویک عمل کند.

لنین نمیخواست مردم و کمون های دهقانی مستقیماً و مستقلاً به جنگهای پارتیزانی و چریکی در دفاع از زندگی زیستی شان روی آورند او میخواست ارتش منظم کشوری اش را طبق قاعده بورژوازی جهانی شکل دهد تا آزادی واقعی شورا هارا زیر کنترل دولت بلشویک متلاشی کند و دیدیم زمانیکه

دیگر به یاری ضمنی متحدینش نیازی نداشت به کنگره ماخویستها و آنارشیست ها در اواخر 1920 یورش برد و آخرین ضربه سنگین بر جنبش آزادیخواهی را وارد آورد. لنین از هیجان خاصی در برپایی قیام ها و طراحی سرکوب مخالفین لذت می برد و اینرا نشانه هوش و اراده قدرت سازمان آهنین بلشویک میدانست. او وجودش مملو از انتقام و کینه شده بود و از هرگونه بهره وری سیاسی و توطئه چینی و بازیچه قراردادن توانهای رزمی و شورشی در جنگ و خونریزی ها لذت می برد. استالین در ادامه راه لنین زرنگتر از دیگر شاگردان لنین توانست در تداوم دیکتاتوری دست به عمل بزند. نگاه کنید در قیامهای 1905 که همه را به شورش و یورش مسلحانه و امیداشت بی آنکه کوچکترین اهمیتی برای نقش مستقل شوراهای کارگری، دهقانی و دانشجویی و غیره قائل شود. مسئله او مطرح کردن جایگاه رهبری بورژوازی بلشویک ها در دل جوانان شورشی جامعه بود که از 300 سال حکومت سلطنتی تزاریسم به ستوه آمده بودند او نیاز جامعه را کاملاً حس کرده بود اما مردم به فکرآزادی شراکتی براساس تصمیمگیری جمعی شان بودند تا خواست های آزادیخواهی را تضمین کنند، نه اینکه یک حزب قدرتی آنها را وسیله آزمون قدرت خواهی خود قرار دهد تا وضعیت ستاد دشمن را برای منافع خویش ارزیابی کند. حتی بسیاری چون ماکسیم گورکی مشهور عضو محبوب حزب بلشویک مدام به سکتاریسم و دیکتاتوری لنین انتقاد می

کرد. هر چند این تقریبا شیوه تفکر قدرتی تمام ژنرالهای ارتشی جهان بوده و هست.

آیا واقعا بورژوازی چپ لنین میخواست با کمک مالی و نظامی به سوسیالیست ها یک انقلاب در آلمان ایجاد کند؟ چگونه این می توانست واقعی باشد؟ لنین در ژانویه سال 1919 با وعده امکانات مالی و مهمات، اسپارتاسیست های مستقل به رهبری لیبکنخت را به طغیان علیه دولت آلمان وا داشت تا مثلا او رئیس جمهور آینده کشورش شود. در حالیکه این درست برخلاف نظرات روزا لوگزامبورگ بود که اصلا شرایط را برای برپایی چنین قیامی در جامعه مساعد نمی دانست و حتی آن را یک خودکشی محض سیاسی خواند. این اساسا یک کودتا بود که به سرعت سرکوب شد. ماه بعد هم چنین کودتایی با حمایت لنین از بلاکون، دیکتاتور کمونیست مجارستان صورت گرفت که سریعا خاموش شد. این در شرایطی بود که لنین در بحران داخلی برای حفظ قدرت خود دست و پنجه نرم می کرد و اکثریت جامعه، سلطه رهبری او را نپذیرفته بودند. بورژوازی چپ نوپایی که هنوز می بایست تنها با کشتار دسته جمعی در داخل روسیه خودش را تثبیت کند چگونه می خواست چنین کاری را در صحنه جهانی انجام دهد او نیاز داشت که برای حفظ قدرت خودش تمرکز را بر روی وضعیت داخلی روسیه بگذارد و دیدیم که برای حفظ قدرت سرمایه داری چپ، بلشویکها در مارس 1918 با سماجت لنین به فوریت برنامه صلح برست لتوفسک را با امپریالیست آلمان امضاء

کردند. حالا لنین دیگر بین انقلابیون بدنام شده بود و برای حفظ وجهه خودش تبلیغ انقلاب کارگری جهانی می کرد که ما در همه کشورها انقلاب به پا خواهیم کرد. آیا او می خواست سرکشورها را با بحرانهای درونیشان گرم شود تا به لنین فرصت کافی برای سرکوب جنبشهای داخلی داده شود؟ لنین سنگدلانه میگفت هرچند الان اسپارتاسیست ها در آلمان شکست خوردند اما این مسئله مهمی نیست مهم این است که آینده انقلاب در پیش روی آنهاست. زیرا اگر روسیه توانست انقلاب کند اروپا حتما در آینده باز به راحتی میتواند دست به انقلاب بزند. این شبیه حرف های لنین در قیام 1905 روسیه بود اما در اینجا لنین کمک شایانی به دولت آلمان و خودش کرد که توانست جنبش سوسیال دمکرات چپ آلمان را به یک جنگ ناخواسته تحریک کند و آلمان این موضوع را از پیش میدانست در واقع لنین با دسیسه چینی از قبل، جنبش اروپا را فدای موقعیت نیاز هایش در جهت تثبیت قدرت خود کرد. در حالیکه فضای آزادیهای اجتماعی در اروپا با اختناق دولت لنینی که کوچکترین آزادی بیان، اجتماعات و مطبوعات را برنمی تابید، قابل مقایسه نبود. اما برنامه کمینترن به روشنی نشان داد که لنین انتظار داشت تشکیلات سوسیالیستی کشورها زیر برنامه منضبط کمینترن (کنگره بین الملل کمونیستی) تنها به رهبری کشور به اصطلاح شوراها عمل کند. بنا بر این لنین هیچ تمایلی به پیروزی سوسیالیست های مستقل آلمان نمیتوانست داشته باشد، زیرا در آن صورت سوسیالیست های کشورهای اروپایی پیرامون

آلمان قوی تر و توسعه یافته تر جمع میشدند. فراموش نشود که لوکزانبورگ یکی از منتقدین سر سخت سیاست های اختناق لنین در روسیه بود. اما لنین با هوشمندی حيله گرانه اش بسیاری از توطئه ها و سیاستهای خیانتکارانه را بی آنکه سند زیادی بر جای بگذارد و انتقادی به شکست استراتژیکش بکند آنرا به اجرا در آورد. طبیعتاً روزهای زیادی این کمیسرهای بلشویک بر سر استراتژیها و سیاست هایشان به بحث و برنامه ریزی می نشستند و یک صدم توطئه های واقعی ای را که بین خود مطرح می کردند مکتوب نیست. همانطور که دیمیتری و نوشتند استالین بسیاری از پرونده های قدیم را که دست خودش هم در آن ها آلوده بوده از بین برد. او به عنوان یک قدرت مطلقه و رئیس سازمان چکا قادر بود این کار را انجام دهد. اما برای انسانهای آزادی خواه امروز، وجود اسناد و پرونده ها لزوماً ارزش زیادی ندارند و شاید صرفاً جنبه افشاگری از حاکمان قدرت تنها در چشم آن عده ای که همچنان توهم دارند. اکثر مردم با سیاستهای پنتاگون، سازمان سیا، چکا، موساد و غیره آشنا هستند؛ اهداف آنها کاملاً روشن است. جنبش آزادی خواهی باید توانش را در جهت رشد ماهیت ارتباطات افقی اجتماعی خویش بگذارد و اجازه ندهد مسائل حقوقی و جمع آوری سند و امضاء و غیره شکل مبارزه محوری را به خود دهد. امروزه تجارب دانش مبارزه ارتباطی آزادی زیستی مهم است که باید گسترش یابد و سیاست های انحصارات مدرن مالی، تسلیحاتی شیمیایی، آموزشی، فرهنگی، اقتصادی، جنسی و غیره در تخریب زندگی زیستی انسانها

افشا شود و بدیل های مناسبات انسانی را به جای سیاستهای تجاری جنایی، قرار دهیم و دائما مناسبات جاه طلبانه مردسالارانه سرمایه را رسوا سازیم. بطور نمونه در زمینه تحقیقات و فعالیت تعاونی های شورایی و کمونی کشاورزی، نشان دهیم که چه شیوه هایی از همکاری و کاشت کشاورزی ارگانیک و طبیعی، میتواند در برابر پروژه های تولیدی انحصارات صادراتی و وارداتی مهندسی ژنتیک، شیمیایی و ... نقش مهم و آگاهی دهنده ای در بهبود زندگی انسانها و مناسبات خودکفایی شان داشته باشد. نقد و جایگزینی در دیگر زمینه های علوم کاذب سیاست تجاری سرمایه، نیز بر همین منوال است. دانش عاطفی انسانی با علم تخصصی ابزاری، زمین تا آسمان فرق میکند. برای ما ارتباط دانش زیستی در رابطه مستقیم با رشد زندگی عاطفی انسانی مطرح است و نه علم تخصصی توسعه سرمایه داری که لنین آشکارا آن را مرحله پیشرفت سرمایه داری دولتی خواند. وقتی تفاوت این دو بینش در ارتباط با دانش ارگانیک زیستی را از تخصص علمی ابزاری تشخیص دادیم دیگر بهتر میدانیم به چه نوع کشفیات و تحولات زیست انسانی در رشد مناسبات عاشقی اجتماعی امان نیاز مندیم و بالندگی ابتکار عمل در دست خودمان خواهد بود که مستقیما و بلا واسطه در ارتباط با جامعه عاشقی و گلستانه قرار میگیرد. آنگاه دیگر امکان حضوری برای تئوری بافی ها و مدلهای پیش ساخته و کنترل شده انحصارات نئولیبرال باقی نمی ماند. انسان در حرکت تغییر فرآیند زیستی عاشقی همواره متحول

می شود و کیفیتهای رنگینی به زندگی زیستی اش می بخشد. شاید نتوان منکر انسانگرایی روزا لوگزامبورگ در جنبش آلمان شد. اما در دوران معاصر هرگز دیده نشده که کادرهای بالای حزبی به صفوف مردم بپیوندند. معمولا از جناح چپ بورژوازی افراطی به جناح دیگر راست بورژوازی سوق پیدا میکنند. محرک انگیزه آنها اساسا سادیسیم قدرت در چیرگی بر زنجیره بازار هزار رنگ منافع سلط کالایی است و در رابطه با عنوان های چپ و راست ماهیتا فرقی نمیکند. مسئله واژه چپ اینجا اساسا نشانه حربه های بازی تجارت سیاسی ایدئولوژیکی قدرت ها است. اما سوال اینجاست که در دوران معاصر تاثیر گذاری سیاست های سرکوب و فریب جناح کمونیسم یا پارلمانناریسم بورژوازی بر افشار خاص اجتماعی چگونه عمل میکند؟ جنبش های افقی به چه شیوه های مبارزاتی ای قادرند تنش های رقابتی قدرتها را علیه خود آنها تبدیل کنند و زمینه های رشد مناسبات توری شکل همسایگی برای اشکال مختلف مقاومت های متحدانه در برابر خشونت نئولیبرالیسم جهانی را فراهم آورند؟ اما مهمترین موضوع در هر شرایطی، پرداختن به ایجاد کانال های ارتباطی افقی بین جنبش ها و کانون های همسایگی است تا نهاد های مخرب قدرت به سادگی قادر نباشند در شرایط تحولی جنبش های منطقه ای و جهانی خود را بر بالای سر جامعه قرار دهند. چنانکه دیدیم چگونه لنین مرحله به مرحله ساختار سوسیال امپریالیسم را با تثبیت قدرت خودکامه و مطلقه بلشویک پایه گذاری کرد و مسئله کمینترن هم زمینه

سازی یک سیاست مشابه نظم جهانی بوش در رقابت بازار سرمایه و شیوه های متفاوت استثمار و سرکوب اعتراضات اجتماعی را فراهم آورد و هنوز هم دو کمپ محوری ایدئولوژیک بورژوازی جهانی با سیاست تبلیغات عظیم انجمن های دانشگاهی و غیر دانشگاهی اطلاعات پژوهشی، تخصصی، ایدئولوژیک رسانه ای رسمی، غیر رسمی، مستقیم و غیر مستقیم، تلاش میکنند جلوه های کاذب دمکراسی خواهی و سوسیالیسم دولتی را هم در درون صفوف هرژمونی طلبی رقابتی قدرت های خویش و هم صفوف مبارزاتی جنبشها به نمایش گذارند.

ملاقات اما گلدمن با کلنتای و لنین

اوایل 1920 اما گلدمن در روسیه انقلابی با کلنتای یکی از محدود و شاخص ترین زنان حزب بلشویک درباره مشاهداتش به گفتگو پرداخت: که گرسنگی و فقر نه تنها بی داد میکند بلکه نوع توزیع آذوقه کاملاً ناعادلانه صورت میگیرد. نورچشمی های حزبی همه چیز را در انحصار خود گرفته اند و حتی کوچکترین داد و ستد بین مردم که بخش مهمی از گذران زندگی روزمره ا شان تا قبل از انقلاب بوده است حالا بعنوان ریشه فساد سرمایه داری و بازار سیاه زیر نظر چکسیتها (سازمان اطلاعاتی چکا) شدیداً سرکوب می شود. اساساً سانسور سیاه برجامعه حکم فرماست به طوریکه کنفرانسها و گردهمایی های شوراهای مستقل کارگری، دانشجویی، مبارزین آنارشیست، سوسیالیستهای انقلابی چپ، نویسندگان، معلمان و همه آن کسانی که بطور مستقیم در پیروزی انقلاب سهیم بودند دیگر به طور مخفیانه انجام می شود. اکثر اوقات چکیستها با تعداد زیادشان و با اطلاعات قوی و بهره گیری از نفاق در صفوف جامعه و خبرچینی به این محلها یورش می برند. زندان، تبعید و اعدام امر رایجی شده است به منازل مخالفین مبارز حمله میکنند وسائل آن ها را میشکنند و تشکها را پاره میکنند تا مدارکی بدست آورند. خانواده ها را دسته جمعی با کودکانشان دستگیر و به زندان می اندازند تا کسانی را که دنبالشان هستند، بدست آورند. در مورد مسکن اوضاع وخیم تر بود حتی یک منشی و آشپز که در خدمت حزب بلشویک بود محلهای بهتر را

به دست آورده بودند . دختران جوانی شکایت می کردند که وقتی به دفتر کمیساریای مسکن حزب برای اسکان یافتن رجوع می کردند بعدا متوجه می شدند که باید هم اتاقی مردان حزبی باشند و این برایشان پذیرفتنی نبود (صفحه 727-756) . اما گلدمن میگوید که رفیق کلنتای تمام حرفهای مرا با متانت و سردی خاصی گوش کرد و در پایان جواب داد "بله ما بعضی از این نقاط کور خاکستری را در تصویر با شکوه انقلابمان داریم. در یک جامعه بسیار عقب افتاده که مردم افکار تیره و تاریکی دارند این مسائل اجتناب ناپذیر است . زمانیکه ما از جبهه های جنگ علیه دشمن فارق شویم آنوقت ذهنیت توده ها را بالا می بریم به خصوص زنان که از ابتدایی ترین اصول زندگی بی خبرند و من می دانم که شما چه کارهای بزرگی در آمریکا برای زنان انجام داده اید . بهتر نیست در عوض نق زدن روی چند موضوع جزئی به ما ملحق شوید "(ص 757). در دل گفتم یورش به خانه ها، زندانی شدن ، تیر خلاص برای عقیده، گروگان گیری پیر و جوان ، ممنوعیت هر اعتراضی ، بازجویی ها ، دست چینی نور چشمی ها و در اینجا به بهترین ارزشهای انسانی خیانت شده است و عمیق ترین جان مایه انقلاب روزانه به صلیب کشیده میشود و همه اینها تنها چند نقطه کور خاکستری است . پس بی جهت نبود تمام بدنم تا مغز استخوانهایم به ناگهان تیر کشید و این پایان صحبت ما بود (همان صفحه) .

اما گلدمن در همان کتاب "چگونه زندگی کردم" می نویسد:

من در شرایطی گیج و بهت زده از سفر تبعیدی از آمریکا که 28 روز به طول انجامید و نمی دانستم که ما (280 نفر تبعیدی) باید سربه نیست شویم یا نه؟!

اما سرانجام در ژانویه 1920 به کشور شوراها وارد شدیم. بی جهت نبود که من و الکساندر برکمن توسط راهنمایان انتخابی از دیگر همراهان تبعیدی مبارز جدا شدیم. به ما کارت عبور مخصوص داده شد و یکی از این راهنمایان در سری دوم ارتباط ما بیل شاتوف همان رفیق همرزم سابقمان در جنبش کارگری آمریکا بود که به عنوان یک آنارشیست شخصیت ما را به خوبی می شناخت. او مسئولیت اسکان دادن و آماده کردن ذهنیت ما از شرایط و تحولات عظیمی که در روسیه توسط دیکتاتوری پرولتاریا صورت گرفته بود را به عهده داشت. او ویژگی این دوران موقت را در روسیه درک میکند و با چه آب و تابی از مقاومت مردم و انقلابیون تحت رهبری لنین و بولشویکها در این دوسال گذشته گفت که در جبهه های جنگ علیه تزاریهستهای شکست خورده، ژنرالهای سفید، دنیکن ها، یوونیچ ها، کولاکها (زمین خواران بزرگ) ایستادگی کردند. دیگر مبارزین و برخی رنجیده و خسته از بعضی شرایط نا بسامان موجود، همین را میگفتند که بسیاری از تلخی ها و سوءاستفاده ها را به دشمنان شکست خورده داخلی و خارجی و تحریم اقتصادی کشور مربوط می دانستند. با تردیدهای بسیار از هجوم انبوه وقایعی که در کشور شوراها میگذشت اما با مشاهده بیشتر آزارها و وفور کنترل و خشونت چکیستها در هر

گوشه ای از زندگی مردم، آنجائی که حتی با قساوت تمام سالمندان و کودکان گرسنه را از مقابل فروشگاه های غذایی پراکنده می کردند و اخبار زندانها و اعدامها و ملاقاتهای پنهانی با دیگر مبارزین به تدریج چهره دیگری از واقعیات را بر ما به تصویر میکشید. بخصوص برخی از خانواده های زندانیان و معترضین اجتماعی خواهان دیدن لنین بودند تا خیانتهای اعضای حزبی را بر او آشکار سازند و برخی در بهت و ابهام از یکدیگر می پرسیدند "آیا لنین از این سرکوب و جنایتها با خبر است" (ص 729-710). روزی از بیل شاتوف که بزودی برای ماموریتی از قبل تعیین شده می بایست برود پرسیدم چرا تو در روز ورود ما که رادیویی خبر داده بودیم نیامدی؟ او گفت آنها درخواست مرا رد کرده بودند. من و برکمن پرسیدیم: آنها کیستند؟ تو چرا از روی آزادی خودت نمی توانستی بیایی. او با لبخندی دست به شانه ام کشید و گفت: دیکتاتوری پرولتاریا، اینجا هر کسی هر کاری که خواهد نمیتواند بکند. بگذار صادقانه بگویم من خود یک آنارشویستم و همیشه هم میگفتم که یک دولت کمونیستی قدرت متمرکز بسته ای خواهد بود و در صورت خطر از جانب دشمنان متمرکزتر هم خواهد شد. اینجا آمریکا نیست که من بپریم توی قطار و بیام سراغت، اینجا برای هر کاری باید اجازه بگیری و راستش دلم هم هیچ برای آمریکا تنگ نشده، من یک روسی هستم به آیند انقلاب شوراها بعد از پایان جنگ امیدوارم و شما هم به درک من خواهید رسید (ص 729).

مدتی بعد از دیدن کلنتای سرانجام اما گلدمن و برکمن بعد از کسب تجارب زیاد در همان چند ماه اول 1920 به دیدن لنین که گویا مشتاقانه انتظارشان را می کشید رفتند . هر چند آنها مجبور بودند از مراحل پردردسر بورکراسی پیچیده ای عبور کنند تا وارد دفتر کارش شوند . لنین با نگاهی تیز بین مرتب عمق فکری و توانایی ما را ارزیابی می کرد بدون مقدمه چینی بسیار سریع، خشک و تند ما را سوال پیچ می کرد و پاسخ های منطقی سودمند و عینی می خواست . حتی در نشان دادن احساسش هم مقتصد بود و تنها می خواست انبار آذوقه فکری ما را هر چه سریعتر خالی کند . درست همانگونه که زورین ریاست کل حزب کمونیست پتروگراد در بدو ورود ما ، با افتخار زیاد خصوصیات شخصیت لنین را اینگونه توصیف کرده بود . لنین گاهی با حرفهای کنایه آمیز سعی می کرد ما را در موقعیت ضعیف و پایین تری قرار دهد تا مهارت خود را در کنترل بر ما نشان دهد . او میگفت: وضعیت اقتصادی آمریکا در چه حالیست آیا مثل ما آماده انقلاب هست یا اینکه فدراسیون کارگری با ایدئولوژی بورژوازی وقتش را در ماه عسل میگذراند و مشغول باند بازی درون رهبری هستند؟ بدنه سازمان چطور؟ آیا میتواند زمینه باروری را از درون فراهم آورد؟ آیا سازمان جهانی کارگران آنارشیست به همان خوبی که در محاکمات اخیر، موضع گیری محکم و روشنی علیه دادگاههای سرمایه داری آمریکا از خود نشان دادند، به پیش میروند؟ تبلیغات شما رفیق گلدمن در این زمینه بی نظیر بوده است من همین اخیرا داشتم

موضوعات این محاکمات را میخواندم. گلدمن پاسخ میدهد گر چه در روسیه به خوبی از ما استقبال شده است اما ای کاش به هر قیمتی بود ما میتوانستیم برای کمک به یارانمان در آمریکا باقی میماندیم. لنین رو به برکمن کرد و گفت تو باید سازمانده قوی ای مثل شاتوف باشی که حقیقتاً یک آنارشیست آهنی خستگی ناپذیر است و به اندازه یک دو جین آدم به عنوان کمیسر راه آهن در سیبری کار میکند. بعضی آنارشیست های دیگر هم اکنون مناصب مهمی را در همکاری با ما در روسیه انقلابی به عهده گرفته اند. در اینجا تمام امکانات برای آنارشیست های واقعی فراهم است به شرط اینکه بخواهند با ما همکاری کنند. من مطمئنم که تو رفیق برکمن به عنوان یک مبارز واقعی بزودی جای مناسبی در اینجا برای خود خواهی یافت. اما تو رفیق گلدمن یک آنارشیست حقیقی مثل مالتستا (آنارشیست ایتالیایی) هستی که علیه جنگ جهانی ایستادگی کردی و از انقلاب شوراهای دفاع کردید و درکنار ما قرار گرفتید (لنین با زیرکی از آنها ستایش میکند تا جلبشان کند !!) و حالا میخواهید برای روسیه ما چه کاری را در پیش گیرید؟ برکمن پاسخ داد از اینکه از یاران آنارشیست ما تمجید کردید خوشحالم اما پس چرا آنارشیست ها را به زندان انداخته اید. لنین قبل از اینکه برکمن بیشتر ادامه دهد به سرعت گفت، این مزخرفات را چه کسانی در کله شما کرده اند و چطور چنین یاوه گویی هایی را باور کرده اید ما تنها اوباش و آدم های ماخنوویستی (پارتیزان های جنبش دهقانی) را زندانی کرده ایم و نه

آنارشیست های حقیقی را. گلدمن سریعاً پاسخ داد سرمایه داری آمریکا هم آنارشیست ها را به دو دسته تقسیم کرده یکی افراد فیلسوف مآب و دیگری کسانی که فعالیت های جنایی انجام می دهند و ما که متعلق به گروه دوم هستیم همواره سرکوب شده و یا در زندان می افتیم و شما هم استدلال آنها را به کار گرفته اید. لنین گفت، پس من دلیل خوبی نیاوردم. اما تو اما گلدمن از روی پریشان فکری ات وضعیت ما را با آمریکا مقایسه میکنی. آزادی بیان در آمریکا تنها جانبداری یک طرفه بورژوازی برای ماسک زدن بر بیماری های اجتماعی اش است. در جمهوری کارگران روسیه همه جا صحبت از رشد اقتصادیست تا سخنوری های گوش کر کن سرمایه داری. آزادی در دست سکان دیکتاتوری پرولتاریا مطمئن تر است تا سرمایه داری. در شرایط فعلی آپوزیسیون دهقانی مشکلات زیادی برای روسیه ایجاد کرده است. به محض اینکه ما میخ، نمک، پارچه، تراکتور و برق در اختیار کشاورزان قرار دهیم دیگر آنها از ما روی بر نخواهند برگرداند. حالا تنها عده ای اوباش و ضدانقلاب با حرافی، کمبود آزادی را بهانه کرده اند تا اوضاع جامعه روسیه را در رسیدن به این اهدافش بهم زنند بنابراین آنها گناه کارند و باید به دست و پایشان قفل و زنجیر زد. برکنم پیشنهادیه کنگره آنارشیستها را به لنین داد که آن افراد شناخته شده ای که در زندان های مسکو هستند به هیچ وجه اوباش نیستند و تنها تقاضای خواست ابراز نظر قانونی شان را طلب کرده اند. لنین ورقه را گرفت و قول داد که در جلسه بعدی کمیته اجراییه

این موضوع مطرح کند و نتیجه تصمیم گیری به آنها ابلاغ خواهد شد و بهتره که شما هم به فکر گام های بزرگ انقلاب باشید تا این موضوعات پیش پا افتاده، آیا سؤال دیگری هم دارید؟ گلدمن صریحا جواب داد، زندانی شدن رفقای ما موضوع جزیی ای برای ما نیست تمام تاریخ مبارزاتی ما در آمریکا برای آزادی زندانیان سیاسی بوده است حتی آنهایی که با ما هم نظر هم نبوده اند حال چطور امکان داره با دولتی همکاری کنیم که بهترین رفقای ما را به زندان انداخته است و بعد مختصری از اوضاع دلهره آور اختناق و غیره را که تا کنون مشاهده کرده بود برای لنین گفت. اما لنین در پاسخ، گفت : شما افکار بسیار سانتی مانند بورژوازی-ای دارید و در وضعیتی که طبقه کارگر در مبارزه ای سخت برای مرگ و زندگی درگیر است و طرح بزرگ یک انقلاب جهانی را در دستور کار دارد چطور شما تنها به چند مورد مزخرف جزیی خونریزی توجه نشان داده اید، بهتره که زود سر خودتان را با چند مسئولیت کاری مشغول کنید تا بتوانید دوباره تعادل انقلابی اتان را به دست آورید(ص 764).

گلدمن و برکمن هرگز قادر نشدند، پروژه های انسانی خود را چه در زمینه آموزش و یا ایجاد کانون هایی برای مراقبت از کودکان بی سرپرست عملی سازند برای دریافت تائیدیه از جانب بورکراسی دیوان کشوری حزب می بایست ماه ها انتظار میکشیدند و بعد به نوعی از اخبار به بیرون درز شده، متوجه میشدند که این نوع پروژه ها در الویت های برنامه انقلاب

نمیگنجد. این مسئله را ما به روشنی فهمیده بودیم که لنین امیدوار بود که ما را وسیله ای برای تبلیغات سیاسی بلشویکها قرار دهد آنان علاقه ای نداشتند که ما با مردم در تماس باشیم و در هر شرایطی موانع زیادی بر سر راه ما قرار میدادند. گلدمن مینویسد همواره به هر گوشه ای که سر میزدیم سایه ای از چکا در تعقیبمان بود. حتی با آنجلیکا بالبانوف دومین زن برجسته کادر بلشویکی بر سر تمامی این وقایع دردناک روسیه درد دلی کردم. اتفاقا گرچه او بر عکس کلنتای از زیبایی و خوش قامتی خاصی بهره نبرده بود اما زن بسیار ساده و مهربان و دل شکسته ای به نظر می آمد. آنجلیکا میگفت، تئوری ها همگی یک بازی سیاسی است اوضاع خشن و بیرحم زندگی واقعیات دیگری را پیش روی ما قرار میدهد و مردم هم میآموزند که خشک و خشن بی احساس بار آیند. اومدت ها تلاش می کرد علیه بورکراسی حزب مبارزه کند اما از طریق دسیسه چینی مردان قدرتمند حزبی به مانند رادک، بوخارین و زینوویف که از اعتراضات ظریف و عاطفی او به ستوه آمده بودند از مسئولیت تدوین کنگره سوم حزب به عنوان داشتن ایده های سانتی مانتال و احساسی برکنار شده بود. سالها کار کلیشه ای حزبی و اکنون با وجود دلسردی اش از وضع موجود، تنها یک وظیفه شناسی رسمی برایش باقی مانده بود (ص 760).

براستی میتوان گفت که 90 درصد انسان های جهان با شنیدن این شعر از یغما گلرویی (به یاد جان لنون، خواننده بیتل ها) که سیاوش قمیشی

به زیبایی آن را خوانده است احساس یگانگی و نزدیکی میکنند اما در عمل همه آنرا درک نمیکنند زیرا از خود خواهی شان دست برنمیدارند و دیگری را متهم میکنند که آماده پرداختن به چنین آرزوی زیبایی نیست. آن ها عشق و آزادی را از دیگری میطلبند اما خود در اهدایش محافظه کارند و کسی که از خودش شروع کرده باشد آن دیگری را هم در آزادی اش لمس خواهد کرد و آنگاه خود را در رهایی حقیقی تنها نخواهد دید.

- تصور کن! اگه حتا تصور کردنش سخته

جهانی که هر انسانی تو اون خوشبخته خوشبخته

- جهانی که تو اون پول و نژاد و قدرت ارزش نیست

جواب همصدائی ها پلیس ضد شورش نیست

- نه بمب هسته یی داره نه بمب افکن نه خمپاره

دیگه هیچ بچه ای پاشو روی مین جا نمیزاره!

- همه آزاد آزادن! همه بی درد بیدردن!

تو روزنامه نمی خونی: نهنگها خودکشی کردن!

-جهانی رو تصور کن بدون نفرت و باروت

بدون ظلم خودکامه، بدون وحست و تابوت

-جهانی رو تصور کن |ر از لبخند و آزادی

لبالب از گل و بوسه، پر از تکرار آبادی

- تصور کن! اگه حتی تصور کردنش جرمه
- اگه با بردن اسمش گلو پر میشه از سرمه!
- تصور کن جهانی رو که توش زندان یه افسانه س
- تمام جنگهای دنیا شدند مشمول آتش بس!
- کسی آقای عالم نیست برابر با همین مردم
- دیگه سهم هر انسانه تن هر خوشه گندم
- بدون مرز و محدوده! وطن یعنی ههدنیا!
- تصور کن! تومیتونی بشی تعبیر این رویا!

آیا جوانان آزادی خواه این بار بدام نمایش مدرنیسم چپ و راست قدرتی خواهند افتاد؟؟

از آنجاییکه راست چپ های نوع رژیژکی عاشق ویتترین های مدرن نمایش قدرت هستند تلاش میکنند که تاریخ فرهنگ شعر و ادب و عرفان عاطفی شرقی را که با زبان طبیعت زیستی و هنر عاشقی پیوند عمیق تاریخی دارد، با زیرکی به ناف جریان های بی سر و ته New age (عصر جدید - زمان نو) که نوعی عرفان دفرمه شده در قالب تکنوکراسی مصرفی غربیست، ببندند و به نقد کشند. پس باین ترتیب باید بگوییم در شرق مبارزه علیه ظلم، استبداد و خرافات وجود نداشته است!! رژیژک فراموش میکند که این همان عناصر بی عاطفه ساختار استبداد اشرافیت مقدس مدرنیسم است که فرهنگهای شرق و غرب و لاتین و آفریقا را از پویایی عاطفی، همسایگی و بوم زیستی اش خالی میکنند و مستقیم و غیر مستقیم به دفاع از نیروهای تاریک اندیش خود و آن جوامع بر می آیند تا از سلطه بر مردمانشان سهمی ببرند و در عین حال جلوه ای پسندیده از نمادهای دروغین سلطه دمکراسی مدرن را به رخ ستمدیدگان بکشند تا زمینه بهره برداری از شورش های بعدی را برای منافع خودشان حفظ کنند و اتفاقاً همین دول مدرن امروزی ایشان هستند که از سیاست نسبیت گرایی فرهنگی پست مدرنیسم در دفاع از تشعشعات سنت مافیایی و اتیکان گرفته تا مناسبات عقب افتاده خانسالاری درون حزبی، بخوبی سود میجویند، چه برسد به حمایت از طالبان و بن لادن

و کرزای و شیوخ عمارات و عربستان و حرمسرا های مجلل و مدرن و دیگرستگرایان کشورهای جعل و جهل سرمایه مرد سالار. کیست که نداند ترویج خرافات امروزی اساسا از محتوای ایده ئولوژی سیاست فریبکارانه بازار نئولیبرال نشئت میگیرد وبسیار پخته شده و حساب شده به تضاد های قومی مذهبی دامن زده میشود و با ابهامات تخیلی زمانه فرعون و قرون وسطا زمین تا آسمان فرق میکند. این تنها بازی کثیف و مشمئز کننده ایدئولوژی جبهه غرب نیست بلکه همه غولها و بچه غولهای قدرتی با این بازی های سیاسی آشنایند. بت واره های رنگین دموکراسی اتمی امروزی که بر پایش، طبیعت زندگی را بیرحمانه سر می برند صدها بار از بت پرستی گذشته وحشتناکتر است. کتاب حرقه انقلاب igniting a revolution, 2006 که نظریه چهل دوستدار زندگی در آن آمده که توسط استیون بست و آنتونی نوسلا، جمع آوری شده، بگفته خودشان این پژوهاکیست در دفاع از زمین.

مهندسین و متخصصین مرگ که در آزمایشگاهها های مخوف شیمیایی ویروسی اتمی لاسالاموس و هالیبرتون و غیره در آمریکا که معجون خون انتزاعی جنایت مدرن را بر درگاه بت دموکراسی نثار میکنند و زمین را به قلیان آورده اند از چه نوع خرافه هایی بحساب می آید؟؟! بله جنایات قدرت های کهن کم نبوده شمشیر و زهر علیه خودشان و مردم بکار میرفته است چیزی که امروز مدرنیسم در ابعاد اتمی ویروسی آن که از سادیسم اسلاف قدیمش به ارث برده، به کار میبرد. اما بغیر از شمشیر حاکمان قدرت

واقعیات دیگری هم در زندگی مردم کهن بوده است. تجارب ارزش های طبیعت عاشقی زیستی و همسایگی آن ها را نمیتوانیم یکسره نادیده بگیریم به خاطر اینکه سلاطین توسعه ویرانگری امروز بهانه ای برای دمیدن در بوق کرنای خشونت چند صد ساله مدرنیسم خود داشته باشند. چگونه است که دلفین ها و نهنگ ها میلیون ها سال تجربه زندگی را با خود به همراه آورده اند و تنها در دوران مدرنیسم است که همگی دارند دست به خودکشی میزنند. مهمترین مراکز آزمایشگاهی تحقیقاتی و فن آوری مدرن در روسیه برای پژوهش های علمی جاسوسی اطلاعاتی و تسلیحاتی، نابغه ترین و علمی ترین کارشناسان و مهندسین را دور خود جمع کرده اند که بر روی رساله ها و مقالاتشان همگی مهر به کلی سری خورده است. آزمایشگاه بدنام شماره 12 انواع سموم روانگردان را به دستور استالین، پیشتاز توسعه صنعتی مدرن زیر نظر بریا کمیسر عالی چکا بر روی افراد زندانی و محکوم به اعدام بیشرمانه به آزمایش می گذاشتند (ص 62، دولت در دولت) این چیزی جز ثمره علم ابزاری نیست و چه بسیار که هنوز دانش عاطفی را نمیشناسند و با شعور عاشقی همسایگی و مبارزاتی سرخپوستان چیاپاس بیگانه اند. فیلم بسیار معروف شده در غرب بنام وی فور وندتا V for vandeta شاید برخی از ماسک ها را از جلوی چشمان بر دارد. نگاه کنید به پادگان نظامی ایالت جرجیا معروف به مدرسه آمریکا که حتا از طرف جامعه مسیحیان عرفانی هم به مدرسه تربیت آدمکشی شهرت یافته، در نیم قرن اخیر اکثر توطئه ها

و کودتاهای نظامی از آنجا طرح ریزی میشده است. افسران و آدمکشان کشورهای لاتین و غیره را آنجا آموزش میدادند و به قدرت مینشانددند بمانند نوریگا که بر تخت قدرت نشست و اجازه تاخت و تاز در تنگه پاناما را در اختیار آمریکا قرار داد و نهایتاً در طمع بر سر منافع بیشتر از کارتل های مواد مخدر توسط خود سازمان سیا دستگیر شد و به زندان آمریکا انتقال داده شد. در کشور السالوادور حتی از کشتن راهبه ها هم دریغ نکردند. مبارزه سه خواهر ایزابل در کشور جمهوری دومنیک که بر علیه این نظامیگری، بطرز فجیعی قصابی شدند و به جنبش پروانه ها شناخته شدند در همین زمره میگنجد. دیدن فیلم پروانه ها را به عزیزان توصیه میکنم و همینطور فیلم آرات از قتل عام ارامنه توسط دولت عثمانی. این حقایق تنها گوشه بسیار کوچکی از این نامردمی ها ست و در عین حال بیانگر تلاش ها، مبارزات و فداکاریهای شکوهمند و بجا ماندنی در وجود دلهای یکایک عاشقان زندگی و آنهم تنها بیاس طبیعت غریزی آزادی و آزادگی و تداوم آن بدست فرزندان آزادی.

پس آنچه که تا کنون گفته شد به صراحت نشان میدهد که ایدئولوژی های قدرت جنایی چپ و راست مدرن آگاهانه خرافه ها را در جلوه های متنوع ای سیاستگذاری میکنند. و این از ضرورت سیاست تجاری در بازار نئولیبرالیسم است که شگرد تجارت سیاسی را هم می طلبد. ارتگای چپ حزبی در بازی مدنی انتخابات نیکاراگوئه حتی نقش کشیشی را هم بخوبی

ایفا کرد تا به قدرت برسد. لولای چپ در برزیل از صف کارگران مدرن در آمد و با پروژه نئولیبرال بر دوش خودشان نشست. لخ والسای کارگر در لهستان رهبر شد و جنبش کارگری را به پیاس نعمات آسمانی دو دستی تقدیم مافیای واتیکان زمینی کرد. این همان فریاد های هیستریک احزابیست که به مردم نهیب میزنند بی رهبر کجا میروید که ما در درس های تجارت سیاسی سلطه گری کار کشته ایم.

از همین جهت ژیتک های چپ حزبی و قدرتی از جنبش چپاپاس و دیگر مناسبات افقی همسایگی در جهان متفردند چرا که نمیشود بر آنها حکومت کرد. همه میدانیم که در جامعه غرب گرایشات فکری متفاوتی وجود دارد که به ده ها دلیل فرصت طلبانه و یا غیر فرصت طلبانه اخلاقی، فرهنگی، جنسی، اقتصادی و غیره از جنبشهای ضد جنگ، همجنس گرایی، علیه اعدام و زندان سازی، آزادی بیان و غیره هم دفاع میکنند اما این دلیل نمیشود که همه آنها را در زمره مسیرهای هدفمند جنبش های آزادیخواهی افقی و ضد سلطه قرار دهیم. از نظر جنبش افقی و آنارشیک، حرف ها، برخورد نظر ها، راه حل ها، درد دل ها و عاشقی ها در انطباق با تاکتیک ها، و فعالیت های عملی داوطلبانه، خودانگیخته و مساوات جویانه در پیشبرد و گسترش مناسبات واقعی درون گروهی و هم زندگی شخصی در سطح جامعه است که مورد ارزیابی و محک قرار میگیرد و بطور اخص با القاب گنده منشی و گرایشات جاه طلبی، و رئیس و مرئوسی ذره ای سر سازگاری ندارد.

زمانیکه معترضین وسیع میلیونی با برنامه ریزی خود انگیخته و افقی بی نظیری علیه فجایع نئولیبرال سازمان تجارت جهانی و بانک جها نی، دنیا را پیمودند، توانستند فضاها و ارتباطات رسانه ای مستقل خویش را فراهم آورند. این مسئله زمینه برپایی کنفرانس های بزرگ تبادل نظر و تصمیم گیریهای اشتراکی برای ساختن دنیایی بهتر را بوجود آورد که به فروم اجتماعی و جهانی سازی معروف شد (در چشم اکثریتی از جنبشهای افقی این تنها یک تاکتیک آزمایشی بشمار میرفت). این پدیده جدید جنبشهای ارتباطی اساسا برگرفته از نگاه زنانه به زندگی زیستی بوده است و به سبک جنبشهای مستقل زنان، بوم زیستی، همسایگی، آنارشیک و غیره برآمده از تجربیات شکست های تلخ و اعمال بیرحمانه دول و احزاب کمونیستی بوده است که به نام آزادی زحمتکشان چگونه آزادی را در جا خفه کردند.

سازمان تجارت جهانی حزبان و دولتی ها از این رشد جنبشهای ضد سلطه وحشت کردند و برای پایمال کردن آن بیشرمانه مثل مور و ملخ بدرونش رخنه کردند تا بخیال خود محتوای آزادخواهی مناسبات شورایی مستقل خودگردان آنها را با حرص از ریشه بجوند. در برخی کنفرانس ها حتا کوفی عنانها، شهردارها و گنده کله های حزبی و غیره به درون آن یورش آوردند تا به خیال خودشان جنبش افقی را با زور مکانیکی اهرام مردانه، عمودی کنند. آنها با تسلیحات تفکری سلطه، نمای ظاهری آنجا را اشغال پادگانی کردند و

فکر کردند که میتوانند جانمایه جنبش افقی را هم بین خود تیکه تیکه و تمیزه کنند. اما آنها تنها چهره زشت خود را بیشتر نمایان ساختند و جنبش افقی بال هایش را برای پروازهای بلندتر گشود تا فضا و زمان خفه شده را در تن خود اشغال گران باقی گذارد و خود از ورای بن بست ناظمین قدرت، وسعت مانور رقص زندگی را، به سوی افقی تازه تر باز کند که در آینده به این مبحث خواهیم پرداخت. چه بجاست که همیشه هشدار گای دبورد ها را به خاطر داشته باشیم.

حال ژیزک میگوید: این نگرشهای عرفانی قرض گرفته شده از شرق در غرب همان فرضیه هگلی است (توجه کنید به این تناقضات، زیرا هگل خود پدر مدرنیته محسوب میشود و شرق را تقبیح میکرد) که ایده در پروسه های دیالکتیکی از تاریخ باستان تا عصر غرب زدگی، قرار است که به همان هویت اولیه و آغازین که به نوعی از حقیقت هستی ایده جدا گشته بود، برگردد. یعنی سوژه به خیال خود در جستجوی حقیقت است (آنامورفوسیس لاکانی). در حالی که حقیقت خود ژیزک در تمامی گفتمانهای او معادل دیکتاتوری مطلق لنینیسم است که صرفا آنها را در ادویه روانگردان گفتمان لاکانی به بار آورده است. مثلا سوژه هگلی نهایتا به دنبال نفی نفس خویش است و در پی انتقام جویی و خود فریبی است و یا می نویسد: "ما هنوز با سوژه ای سروکار داریم که گرفتار و دربند چهارچوب محدود و خودشیفته خویش است." اما با استفاده از این سوژه های رد گم کنی او نمیتواند از وجدان گناهکارش

فرار کند و از خواهش های حریصانه اش برای کسب قدرت کوتاه بیاید. بله تجاوز کردم اما لازم بود، یا اینکه بله، لنین بد کرد اما او چاره ای نداشت. پس ژیزک اینگونه خود از نقد هگل به ایده مطلق هگل می رسد؛ اما اینبار خالی شده از هستی طبیعت زیستی اش. و بی جهت نیست که او می گوید: در واقع ضد ادیب دلوز به همان ادیب فرویدی می رسد. چرا که خودش از نقد لنین دوباره به جایگاه رفیع لنین می رسد. ژیزک نیاز جاه طلبی خود را با بازیهای پلیسی روانشناسی لاکانی تسکین می دهد. او به دنبال امر واقعی (خویش) است که همان قانون و اخلاق جهان شمول چپ جدید لنینی است و ژیزک طبعاً طراح و مدیر عامل چنین ساختاری خواهد بود.

سناریوهای روانشناسی لاکانی، بیشتر سوژه های وجدانهای گمگشته و چند شخصیتی ای است که در چنبره متناقضی از حس گناه و هوسهای هیجانی هجومی چیزهای دنیایی بشمار داشتن و خواستن ها، اسیر گشته و با کشش های جنسی جامعه اش در جدال است بی آنکه انسان هرگز به رضایت کامل و خیال راحتی دست یابد به مانند کسی که به عشق، عشق می ورزد بی آنکه بتواند عاشق معشوقی باشد در واقع به نیستی می اندیشد. و اینها از زبان خود ژیزک گفته می شود اما چرا ژیزک این نوع آنالیزهای روانی را به نفع قدرت طلبی لنینی خود بهره برداری میکند. او صحنه های آشوب روانی و جسمی فرد و جامعه را به صورت سوژه های هیستریک و مالیخولیایی طراحی میکند و بعد خود بعنوان قهرمان، کاراکتر و شخصیت

اصلی داستان وارد میدان می شود تا عده ای (تعداد معینی نخبه و ناجی که در عین حال باید ستایشگر او باشند) را از این مخمسه نجات دهد. اینجاست که "ژیژک قهرمان" راهرو و دریچه نجات را به چند نفر دیگر به عنوان کاراکترهای برگزیده خود نشان می دهد که از این طرف بشتابید این تنها تونل نجات ماست. این بیان عبارت خود اوست وقتی که میگوید، لنین در یک جامعه آشوب زده تقلا می کرد اما اکثریتی او را نمی فهمیدند. و این همان نتیجه گیری ای است که ژيژک می خواهد بکند که جامعه به قهرمان و رهبر کاردان و جسور و طبعاً دولتی مقتدر نیازمند است. این در عین حال چیزی جز همان گفتمان و سیاست چند رنگ پست مدرنیسم در حفظ هویت های مریض گونه قدرت سیاسی و سلطه دوباره فرا مدرنیسم نمیباشد بی آنکه ذره ای از واقعیات تلخ تاریخ عصرهای به هم پیوسته ساختار سلطه گری را بر ملا سازند دوباره تلاش میکنند به عنوان مفسران جدید نخبگی بازار رنگین جلوه های ویژه کالایی و دیپلماسی هنر های تجسمی بر اریکه قدرت سوار شوند و یا حداقل کوشش میکنند جای تازه ای برای روشنگری آکادمیکی مدرنیسم بحران زده بیابند و در کالبد مردگان مدرنیسم جان تازه ای بدمند. و این تنها از عهده آزمایشگاه شبیه سازی سیاسی مدرنیسم بر میآید که چنین کله گنده هایی را بیرون می دهد بی-آنکه فکری بحال تن بیچاره شان بکنند کله های گنده ای که مدام لق میخورند و به چپ و راست میفتند.

بله، این رقابتی سادیستی برای دزدیدن افکار جوانان غربی است که از فضای خشک و بی روح و پلیسی دانشگاه ها خسته شده اند. اما اینها متوجه نیستند که برای جوانان آزاده غربی هیجان و انگیزه های فعالیت زیستی خارج از کلاس و دانشگاه جلوه ای بس زنده تر و واقعی تر پیدا کرده است. فریادهای تعطیل کردن دانشگاه های مغز شویی، رباط سازی و ارباب منشی برای فعالین جنبش های مناسبات افقی و ضد آتوریته (سلطه) موضوعی جدی تر و امیدوار کننده برای آینده آزادی زندگی اکوزیستی است. جوانان غربی امروزه خشونت اقتصادی انحصارات و فساد دستگاه های اداری و سوء استفاده های افراطی و مالیخولیایی از فضای زیستی و فرهنگی اجتماعی شان را به خوبی حس میکنند. بی کاری، بی عدالتی در عرصه های وسیع نابرابریهای زندگی طبیعی و نابودی منابع زیستی، نبود چشم اندازی سالم و روشن برای آینده فرزندان زیستی در ادعاهای پوچ و توخالی اربابان قدرت، نسلهای آگاه جوان جهانی را در ارتباطی ارگانیک و زیستی به یکدیگر نزدیک تر کرده است. در درون جنبش آزاد زیستی، قول قرارها، درد دل ها و تصمیم گیری ها و شادی ها هرچند به ظاهر کوچک و ساده اما دور از هیاهوی رقابتی قدرتهای بزرگ سیاسی ایدئولوژیک، در کوچه و محل زندگی مردمان زیستی بیش از همیشه جان می گیرد. البته دیگر هرگز نمی توان گفت که این کنش و واکنش ها و فعالیت های بوم زیستی در غرب و بخصوص در آمریکای لاتین کوچک هستند بلکه در برخی موارد نیرومندتر از خود دولتها در درون

زندگی زیستی عمل می کنند و ریشه می دوانند. جنبشهای اکو زیستی ضد سلطه گری از پروسه های متنوع خلاقیتها و هنرمندی های بالنده یکایک افراد شرکت کننده درون آن حرکت می کنند و دائما فرآیند کنش بلا واسطه خود زندگی کردن و زندگی بخشیدن را در فضای هستی زندگی آزادانه گسترده میسازند. این فرآیند با اتوپیه های رهایی ماتریالیسم و ایده آلیسم قدرت سیاسی در کنترل کردن احمقانه زندگی و هستی کاملا دو حرکت متفاوت در کیفیت نوع زندگی را برجسته میسازد. مزخرفات ژیزک در نقد به تکثر گرایی پارلمانی و یا تنوع پرستی مصرفی اتمیزه شده پست مدرنی صرفا یک بازیگری دروغ پردازان بزرگی بیش نیست. او هنوز نفهمیده که سفسطه بازی های فلسفی دیگر دوراننش بعد از بروز سرمایه داریهای دولتی کمونیستی و نظام خشک و سرکوب کننده ا شان که کاملا در ضدیت با حضور مستقیم شوراهای متنوع مردمی در سازندگی زندگی زیستی شان بوده مدتهاست که دیگر به پایان رسیده است. ژیزک یک نمایش شعبده بازی سوژه های لاکانی را به راه انداخته و بسته به هیجان تماشاچیان از درون کلاه جادویی اش هربار یک نوع سوژه معلق را به مانور می گذارد. او عاشق لحظات فرصت طلبانه لنین است که آنرا در جمله معروف لنین "در نقد مشخص از وضعیت مشخص" می ستاید.

لنین سرتا پا ستایشگر تقسیم کار و بوروکراسی بورژوایی مدرن و سیاست ماکیاوولی بود. آنگونه که ماکس وبر بعدها این دیوان سالاری را به

عنوان قفسی آهنین که راه فراری از آن نیست، تئوریزه کرد. حال ژیتزک به خیال خودش سوژه اصلی و محوری را یافته و به اصطلاح "نظام لیبرال دموکراتیک" را به چالش گرفته است. بی آنکه او اساساً بخواهد ماهیت ساختاری نظام مرد سالاری کنترل دولتی و سلطه استبداد، استعمار و استثمار را بشکافد و یا حتی تمایلی در بچالش کشیدن ابتدایی ترین عناصر آن نشان دهد.

شاید لازم باشد به این چرندیات که برخی مانند آنتونی نگری ها و مایکل هارت ها که به محسنات دوسویه و یا چند سویه بودن نظام مدرنیسم، دموکراسی و نیو لیبرال دموکراسی و تکنوکراسی عقل ابزاری سرمایه داری می بالند در اینجا به همراه بازی ژیتزک در نقد به آن ها پایان دهیم. این درست بمانند نقدهایی است که چین و آمریکا بیکدیگر میکنند اما ده ها تریلیون دلار با هم معاملات اقتصادی دارند. تعجب آور است که مالکان قدرت می خواهند همه وجود هستی را از آن خود بدانند و این امر حتی به برخی از سلاطین تولید دموکراسی مصرفی سرمایه و قدرت هم مشتبه شده که خنده ها، شادیها، کنجکاوها، خلاقیتها و هنرمندی های فعالیت زندگی طبیعی ما انسانها گویا متعلق به دستگاه های انحصاری تبلیغاتی، آکادمیک علمی و موسسات تولید امنیت نظامی آنهاست. سلاطین قدرت از شادی و خنده واقعی انسانها منزجرند. آنها حتی کودکان بهاری خودشان را هم در چنبره نیازهای هیستریک عصر بازار جدید فرا مدرنیسم گرفتار ساخته و زندگی گلستانه را

از مناسبات بلا واسطه زیستی شان دریغ کرده اند. جوانان وطن پرست انحصارات قدرت، میتوانند از نمایش تکنولوژیکی مدرن بمبهای ناپالم (خوشه-ای) شیمیایی، میکروبی اتمی در صحنه زندگی مردم ویتنام، بالکان، عراق، افغانستان و غزه.... به وجد آیند! مقامات کاخ نشینی می توانند به هوش این متخصصین و کارشناسان مدرن در ساختن کارخانجات رباط سازی، دستگاه های شکنجه و زندانهای مدرن و محصولات مصرفی ژنتیکی و شبیه سازی ببالند و آنها را از بهترین امکانات و امتیازات رفاهی شیء وار دروغین برخوردار سازند. و حتا پروسه انگیزه های پارانویایی رقابت تخصصی سرمایه و هیجانهای قدرت طلبی را در مصنوعی ساختن عواطف زیستی و حواس پنج گانه انسان را اوج خلاقیت مدرن به حساب آورند و به آن منتقدان و معترضین چنین فرآیند توسعه هیستریک تخریب گرایی حیات زیستی، انگهای خوش نشینی، تن پروری، بی بند و باری، آنارشی، عرفای غار نشین و دشمنان پیشرفت و تکامل بزنند. اما آنها قادر نخواهند بود مانع فراگیر شدن رشد جنبشهای افقی شوند زیرا فرزندان این نسل به وضوح لمس کرده اند که چگونه استعدادهایشان فدای تکامل جنون آمیز امپراطوران نئومدرنیسم می شود. اینجا دیگر بن بست تجارت های سیاسی است و ژئوپولیتیک میتواند آگاهانه نقد وارونه به لیبرالها زند که می خواهند او را وادار به منع تفکر کنند یعنی ستایش لنینیسم را از ایشان دریغ کنند تحت این عنوان که زیاد سخت نگیرید آقای ژئوپولیتیک " اوضاع می تواند از این هم بدتر باشد "

اگر شما به نظریات "رادیکال" خود همچنان ادامه میدادید (ص 335). یعنی لیبرالها از ژیتک می خواهند که به پایان رویاهای اجتماعی خود فکر کند و از مواضع ایدئولوژیک لنینی که منسوخ شده دست بردارد. "اما اوه! ای ژیتک فداکار و رادیکال!! شما دیگر نمیتوانید جنبشهای جهانی مبارزه افقی و مستقیم سلطه شکن را فریب دهید. دوران جدا کردن نظام ساختاری مدرن کمونیسم دولتی سرمایه داری از یک نظام دموکراسی لیبرالی پارلمان نشینی، دیگر بسر رسیده است. آن هم بعد از نود سال دلچک بازی ها و رقابتهای جنجالی بین دول مدرنیسم چپ و راست در شیوه سرکوب آزادی خواهی انسانها و نهایتا جشن همکاری همه آنها در تبریک به یکدیگر برای قربانی کردن تمامی مفاهیم و ارزشهای آزادی خواهی و زندگی اکوزیستی. دیگر نمیتوانید این جنبش های آزاد زیستی را با یکسری نقدهای حاشیه ای بی محتوا به بیراهه ببرید. درست به مانند نقدی که نئولیبرالهای جمهوری خواه به نئولیبرالهای دموکرات در شرایط بحرانی و لشکرکشی های دوران انتخاباتی آمریکا به یکدیگر می کنند. جمهوری خواهان، دموکراتها را به کمونیسم و لیبرالیسم، و دموکراتها، محافظه کاران را به فاشیسم و دیکتاتور لقب می دهند. اما این دو جناح در تمامی پروسه های نظام قدرتی آمریکا یک صدا شریکند و از منافع کل ساختار انحصاری دولتی یکدگر حمایت می کنند و در مجالس های شب نشینی، لقمه های چرب و چیل به دهان هم میگیرند. اما مطمئن باشید این نمایش لیبرالیسم زبردستانه ژیتک بیش از

حد مضحک به نظر می آید آنهم حتا در چشم ستارگان اصلی عصر مدرنیته و رنسانس به سرکردگی نژاد ابرمن برتر سفید غرب.

ساختار مخوف دولت پلیسی کمونیسم دولتی نه تنها بهترین درسهای کنترل کاربردی فاشیسم عصر مدرن را به دول پارلمانتاریسم یاد داد بلکه ضرورت شیوه های جدیدتر مخرب ناسیونالیسم کور و ایدئولوژی توسعه ابزاری را در هر چه بیشتر اتمیزه و از خود بیگانه کردن زندگی آزاد زیستی به نمایش گذاشت. امثال لنین فرصت طلبان جاه طلبی بودند که شدیداً ستایشگر سرمایه داری عقل ابزاری صنعتی و تقسیم کار بردگی اتمیزه فوردیسم و تیلوریسم و بورکراسی و هیرارشی خورد کننده اش بودند و بسیاری از جامعه شناسان خبره سرمایه داری آنرا به خوبی برایشان فرموله کرده اند. جدلهای نمادین تئوریک احزاب کمونیستی آنزمان صرفاً یک رقابت سرمایه دارانه در جهت تسخیر قدرت سیاسی بود البته با تکیه بر واقعیات دردناک و ستمهایی که بر زندگی کارگران و کشاورزان و دیگر اقشار محروم اجتماعی می رفت تا بتوانند از نیروی طغیان جنبشها بنفع اهداف جاه طلبانه خودشان بهره وری کنند. جنبشهای اکو بوم زیستی و ضد سلطه گری امروز تجلی آموزه های بسیاری از تجارب ملموس یک دوران اسفناک تاریخ واقعی از دیکتاتوریه های کمونیستی و پارلمانتاریستی عصر امپراطوری انحصارات مدرن بوده است همان هشدارهایی که به خصوص از اواسط سده 1800 عاشقان راستین آزادی و ضد سلطه گری و اکثر جنبش های آنارشیک

کارگری به جامعه می دادند که متاسفانه با همدستی قدرتهای طبقاتی جدید و قدیم و ایدئولوژی احزاب کنترل کننده و سلطه گر چپ و راست، قادر شدند آن جنبشهای افقی را به طور مقطعی به نفع سرمایه داری دیوان سالاری منزوی و سرکوب کنند. همان سوء استفاده های حزبی و چیرگی های تلخی که جنبشهای خودگردان را به صلابه کشید و یا به بیراهه برد و به پروس سرعت توسعه انتهای و پیشرفت از خود بیگانگی و تخریب زندگی آزاد اکوزیستی شدت بخشید درست همان کار حيله گرانه ای که امروزه امثال آقای ژیتک می خواهند در حق جنبشهای اکوزیستی ضد سلطه گری دوباره انجام دهند. البته اینبار ترفندهای دروغین مالکان قدرت آنچنان زمین را اشباع کرده که خود به خود به صورتی مشمئز کننده دفع می شود. ژیتک می پندارد اگر به دفاع از لنین و استالین برآید بسیار شهادت به خرج داده است. همانطور که اگر قادر باشی از طریق سازمان ضد اطلاعات بلشویک ها (چکای لنینی) به سرکوب کارگران ، کشاورزان و آزاد اندیشان روی آوری پس به همان نسبت هم می توانی در روانشناسی لاکانی جای همه جور بازی وارونه ای را باز گذاری، همانطور که او می تواند بگوید: ضد ادیپ دلوزی همان ادیپ فرویدیست و یا آزادی شورایی همان دیکتاتوری مارکس و لنین است . حال ژیتک از درون خورجین مارگریی اش سوژه های لاکانی را به کار می گیرد تا هر جور نقدی را از آن بیرون ریزد. این سوژه ها مثل پازل و تصاویر معمایی جلوه های ویژه پست مدرنی عمل می کنند بسته به اینکه

چگونه آنها را بچینی، در واقع مثل جلوه های ویژه کامپیوتریست که یک مرد زیرک هزار چهره را طراحی کرده که تاروپودی از سلطه مدرن، جلوه هایی پست مدرن و رویکردی فلسفی سیاسی به مدرنیته دارد. لازم است که بگویم آگاهی به واقعیات مسائل لنینیسم برای جنبش آزادیخواهی ایران که تاریخ سر در گمی را در پشت سر داشته شاید درس آموز باشد تا نسل جوان ما به دور از درگیری های متناقض فراگیر در بازار تولید مصرفی نظم نوین نئولیبرال جهانی بتواند ویژگی های فرهنگی تاریخی آزادی خواهی خود را در رشد جنبش های رو به گسترش زندگی اکوزیستی علیه سلطه گری جهانی سهمیم سازد. چاره ای جز درگیر شدن و درگیر کردن دیگری در شکستن عادات کهنه تسلیم و سلطه نیست. اگر می خواهید در لحظه زندگی کنید و شوکופا شوید پس نیازمندیم اعتماد به نفس، هنر تخیل، اندیشه انتقادی و جسارت عاشقی و سازندگی ارتباط مستقیم خود را در طبیعت زیستی بیافرینیم تا آزادی را در طبیعت آزادی دیگری لمس کنیم آن هنگام حتی مرگ نه به عنوان پایان زندگی بلکه آغاز زندگی در تداوم آزادی زندگی زیستی دیگری در طبیعت هستی ما باشد.

توجیهات روانکاوی مالیخویایی ژیزک از دیکتاتوری

برای ژیزک عشق، دوستی، محبت و مناسبات همسایگی و اکوزیستی هرگز حضور حقیقی نداشته است. برای او این عناصر واقعی فعالیت زیستی انسان چیزی جز همان نفرت، دروغ، دورویی و مناسبات خود شیفتگی و قدرت طلبی که "حتما از نظر او از طبیعت گرگ سرشت آدمهاست" چیز دیگری نیست.

برای ژیزک عشق همان نفرت و نفرت همان عشق است هر عمل زشتی در عین حال می تواند زیبا جلوه داده شود و همینطور برعکس. طبیعی است زمانیکه فردی مثل او نتواند نمود واقعی عشق، دوستی، آزادی و همکاری صادقانه را در فضای زندگی زیستی اجتماعی لمس کند به این ایده می رسد که همه در پی فریب یکدیگرند و او نتیجتاً طرف سلطه و منافع قدرت را میگیرد تا در پناه ابزار کنترل بر دیگری امنیت کاذب خود را حفظ کند. از نظر او کسانی که می خواهند نظم و کنترل ژیزک را بهم بزنند خود دیکتاتورها و یا از سر نادانی ضرورت دیکتاتوری خوش خیم (لنین) این قهرمان بزرگ را نفهمیدند. چنان که او میگوید دیکتاتوری با ارزش لنین برای پرولتاریای جهان شناخته نشده و وارونه جلوه داده شده است (ص 320-340). او مدام از جایگاه فکری لنین به قدرت لنین نگاه میکند: که شما نمی فهمید آرزوها و اهداف آن مرد چقدر والا و با عظمت بود و حتی یاران بلشویک هم او را درست درک نمی کردند و ترجیح می دادند راه کائوتسکی

و منشویک (معتقدین به ضرورت رشد کارگران صنعتی زیر نظر قدرت سیاسی سرمایه داری وطنی برای آمادگی به گذار سوسیالیستی_م) را در پیش گیرند و به انقلاب اول دموکراتیک سرمایه داری بسنده کنند در حالیکه لنین استراتژیست برجسته ای بود و در اوضاع پارادوکسیکال می توانست فرصتهای مهم تر را در قبضه کردن کل قدرت سیاسی حس کند. در حالیکه تمام افراد کمیته مرکزی بلشویک در پی فرصت طلبی های کوچک درون پارلمان کرنسکی (وزیر لیبرال تزاریسیم قبل از انقلاب اکتبر 1917) بودند (همان صفحه). اما ژیزک زیرکانه و موزیانه این واقعیت را کتمان میکند که کارگران و دهقانان و دیگر آزادی خواهان روسیه اوضاع را برای برپایی قدرت شوراهای مستقل فراهم آورده بودند. و اینجا لنین از آنها به کلی عقب افتاده بود ولی ژیزک ما تنها مسحور مانورهای زبردستانه قدرت لنین در تسخیر انقلاب است زیرا خودش در کسب قدرت سیاسی در پارلمان اسلونی شکست خورد و حسرت داشتن ارگان های قصابی چکای دذرژینسکی و شمشیرکمیته نظامی و ارتش سرخ تروتسکی به دلش ماند. ژیزک ها قادر نیستند که انقلاب را از چشم خواستگاه و اهداف انقلاب کنندگان واقعی روسیه اوایل 1900 که همان کارگران، دانشجویان و کشاورزان فقیر و آزادی خواهان بودند نگاه کنند که آزادی بلاواسط شوراهای خودگردان و تصمیم گیرند خودشان را می خواستند تا مناسبات شورایی را به طور مستقیم تجربه کنند و از درون آن فرآیند بارور شوند یعنی کاستیهایش را بشناسند و در رفع

موانع و ایجاد مکانیسمهای ارتباطی متناسب با نیازهایشان ، تجربه اندوزی و خودسازندگی کنند. نه اینکه به انقیاد حزب حکومتی انحصار طلب بلشویک درآیند که تا چند ماه قبلش در دربار کرنسکی بر سر مناصب قدرتی چک و چونه می زدند. رژیژک اساسا خواستهای زحمت کشان را نمی بیند که لنین را مجبور کردند تا فرصت طلبانه از طریق شعار قدرت به دست شوراهای انقلابی کارگران و دهقانان خود را به آنها نزدیک کند تا در خیز بعدی قدرت را تماما برای حزب خودش قبضه کند و این همان بالاترین قدرت سادستیک آتوکراسی (تک قدرتی) و دستگاه مطلقه است آنگونه که حتی ناپلئون خود را مظهر انقلاب فرانسه خواند چیزیکه لنین بارها ناپلئون را در این زمینه سرمشق خود قرار داده بود و شدیداً ستایشش می کرد. رژیژک از جانب دیگر به طور ناشیانه و احمقانه ای به جنب راستگرایی پلورالیسم احزاب پارلمانتاریستی لیبرال می تازد در حالیکه خودش در پایان کتابش در مصاحبه ای با او به این سؤال پرسش کننده که..... شما در سال 1990 در انتخابات چند حزبی (بخوان پارلمانتاریستی) جمهوری تازه تأسیس اسلوونی نامزد شدید... او می گوید : "فعالیت سیاسی من هدف بسیار محدودی داشت صرفاً در جلوگیری از اینکه مبادا اسلوونی به کشوری همچون کرواسی یا صربستان بدل شود، و یک جنبش بزرگ ناسیونالیستی همه چیز را تحت پیشوایی خود درآورد. ما به این هدف رسیدیم اسلوونی حالا کشوریست که

فهم بسیار گسترده تری از مکان در میان مردمش وجود دارد و وسوسه ناسیونالیستی از بین رفته است..." (ص 634-633)

آیا این ما را به یاد مزخرفات متناقض استالین نمی اندازد که میگفت ما اقتصادی کاملاً سوسیالیستی داریم؟! یا اینکه دولت دیکتاتوری پرولتاریا باید آنقدر قوی شود تا دیگر نیازی به دولت نباشد؟! اما ما دیدیم که ساختار دولت سوسیال ناسیونالیسم مدنی اروپایی هیتلری و اصول مارکسیسم استالینی لنینی چگونه بر روی گورستان های مرگ پایه ریزی میشدند و طرفداران اقتدار دول راست چپ سرمایه داری همگی هورا میکشیدند.

ژیزک می گوید: "من فکر میکنم اگر قرار است به بازی سیاست وارد شوید باید به نحوی عمل گرایانه و سنگ دلانه تا آخر خط بروید. من از این نظر هیچ مشکلی نداشتم." مطمئناً در اینجا علت علاقه او به سازمان ترور چکیستی استالین و لنین مشخص میشود. اینها الگوهای آقای ژیزک هستند. چونکه در این پراگماتیسم سنگدلانه آنها کوچکترین تردیدی نشان ندادند و اعتراض وسیع اقشار مختلف روس را تحت عنوان حمل امپریالیستها و بعد خرابکاران، ضد انقلاب، ضد خلق و... توسط چکا حتی تا سالها بعد از مرگ لنین همچنان جامعه را به خون کشیدند. حال همین سؤال از آقای ژیزک می شود که "آیا این یکی از دلایل ستایش شما از لنین نیز هست؟ بله، ولی لنین همیشه تعهدی سفت و سخت داشت کسانی که می دانند بالاخره یک نفر باید

دست به کار شود ، همیشه مورد ستایش من اند...من کسانی را ستایش می کنم که آماده اند زمام امور را به دست گیرند و کار کثیفی که باید انجام شود را انجام دهند..."(همان صفحات) بنابر این ژیزک سوژه های معلق را با آنالیزهای روان پریشی لاکانی به ریسمان آسمان می بندد تا شاید بتواند یکبار دیگر با ساختارهای بحران زده و پوسید قدرت استعمار، استبداد و استثمار عصر توسعه انتحاری نئولیبرال مدرن، همان کار کثیف پسا لنینی را که لازم میدانند، به اتمام رساند. یعنی حتا دیگر یک انسان منتقد به فاشیسم کمونیسم دولتی لنینی و ساختار دولت سرکوب در جهان را باقی نماند.

دوران ناستالژیک خاکسپاری مدرنیته در عصر جنون گاوی و شبیه سازی فرا

مدرنیسم

فلسف فکری و فعالیت عاطفی نسل آگاه امروز بدون شک نیازمند یک هماهنگی بلاواسطه با فعالیت عاطفی زندگی اکوبوم زیستی است. مدرنیسم در بهترین فرم فلسفی اش درواقع همان عقلانیت ابزاری مدرنیته و گفتمان رسمی و رقابت جویی تاریخ جزم گرایی سلطه ، استثمار و استعمار می باشد. گفتمانی تکنیکی- نخبگی و خودمحور که منطبق بر منطق اصلی تفکر کنترل گر مرد سالاری است. مدرنیته اساسا یک گفتمان و فلسف فکری انتزاعی که توجیه گر ساختار خشک و پوسید عصر تسلیحاتی اطلاعات رباطی مدرنیسم است و به عنوان زبان فریب دیپلماتها ، آکادمیسین ها و سیاسیون به کار برده می شود و در بهترین حالتش تا کنون هیچ مسئولیت اجرایی را در قبال اینهمه جنایت بشری و بوم زیستی به عهده نگرفته است حتی مدعیان حقوق بشری آنها به یک هزارم آنچه که بخیال خود مکتوب هم کرده اند، ولی هرگز در اجرایش ذره ای به آن عمل نکرده اند و تنها پوششی برای ضربه زدن به شکل گیری جنبشهای مستقل آزادیخواهی بوده است. چرا که مدرنیته اساسا با شروع رنسانس آن منش و جوهر تحول معنوی زندگی و هویت عاطفی مناسبات بومزیستی را بی رحمانه به روش عقلانیت ابزاری در وجود خود و جامعه کشت. آزادی های کنونی در ایجاد برخی مناسبات انسانی صرفا از طریق مبارزه و تجربه تاریخی جنبشهای آزادی خواهانه و فشارهای مردم

بوم زیستی علیه ساختارهای دیوان سالاری مدرن سرمایه بدست آمده است که سرانجام زمینه ساز شکوفایی هر چه بیشتر مناسبات افقی شده است و نه از طریق گفتمانهای مدرنیته درون سرمایه داری.

اما چرا ژیزک خشمش را نسبت به موضوع ضد ادیپ دلوز همچنان برجسته می سازد؟ چرا که ژیزک معتقد به روانشناسی ایدئولوژیکی سرکوبگران فرویدیست که نظریه عکس خودش را، نشان انکار امیال سرکوب شده خود آنان می داند. درست به مانند آن دختر 12 ساله ای که از خون ریزی و آدم کشتی وحشت داشت و سیستم آموزشی حکومتی بلشویکها می بایست شیوه ای را پیش گیرد که او ترس از جنایت را از خود دور کند. یعنی از نظر ژیزک این امر طبیعی میل به جنایت است که در دختر جوان خفه شده بود و آنها (سلطه گران) وظیفه دارند که آن میل را در او دوباره بیدار کنند. این است درس های روانشناسی سلطه گران که میل به جنگ، آدم کشی، مردسالاری، ناموس پروری، تسلیم، کنترل، ریاست، رقابت، فخر فروشی، دیپلماسی، حيله گری، منفعت طلبی، جاه طلبی، زن ستیزی، دسیسه چینی و... را از طریق شبکه های اختاپوسی دیوانسالاری قدرت، زنده نگهدارند. بله، البته از طریق وزرات جنگ، ضد اطلاعات، امور خارجه، بازرگانی و تجارت، کار (بردگی مزدی)، آموزش و فرهنگ و... به جوانان از کودکی آموزش دهند تا آنان برای منافع ساختار مردسالار، استثمارگر، استعمارگر، سلطه گر و... تربیت و آماده کنند. و این زندان میل به قدرت است که امثال ژیزک ها

در درونش اسیرند و چون از جسارت و عشق به آزادی تهی شده اند تلاش میکنند دیگران را با بازی های فلسفی تخصصی بیمارگونه به داخل کشند. این همان گرداب طراحی شده ماکس وبر است که ریزک در آن دست و پا میزند زیرا او هیچ گونه راه نجاتی برای فرار از ساختار قدرت سیاسی و قفس آهنین ساختار بورکراسی را برای جامعه متصور نمیشد. اما این تهدیدهای متخصصین قدرت که راه فراری برای رهایی نیست اساسا دیگر رنگ باخته است و این خودشان هستند که در دخمه های تاریک ترس و نفرت خویش زندانی شده اند و جنبش های افقی و آنارشیک به خوبی از این موضوع آگاه هستند که این ساختار کهنه شبکه قدرت چنان پوسیده و فرسوده شده است، که حتی 90 درصد آنان که در چنگش هستند از وجودش خسته اند. کمتر سربازی، کارمندی، کارگری، معلمی و... از استثمار شدنش و سلطه دولتش بر خودش ابراز خشنودی میکند. در غرب آن ها به تدریج به جنبشهای افقی و آنارشیک روی میآورند زیرا این تنها از پژواک فرزندانشان برای آزادی نیست بلکه این بار طبیعت زیستی برای نجات زندگی بهمراهی جنبشها به پا خواسته است. این نیلوفر و زنبق و لاله و شقایقند که از دل گلزاران، دختران و پسران محله عاشقی را میجویند تا دست در دست هم، به یاری دلفین ها، کبوتران آزادی را به سرزمین رستنی ها برگردانند.

بنابراین هنوز برخی از مردم ممکن است تحت تأثیر و نفوذ ایدئولوژی های کاذب آزادی خواهی احزاب قدرت قرار گیرند و شعارهای

آزادی، عدالت و برابری که بخصوص دولت های غربی سنگش را در انتخابات زیاد به سینه میزنند برایشان جلوه ای فریبنده داشته باشد درحالیکه در ماهیت تفکری اعلام کنندگان آن به لحاظ پایگاه حزبی قدرتی شان صرفا جنبه شعاری عوامفریبانه دارد زیرا احزاب حکومتی برای رسیدن به اهداف و تمایلات واقعی سلطه گری، ویرانگری و کنترل بر طبیعت زیستی به قوای فریب خورده مردمی در پشت سر خویش نیاز دارند. کمونیسم و سوسیالیسم دولتی و حزبی تنها کاری را که کرد بت پرستی قدرت سیاسی زمینی را جایگزین آرزوهای توجیه گرانقدرت آسمانی کرد و اصول گرایی، جزم اندیشی و اطاعت از بت حزبی را در قانون دیکتاتوری پرولتاریا فرموله کرد همانگونه که تخطی از آیین امپراطوری رم یعنی توهین به خدا و مسیحیت و برگزیدگان نماد قدرتی که کسی غیر از سلطه آن پدر و پسر برگزیده شان نبود. در کمونیسم دولتی لنینی، تخطی از ایدئولوژی مذهب نمای مارکسیسم بعنوان سرپیچی از قوانین و آیین امپراطوری و دیوان سالاری حزب کمونیسم بلشویسم شمرده میشد. یعنی مخالفت با روند سرمایه داری دولتی مدرن و شبکه اطلاعات چکیستی آن، کفر در اصول لنینیسم، و بعنوان رویزیونیسم، مرتد و گناهکار شناخته میشدید (در روسیه امروز همچنان به مامورین اطلاعاتی کی جی بی، چکا، یا چکیست میگویند). برای همین امثال ژیتک ها و دیگر شیفتگان قدرت دولتی آنهم در چهر برگزیده دیوان سالاری آیین حکومتی، تحت عنوان خیر خواهان جامعه، گروه حزبی ایدئولوژیک خود را تنها شانس

نجات دیگران می‌پندارند و این خود محوری را به عنوان قانون و اخلاق مرجع ابر من فرویدی (supper ego) ستایش میکنند، تا این نیاز تنش هیجانی هجومی بر آمده از کمبود شدید روانی حس حقارتشان را در نماد کاذب و پوشالی قدرت، پر کنند چرا که از ارتباط خلاق زیستی شان تهی شده و به صورت ناهنجاری می‌خواهند آنرا در رقابت قدرتی به دست آورند. تمام قدرتهای حکومتی عملا با حربه های سیاسی ایدئولوژیک و قدرتهای تبلیغاتی رسانه ای شان تلاش میکنند مردم را برای ارضاء نیاز شهوانی قدرت خودشان تحت تاثیر قرار دهند. در واقع افراد خودخواه و جاه طلب اتحاد مردم را تنها در پشت سر خود قابل قبول می‌دانند چرا که خودشان از پویایی زندگی برای پیوستن به جامعه عاطفی همسایگی و مناسبات خلاق آزاد عاشقی زیستی خالی شده اند و حضور هیجانی عطش قدرت خواهی، آنها را از همکاری آزادانه با دیگری در جهت شکوفا کردن توانایی های یکدیگر در فرآیند رهایی زندگی زیستی عاجز می‌سازد. بی دلیل نیست که امثال ژیزک ها فعالیت‌های جنبش‌های افقی را علیه قدرت سیاسی خود میدانند چراکه محرکه ها و کشش های سادستیک آنها در چنین شرایطی به خطر میفتد آن هم در جایی که یکسره تسلیم جنون قدرت شده اند. بنابراین سیاستمداران با روش تجارت سیاسی عصر نئولیبرالیسم رسانه ای، تلاش میکنند برای عضو گیری از لشکر رمه ای به آنها اطلاعات سیاسی بفروشند تا این گونه برخی

از مردم و بخصوص جوانان را براساس ضعف ها و تربیت ناسالم عادات
تسلیم طلبانه شان، مطیع نمادهای قدرتی خود سازند.

ژیزک گرفتار در مرز جنون و امر واقعی قدرت ابرمن

روانکاو ژیزک همانطور که قبلا هم اشاره شد کاملاً در حیط جنون قدرت تنیده شده است این اتفاقاً همان مرز متزلزل امر خیالی و امر واقعیت تلخ روانکاو شکنجه و سادیسیم است. نظریات سادستیک فرویدی به واقع به طرز وحشتناکی به درون روانکاو جنایی ژیزک خزیده است و تلاش میکند با شور و هیجان مرگ پرستی، جامعه انسانی و طبیعت اکوزیستی را تا مرز جنون به بازی گیرد و بعد به تجزیه و تحلیل حالات بحران های روانی و رفتاری آنها در نقط اوج اضطرابشان بپردازد. حال ژیزک خودش را باصطلاح جسورانه در یک لبه برزخ ترسیم میکند، تسلیم یا مرگ، خودکشی سیاسی یا پیشروی تا به آخر. این تنها ژیزک است که با فلسفه مایخولیایی خودش، به توجیه جنون دیکتاتوری لنین در پیشروی تا به آخر یعنی قتل عام عمومی پیش میرود. از این منظر پس کاری بزرگ مثل عمل هیتلر هم میتواند در عین حال یک خودکشی لازم سیاسی باشد، چون که به عنوان یک رهبر مقتدر وظیفه اش این بود که تا آخر پیش رود؟! پس نابود کردن عشق برای امری والا تر و مهمتر که گاهی تنها در چهره قهرمانان افسانه ای برای انتقام بزرگ میشود در امثال ژیزک ها تجلی می یابد. در واقع این همان عشقی است که دیکتاتورها به ملتشان دارند تا زمانیکه مطیع و وفادار مانده باشند. در چنین شرایطی اعتراض به ابرمن، توهین به ملت و پرولتاریا محسوب میشود و چون مردم تابع امنیت ابرمن قلمداد میشوند بنا براین ابرمن، اعتراض را

خیانت به کشور می‌شمارد و سزایش مرگ است. این مثلاً آن وضعیت پارادوکسی است که ابر من خود دست به کارهایی می‌زند که ما را از انجامش باز میدارد (ص 295 ژیتک). پس فاشیسم در خودنمایی قهرمانانه اش وظیف و قار سیاسی در حفظ قدرت را بالاتر از هر چیز قرار میدهد و باصطلاح هدایت مردم به سر منزل شوکت، عظمت و اقتدار!!!

برای حکومتیان توجیه قدرت اساساً برای حفظ آن مردمیست که عادت داده شده اند که نیازمند به رهبری شدن باشند تا ملت شناخته شوند و اقتدار دولت و حکومت هم از فرمانبرداری ملت سرچشمه می‌گیرد. پس ملت باید یکسره تسلیم و وفادار به دولت قانون باقی بماند تا از جایگاه اقتدار اربابش، بقای عمر و خوشبختی اش را تمنا کند. هشدار می‌دهم که امروزه به طور دائم به کودکان داده می‌شود آیا به خطرات رفتار و گفتار مخالفت آمیز خود واقف هستید اگر در دسرهای زیادی نمی‌خواهید راههایی را که بر شما تعیین کرده اند بروید پس سرتان را پایین اندازید و وظایف محوله را انجام دهید. این آن چیز است که حزب، دولت، کلیسا، کمپانی، اداره، سیستم آموزشی و... در غرب و شرق از شما میخواهند و جاهای قدرتی دیگر هم بهتر از این نیست. جالبه که کشته شدن شور زندگی و تخریب اعتماد بنفس، خلأیت، کنجکاوی، حس شریک شدن و اندیش انتقادی کودکان و جوانان حتی از جانب برخی از والدین آن قدر اضطراب آور و دردناک برای آینده شان ترسیم نمیشود تا اینکه در مقابل قوانین و اوامر ابرمن و اربابان سلطه، ایستادگی

کنند. آیا از فرایند منش اطاعت و خاموشی در مقابل روند ساختار خشونت مدرن و تن دادن به اجتماعی خشک و بی روح نظام حقیر سلطه، آن هم صرفاً برای کسب امنیت دروغین پرستی‌های توخالی هویتی، انتظار داریم چگونه مناسبات عاشقی ای در جامعه بشکفت؟ تازه آنهم در ازای کسب یک پرستی‌ز باید شخصیت آزاد خویش و صداقت در رشد و پویایی دیگری را زیر پا له کنند.

ژیژک بازی نفی نفی دیالکتیک هگلی را هم به خوبی به روانکاوی مالیخولیا یی اش تزریق میکند. اما او تنها کسی است که به خیال خودش ماهرانه و مغرورانه خطر میکند تا بیماراش را (بخوان مردم و جامعه) از نگاه والای خویش به لب‌پرتگاه بکشد تا شوک لازم برای بیداری آنان را ایجاد کند. چون از نظر او تنها راه نجات مریدانش عبور از کناره‌های پرتگاه است، گویی قهرمان ما، ژيژک، از لحاظ هنری، فلسفی، سیاسی، اقتصادی، روانی به تمامی مرزهای جنون این بحران آشناست یعنی مردی مقتدر که اوضاع پارادکسیکال مرگ آور فعلی را به خوبی تشخیص داده است و به همگان همان هشدار را میدهد که لنین در لحظات بحرانی به پیروان و کادرهای حزبی اش در ارتباط به ضرورت اطاعت کردن از تشکیلات آهنین دولت مقتدر خود را میداد زیرا دائماً اجرای یک سری کشتارهای دست جمعی برای تثبیت ساختار دولت سوسیالیسم تا رسیدن به جامعه بدون طبقه (بدون آدمیزاد و متشکل از روابط‌های آهنی) الزامی بود. برخی از نوشته‌های دیکتاتورها و

رهبران و حاکمان قدرت را اگر از کلیت متن آن جدا کنیم البته بدون رسوا کردن نامشان و همچنین حذف اعمال دیکتاتوری شان، گاهی شاید بسیار زیبا هم جلوه کند. تاریخ دیکتاتورها مملو از بهره‌وری فرصت طلبانه و فریبکارانه برای آرمانهای جاه طلبی و حفظ سلط قدرتشان بوده است که با همکاری ده‌ها مشاور و کارشناس حيله‌گر و سیاستمدار، حکومت رانی را بر دوش مردم به پیش رانده‌اند. مردم در تصور ژنرال همان بیماران و عوام توسری خوری هستند که قادر به نجات خود نیستند اما در عین حال چون قهرمانان و رهبران واقعی خودشان چون ژنرال را درست تشخیص نداده‌اند، از این نظر سزاوار تیغ روانکاوی جراحی آقای ژنرال و الگوی نئولنیستی او قرار میگیرند و به زور و نیرنگ هم که شده آنها را باید به پرتگاه امر محال ژنرالی نزدیک کند. جایی که دقیقاً ژنرال قهرمان ایستاده است و اینجا همان جایبست که مکان امن قدرت ابرمن او به حساب می‌آید و این آن مسئله اثباتی ژنرال به رقاب قدرتی خویش است که برای چنین زیرکی جاه طلبانه ای اعتبار رهبری قائل شوند. این درس‌های هنر شکنجه‌گری حرفه‌ای است که فرد یا جامعه را به مرز جنون و برزخ بکشاند تا مثلاً راهی جز تسلیم نباشد. بله، این هوش روانکاوی قدرتی آقای ژنرال است، جایی که نخبگان سیاسی و اشراف عالی‌رتبه و ستارگان فیلم و هنر به راستی بتوانند به او ببالند و ستایشش کنند پس بی‌جهت نبوده و نیست که روانکاوی مالیخولیایی فرویدی همواره در خدمت حاکمان قدرت و ساختار ابرمن سلطه

گر مدرن قرارداداشته است. ژیتزک صرفاً نظرگاههای سیاسی و فلسفی را اقتدارگرایانه به نفع گرایش شدید شهوت قدرت خواهی و وسوسه های روانی هژمونی طلبی خودش بر دیگران فرموله میکند. نقد چند سویه، وارونه و متناقض خود او به کانت، لنین، هگل، فروید و لاکان کاملاً اقتدارگرایانه و بی سر و ته است، آن هم صرفاً در جهت دادن و کانالیزه کردن نظریات سلطه جویان آنها (لاکان در درجه کمتری) به نفع تثبیت جایگاه والای نخبگی روانکاوی سادستیک ژیتزکی اش می باشد. درست همان نقد و نصیحت های سطحی عالیجنابانه و درون قدرتی ای که لنین به دزریژینسکی، تروتسکی، کامنف، زینوویف، استالین و..... که در رقابت قدرتی و حذف دیگری برای ریاست میجنگیدند، انجام میداد. لنین از ابتدا با چنین سیاست آهنبینی هم سلطه قدرت خویش را بر آنها نشان میداد و هم پروژه نظام دولت مقتدر را در محوریت آنها به پیش می برد، همانگونه که کابیز بوش (رییس جمهور اخیر آمریکا) از طریق پروژ نئوکان، منافع جدید بازار نئولیبرال جهانی را کانالیزه می کرد.

اگر مردم بخواهند به آزادی حقیقی برسند و هیچگونه ارباب، رئیس و دلال و واسطه های حزبی و قدرتی را نپذیرند و به آنها تن ندهند مطمئناً سیاستمداران عصبانی خواهند شد که چگونه جوانان، زنان و جامعه انسانی بدون امثال اربابان و حاکمان جرات میکنند برای خودشان شعور تصمیم گیری، خودگردانی و استقلال در مناسباتشان قائل شوند و اگر بیماران قدرت

نتوانند بر زیردستان حکومت کنند آنگاه به جان خود خواهند افتاد. از این جهت ریاستمداران با زرنگی کثیفی تیپ خاصی از جوانان خلاق و در عین حال خام اندیش، مطیع و باب دندان را مدام نشانه گیری میکنند که قادر باشند این دلالتان مرد سالار قدرتی را در چشم دیگران برجسته سازند و نام آنها را بر سر زبان ها اندازند تا کانال های ورود به تالار قدرت تدریجا برای آنها فراهم شود و طبعاً انرژی چنین لشکر جوان و بی ثباتی را علیه زیبا ترین مناسبات افقی شورایی و تصمیم گیرنده خود آنها و جامعه شان به کار گیرند. پس چون حکم فرما قادر نیست از کامجویی مریضگونه خود دست بردارد پیروان جدیدی را در بین مردم پخش میکند تا معترضین نتوانند به راحتی از فرصتها و امکانات تجربه آموزی و فراگیری همکاری و همفکری مستقیم با یکدیگر بدون دلالتان قدرتی بهره مند شوند و کوششان برای خلاصی از مکانیزم های کنترل کننده بیماری سلطه گری از طریق ایدئولوگها و کارشناس های رقابت قدرت سیاسی خنثی و کند شود. دیوانسالاری قدرت پروژه ها و استانداردهای مدرن آموزشی را برای پرورش افکار کودکان، آگاهانه در جهت حفظ مناسبات مخرب سلطه، تسلیم، اطاعت، مرید و مرشدی، رتبه سازی، مقام پروری، کادر سازی و رئیس مرئوسی و.... برنامه ریزی میکنند تا دگماتیسم و پراگماتیسم ایدئولوژی های حزبی چپ و راست قدرت طلبانه را در درون جامعه باز تولید کنند. همه این تلاشهای مذبوحانه برای ممانعت از رشد و پرورش اندیشه انتقادی و مناسبات همفکری و همبستگی صمیمانه

مساوات جویانه انسان ها، تنها اوج دیوانگی ابرمن را نشان می‌دهد. جوانان آگاه باید بدانند که اهمیت بررسی و کندوکاو این واقعیات اجتماعی در تحلیل ماهیت محرکه های سادیستی قدرت که در عرصه های متنوع زندگی زیستی رخنه کرده و مدام برنامه سرکوب غرایز طبیعی زندگی رنگین آزاد اکوزیستی کودکان عاشقی را طراحی میکنند، همچنان ضروری و پا بر جاست. بر همین پایه، بازیهای فلسفی مصرفی در عصر تکنولوژی نجومی اتمی در دفاع از مدرنیته و نئو مدرنیته، حالتی خشک و بی روح و استیصالی مالیخولیایی پیدا کرده است. فراسوژه هاست که مثل الکترونها به یکدیگر اثابت می کنند و فراتفسیر هاست که از برخورد فراتفسیرهای دیگر به شکل گفتمانهای مشوش نخبه گرایی به بیرون فوران میکنند. آقایان و فیلسوفان نخبه گرا و دولت مداری که بنا هست در جام جهان نمای کره اتمی شده بنگرند تا طالع طرفهای قدرت را به بحث و بررسی بگذارند، اگر آنزمان که ارسطو و افلاطون در تالار دربار سلاطین، بندگان را به اطاعت از منزلت معنوی ساختار دولت جمهوری حکم میدادند، امروز این نخبگان فیلسوف که تنها تک و توکی از زنان ممکنه در این بحثهای فرسایشی و احتمالا مشمئز کننده گرفتار شده باشند، اکثر تربیونهای آکادمیک دانشگاهی را قبضه کرده و مخ جوانان مضطرب از اوضاع نابسامان عصر نئولیبرال را در یک سیر بحثهای مبهم سوژه بافی بی سر و ته و سرگردان به کار گرفته اند. آن زمان که اوج مباحث فلسفی در عصر رنسانس بود نهایتا به فاشیسم مدرن خاتمه

یافت آنهم با حضور ستارگان بلند پایه ای چون کانت، روسو، هگل و مارکس... و حتی آن اراده عمومی ای که روسو برای تضمین عدالت اجتماعی در قالب قانون جهان شمول در دست دولتی مدرن و متمرکز برای ایجاد دموکراسی در جامعه دنبال می کرد در واقع همان چیز است که اکنون به فاشیسم و عصر نئولیبرال منتهی شده است. به همین صورت فلسف هگل که با موشکافی دیالکتیکی زبردستانه ای به مداحی عظمت سرمایه داری بر می خیزد نمونه بارزی از توجیه فرآیند تاریخی در دفاع از حاکمان قدرت و ایدئولوژی سلطه جویی ابرمن برتر میباشد که سرانجام در چهره استبداد مطلق اروپا در کشورگشایی ها و تاراج طبیعت اکوزیستی دیگر سرزمینها تجلی می یابد. در چشم هگل آلمانی که به عنوان پدر مدرنیسم و مدرنیته هم نامبرده می شود، تاریخ تعالی روح را تنها در توان و شهادت و اخلاقیات جهان شمول مرد قدرتمند غربی در چیرگی بر طبیعت اکوزیست که در چشم او خصلتی پست و خشن دارد، ارزیابی میکند. این خود مرکز بینی سلطه جویانه هگلی به طرز وقیحی دیگر مردمان هستی شرق، لاتین و آفریقا را از سرشتی پست و بی مایه می انگارد که لایق آزادی یعنی آن دموکراسی لیبرال اشرافی اروپایی ها نیستند غافل از اینکه سیر تحول تاریخ زندگی زیستی هرگز یک خطی نبوده و از پویایی هزارسویه ای برخوردار بوده است. اما تاریخ کوتاه ساختار مخوف سرمایه داری بسیاری از آن تجارب و فضاها و امکانات سرزندگی را به نابودی کشانید. طبیعت دوستی و ستایش عناصر

زیستی در ادوار مختلف گذشته در نزد مردمان عاشقی صرفاً در قالب اندیشه های بت پرستی نبوده است و نسل آزاد اندیش معاصر برای زنده کردن و بازگرداندن بسیاری از عناصر و آگاهی های تاریخ زندگی گذشتگان تا قبل از نابودی کل زمین زیستی تلاش خواهند کرد. بت پرستی کالایی امروز و ستایش دیوان سالاری قدرت و لذات هیجانی هیستریک از قتل عام های تکنولوژیکی بشریت و اکوزیست در عصر نئولیبرال بسیار وحشتناکتر از تاریخ باستان است و این تنها از ثمره تکامل تخریبی یک خطی عقل ابزاری مدرن و تاریخ ساختار فیزیکی و روانی سلطه و مالکیت بر امکانات و منافع قدرت سیاسی، اقتصادی، جنسی و بوده است که تاریخاً در تقابل با چند هزارسویگی تاریخ مبارزه پنهان و آشکار مردمان اکوزیستی و زنان زندگی آفرین برای آزادی و رهایی از ظلم بوده است که همچنان ادامه دارد. این دو نحوه از زندگی تا به امروز در کنار هم تجربه آموزی کرده و در دو مسیر شور زندگی و مرگ پرستی تکامل یافته اند، یکی در برپایی جشن تداوم زندگی عاشقی در سیمای جنبشهای افقی و آنارشیک، دیگری در هیبت مخوف بت واره تکنولوژیکی و ویروسی اتمی ابر من مدرن. بنابر این طبقات سرکوبگر در طی تاریخ سلطه گری همواره زیر فشار اعتراضات اجتماعی دست به عقب نشینی و سازش زده و ناچاراً به جناحهای جدید طبقاتی قدرت در درون ناهنجاری های جامعه آزاد اکوزیستی اجازه رشد داده اند که نیروی دینامیکی رنگین جامعه را در نیازهای سادستیک رفاهی خودشان حل کنند و

به فرآیند دست به دست شدن سلطه جویی ها، بخیال خودشان جلوه ای طبیعی و ماندگار بدهند تا اعتراضات مردمی و تنشهای برآمده از فشار حاکم بر آنها را نهایتاً به سود تداوم شکل گیری جناحی از شبکه ساختار قدرت از بالا کانالیزه کنند. اگر چه خطرخاصم بین قدرتها همواره حتمی است اما هیجان سادیستی قدرت طلبی، سیاست فرصت طلبی را هم می شناسد. قدرت همیشه از لحظه مرگش وحشت دارد چه به لحاظ سیاسی هویتی و چه فیزیکی، ولی برگهائیش را براحتی رو نمیکند و حيله گری هایش را هم همیشه پنهان نگه میدارد. همان درس های شنیع ماکیاولی که همواره مورد علاقه حاکمان قدرت بوده است. معامله لنین با کایزر رهبر آلمان در زمان پایانی جنگ جهانی اول که زمینه سفر او را از سویس به روسیه با قطار مهر و موم شده فراهم آورد و یا سیاست استالین در حذف فیزیکی تمامی اعضای اصلی و خودی حزب بلشویک تا تهدیدی برای قدرت او نباشند، جملگی از این فرایند بیمار گونه رقابت قدرتی بر می خیزد.

این مسئله از خود بیگانگی انسان در نظام سرمایه داری و ساختار دیوانسالاری تقسیم کار کالایی اتمیزه در ارتباط با کل طبیعت زندگی، که مارکس پیش زمینه اش را در دست نوشته های اولیه تا حدی مطرح کرد، متاسفانه نه تنها در بررسی عمیق تر او از تاریخ نظام ساختار سلطه و کنترل اشاعه داده نشد، بلکه در روند یک بعدی شدن نگاه مارکس به موضوع قدرت سیاسی و اقتصاد سیاسی سرمایه داری و طبقه سیاسی دیکتاتوری

پرولتاریا اساسا به بیراهه رفت و نتیجتا زمینه استحاله جنبشهای کارگری و آزادیخواهی را به طور یک بعدی در روند بورکراتیزه و مدرنیزه شدن روح مرد سالاری سرمایه داری هگلی، فراهم آورد. همانطور که مارکس خودش گفت کافی بود که هگل را از حالت کله پایی اش خارج کند اما او با بینشی مکانیکی و یک خطی برمبنای ماتریالیسم تاریخ اقتصادی این کار را دنبال کرد تا به طور دیالکتیکی اراده پرولتاریای صنعتی (تشکل خشک رتبه ای و تمیزه مردان کارخانه ای) را خواست عمومی جامعه چند بعدی جلوه دهد و دیکتاتوری مدرن حزب نخبگان پرولتاریای قدرتی را قانون جهان شمول دولت گذار کمونیستی بخواند و نهایتا در جهت تکمیل نظریه عدالت دولتی روسو پیش رفت. مارکس ساختار دیوا نسالاری قدرت دولتی و چنگالهای پلیسی قضایی و بورکراسی کنترل روانی فیزیکی را صرفا از جنبه روبنایی (غیر عینی؟ غیر آبژکتیو؟) و آن را وسیله ابزاری تاکتیکی موثری قلمداد می کرد که می تواند به فرم مثبتی در جهت دیکتاتوری روشنفکران حزب مردان کارگر صنعتی قرار گیرد. بنابراین در آنچنان برهه ای مارکس فریفته این شتاب و پیشرفت تخریبی قدرت خارقالعاد سرمایه داری قاره پیما شده بود که اروپا تجلی و مرکز چنین عظمت باشکوه استعمار گرانه ای بود. همان تجسم روح متعالی و مطلق هگلی که معتقد بود همه قاره های دیگر به نفعشان هست که در جهت رشد این قدرت اقتصادی سرمایه داری مدرن و روح مدرنیته قربانی شوند. چراکه این تنها قدرت یکپارچه و جهان شمولیست که پرولتاریای

صنعتی مدرن را از دل خود می آفریند و به زودی دودمان سرمایه داری را بر می چپند. این برخورد نژاد پرستانه، سلسله مراتبی ممتازانه، کلیشه ای و یک بعدی به سیر تاریخ زندگی اکویستی حتی با مدعیان رقابت روشنگری عصر رنسانس به اصطلاح شکوفایی دوران سرمایه داری نوپا و مدرنیته در تضاد بیشماری با همان تز و سنتزهای ناسازگار و بازی ساز دیالکتیک قرار میگیرد و هرکس به فراخور نیازهای ایدئولوژی قدرتی اش طی طریق مراحل گذر تاریخ را مرجع هویت راستین خود و یا بی هویتی دیگری در دنیای پر مخاطره معاصر می پندارد. بسیاری چه ناشیانه برجستگی رنسانس را در فرهنگ عقلانیت مدرنیته آن می انگارند و چه مصنوعی به جداسازی بااصطلاح ناساز خوشونت مدرنیسم اقتصادی جنگ طلبانه و استعماری آن رو می آورند. اما پست مدرنها که به خیال خویش فراسوی مدرنیته رفته اند و اکثرا به زبان خودشان آنرا تداوم و یا تکامل آن میدانند، ترجیحا در سایه رفاه دانشگاهی و انجمنهای هنری، روانشناسی، معماری و گفتمانهای حقوقی سیاسی سازمان ملل قرار گرفته اند تا خود را از مکافات و جنایات سرمایه داری مبرا بپندارند. این تفکیک عینی عقلانی و آبژکتیو ابزاری جایگاه فعالیت‌های نخبگی فردگرایی در نقاشی، موسیقی، تئاتر و فیلم، مجسمه سازی، هنرهای دستی، معماری، نجوم، شاعری و نویسندگی، فلسفه، اخلاق، زبان، حقوق جزایی، دین، سیاست و علوم و فنون، اقتصاد، مکانیک، شیمی، فیزیک، ریاضی، زیست، روانشناسی، پزشکی، آزمایشگاهی و غیره همه به

صورت تخصصی کلیشه ای خودمحوارانه و اتمیزه، نمایان شدند. و در این راستا، فرایند تاریخ مبارزاتی و تجربی هم پیوستگی ارتباط عاطفی زندگی زیستی را در چهره جدید ساختار از خود بیگانه جامعه مدنی سرمایه داری، یکسره از هم درید. این ساختار تقسیم کار مدنی اتمیزه کارخانه ای در خدمت تزیین توسعه دیوانسالاری انتحاری و تخریبی تسلیحاتی، لوجستیکی، ارتش و زندان و سرمایه داری کالا سازی انسان و طبیعت و همینطور در جهت حذف و دفرمه کردن جنسیت زنانه و نگاه عاشقانه اکوزیستی به طبیعت زندگی و ارزشهای زیست کشاورزی پیش رفت (از نظر مارکس، مائو، لنین و...کشاورزان، آغشته به خرافات و نظم ناپذیری و گرایشات بورژوازی هستند!!!). اگر بنا باشد معماری رنسانس در تالارهای قدرت عرض اندام کند و از منافع ساختار سلطه بهره مند شود و ارزشهای زندگی صرفا جنبه انحصاری برای عده ای خاص پیدا کند پس آنهمه سخن از بهره مندی عموم جامعه از آزادی دروغی بیش نبود. این سیر عقلانیت بی محتوایی و دفرمه شدن ارزشهای زندگی در گسست از تمامی ابعاد زندگی حقیقی زیستی است که عده ای می توانند ثمره محصولات کشاورزان را با حرص و ولع بلعند اما به رشد آزادی و سلامت زیستی آنها نه تنها بی تفاوت باشند بلکه آنها را خار و عقب مانده قلمداد کنند و نتیجتا احساس زنانه و طبیعت متنوع عاشقی اکوزیستی را در این مسیر ناهنجار و مخرب سلطه صرفا وسیله ارضای ساختار ابزاری عقلانیت مردانه رنسانس و تداوم مالکیت سرمایه

داری بی عاطفه قرار دهند. همین ساختار نظامی کارخانه ای که بطرز هولناکی با پروژه دیکتاتوری مارکسیسم لنینیسم علیه آزادی شورا ها به طرز بیرحمانه ای آغاز گشت و در فاشیسم سرخ استالینیسم به اوج رسید.

بازتاب سیاست نئولیبرالیسم در جامعه

دولت ملت و جامعه دو حیات زندگی متفاوت از یکدیگر را دارا هستند و این مسئله را به خصوص در جامعه آمریکا میتوان لمس کرد. از این لحاظ حیات اجتماعی و مناسبات جنبش های افقی معاصر را نباید با جامعه مدنی وابسته به دولت سرمایه داری یکی فرض کرد. قوانین جامعه حقوقی شهروندی زیر نظام سلطه سرمایه داری برنامه ریزی می شود و حد آزادی زنان، اتحادیه ها، سرخپوستان، سیاهپوستان، مهاجرین وغیره در چهارچوب قانون مالکیت سرمایه داری معنا پیدا میکند. اما ارتباط انسانها در حیات اجتماعی و مناسبات جنبش های افقی از چهارچوب قانون سرمایه خارج میشوند اما بسیاری از متوهمین به دموکراسی غرب، دوباره بعد از مشاهده برخورد خشونت آمیز نیروهای نظامی آمریکا به تجمع های مسالمت آمیز و حقوق مدنی اجتماعی به خصوص بعد از 11 سپتامبر 2001 که سیاست جدید اختناق جنگی بر جامعه را حکم فرما کرد، شدیداً شوکه شدند. طرح عمل امنیتی شماره یک و در ادامه آن طرح شماره دو که به تصویب کنگره آمریکا رسید در واقع به معنای اخص آن یعنی تکرار نقض همان حقوق دموکراسی مجاز و سوری غربی بود. اما این نگرش لیبرال رفرمیستی مختص جامعه غرب

نیست. ماهیت این نقد و مسالحه درون قدرتی بر روی کره زمین کاملاً شبیه به هم هستند و نیروی مردمی و اجتماعی را به تمکین وامی دارد تا نهایتاً به گروه‌ها و نهادها و جناح‌های متضاد، متخاصم و ممتاز شبکه قدرت وابسته بمانند. کافی است که به دایره تکرار تمامی وعده‌های لیبرال رفرمیستی که در اواسط دهه 1970 بعد از فروپاشی نیکسون در آمریکا که توسط سیر جدید نیروها و گرایش‌ات نئولیبرال بر روی آن پافشاری می‌شد، توجه شود که عملاً چگونه طبق یک روال همیشگی بنیادی، سیاست دروغ و فریب، باز هم فاجعه‌های دلخراشتر را دامن زد. سیر تخریب‌گرایی در جهان نه تنها کم نشد بلکه تشدید یافت. از آنجایی که در مناسبات افقی زیستن عاشقانه، اهداف مبارزین برای رهایی از این وضعیت اسفناک تخریب‌گرایی نئولیبرالیسم، به هیچ وجه مسئله شعار دادن بر سر رقابت برتری جویانه و قدرتی نسبت به دیگر منتقدین اجتماعی (نه عناصر دولتی) نیست، بلکه ما می‌خواهیم تلاش کنیم واقعیات و روش‌های برون رفت از این بحران ویرانگری را در بهترین شکل ارتباط‌گیری مسئولانه و همدلانه‌اش، بر یکدیگر روشن و مستدل کنیم. بدون شک نیازمندیم که بر روی گسترده سازی تنوع نهادها و انجمن‌های شورایی مستقل ارتباط‌گیرنده توری شکل در سطح جامعه اهمیت قائل شویم تا قادر باشیم از زنجیره اضطراب آور وابستگی به سیاستها، برنامه ریزی‌ها و اطلاع‌رسانی‌های دلالان قدرت گسست کنیم و به نیروی استوار و مطمئن شوراها و کانونهای مستقل درون جامعه اتکا کنیم و از

آزمون تجربه مستقیم ارتباطی و مبارزاتی خود بارور شویم و ریشه بدوانیم و هم دوستاناران واقعی آزادی خود را بشناسیم و در عین حال روند آسیب رسانی از جانب امپراطوری های قدرت را به حد اقل ممکن کاهش دهیم.

پایان دیکتاتوری بورژوازی چپ و راست در سیمای نئومدرنیته

سازمانهای چپ و راست دولتی بصورت گروه تجار سیاسی و خاندان قدرتی، پیروان را دور خود جمع میکنند تا به تمرین عبادت بر پای بت دولت و قدرت بنشینند تا بتدریج از برکاتش بهره مند شوند اما چپهای دولتی بیشتر از خود دولت ها رقیب سیاسی یکدیگرند در حالیکه نقد آنها به دیگر جنبشها مثلا برروی اصول پایداری به مکتب مارکسیسم است .

1- مبارز طبقاتی (از زاویه ماتریالیسم تاریخ اقتصادی در کسب قدرت سیاسی و نه انقلاب اجتماعی)

2- طبقه کارگر کارخانه ای به عنوان نیروی اصلی رادیکال و محوری

3- رهبری حزب نخبگان کمونیست باید تمام جامعه را زیر نظر دیکتاتوری پرولتاریا تصاحب کند

4- دولت دیکتاتور ی، گذار سوسیالیستی را نظارت میکند

5- اعتقاد به مارکسیسم لنینیسم به عنوان علم رهایی طبقه کارگر، در تئوری و عمل

با وجود اینکه 99 درصد سازمانهای چپ دولتی این چند اصل را قبول دارند اما همگی دشمن یکدیگرند ولی در عمل اکثرا با صدها گروه دیگر اجتماعی و حتی با پارلمانها و دولتها مستقیم و غیر مستقیم همکاری میکنند، زیرا آنها کمونیسم به حساب نمی آیند. واقعیت این است که طبق فرمان لنین تنها یک حزب اصلی پرولتاریا میتواند به قدرت برسد زیرا آنها

به انتخابات پارلمانی عقیده ندارند البته امروزه اوضاع تغییر کرده و آنها به پارلمان هم رضایت میدهند به هر حال آنها سهم خودشان را در هیئت حاکمه میخواهند. بنابراین جنگ بر سر قدرت توسط یک حزب مسلط که باید قدرت مطلق را به دست گیرد آغاز می شود.

کمونیسم دولتی اساسا نیرویش بر سلطه قدرت حزبی متمرکز است و آن هم انتصابیست. تملک قدرت بالاتر از تملک سرمایه است هر چند سرمایه بعد بدنبالش می آید. اما سرمایه داری پارلمانی تقریبا به هر فردی در عرصه های کار اجتماعی با تنوع های فکری درون آن، امکان ریاست مداری و پولدار شدن را بخاطر توسعه بازار کالایی به آنها میدهد اگرچه در حوزه سیاسی دولتی، رسیدن به مقامهای بالاتر بسیار دشوار و ضرورت سمت گیری به جناح های ایدئولوژیکی قدرت الزامی است. اما کمونیسم دولتی و دولت های قدرتی تک ایدئولوژی، ناچارا آزادی نشر، بیان، شورا و اعتراض و غیره را شدیداً سرکوب میکنند .

جنبش آزادیخواهی در درون مناسبات افقی زیستی مدتهاست که از لنین و مارکس عبور کرده است و هیچ جنبشی منتظر نمی ماند تا دیگرانی تازه بخواهند از سنتهی کلیشه ای دست بشویند. تحولات اجتماعی معاصر آگاهی های جدیدی را با خود به همراه آورده است جنبشهای افقی غربی، بومیان چیاپاس، ویهیکس مکزیک، آرژانتین، بولیوی، ونزوئلا، یونان و ... در ارتباطات انسانی شان خطوط انزوا ترس و افسردگی را در بسیاری از

زمینه ها شکسته اند و در عمل آزادی زیستی شان امید تازه ای را به جامعه برگردانده اند بی آنکه دیگر مکاتب لنینیسم، فرویدیسم، مدرنیسم، لیبرالیسم و نئومدرنیته (مدرن و پسا مدرن) تاثیر بسزایی را بر سیر حرکت آنها داشته باشند

آکادمیسینهای نئومدرنی چون لاکان، فوکو، ژیزک، دریدا و ... میتوانند با دکترای روانکاو و تخصصی در بخش ناخداگاه و دخمه های تاریکش همواره عتیقه ای پیدا کنند و مدام حول این یافته ها تئوریهای پیچیده و تو در تویی را سرهم کنند تا سر ژیزک ها در این شعبده بازی ها گرم بماند، مانند آنها بیکه در انحصار سیستمها و دکترین سیاسی کمونیسم مارکسیسم گرفتار مانده اند. خوشبختانه این در مجموع بیانگر بحران سنگین روشنگری عقلانیت ابزاری مدرنیته است که در بازار تقسیم کار کالایی، منطق مدرنیزه نظامی و قالب بندی های کلیشه ای خفه کننده خودش سخته کرده است. هرکس بطور اتوماتیک و حتی آگاهانه برای بقای منافع ساختار دیوان سالاری قدرت، چرخه های آنرا در لایه بندیهای خشک و بی عاطفه اش باید به کار اندازد تا رل های وظیفه شناسی را در یک خود فریبی مسئولانه به خوبی نشان دهد و طبیعتا اکثریتی در لایه های زیرین این ارابه مخوف جنگی له و لورده میشوند. تنها توجه کنید به رلهای کارشناسی که در درون سیستم ابزاری قدرت آموزشگاه ها که افراد بعد از 7 یا 10 یا 12 سال آنهم با هزینه کردن پول و وقت زیاد تا در زمینه ذهنی و عملی جایگاه های

مناسبات سیستمی و مالی خود را موفق بدانند ممکن است برخی از آنها به ناکارآمدی بخشی از اجزای سیستم انتقاد کنند اما کل سیستم که براساس فنون علمی ابزاری کارکردی بنا شده چگونه میتواند زیر سوال رود ؟ سیستم های آزمایشگاهی، بانکی، گمرکی، آموزشی، رسانه ای، ترابری، نظامی و ... حال این کارشناسان خبره و متخصص به عنوان بانک اطلاعاتی کل سیستم عمل میکنند. این موج جدید ساختار شکنان جنتلمن این منتقدین مودب اروپایی که دموکراتهای ارزنده ای برای سرمایه داری نئو لیبرال به حساب می آیند به طراحان کالاهای رنگین تصویری، صوتی، زبانی و هنرهای ذهنی و تجسمی خلاق رایانه ای سرمایه داری تبدیل شده اند. متأسفانه اکنون این امواج ذهنی گرایی روشنگری تنها گنداب خفه کننده نئو مدرنیته لیبرالیسم را مدام به ساحل می آورد. صحنه ها و تصاویر نابود کننده اش آنقدر گویاست که هیچ گونه قرارداد اخلاقی مدنی رایجی نمی تواند تفاله ها و پس مانده های کریه و زشت مناسبات مالکیت سرمایه داری را بیش از این به خورد جوامع ویران شده و عصیان زده دهد. حالا با اوضاع نا بسامان بازار کالایی اشباع شده، بتدریج طبقات متوسط و نیمه مرفه هم به جان خود خواهند افتاد آنهم برای حفظ موقعیتهای شغلی و رفاهی رنگ باخته شان.

اگر تا دیروز مداحان نظام ابرمن، مدرنیسم را توی سر اقشار زحمت کش اجتماعی میکوبیدند که لیاقت نداشتند مثل آنها دکتر و مهندس و کارشناس زیده شوند، تا فامیل در محله و همسایگی پیشان را دهند که چند

نفر هم زیر دستشان کار میکنند و یا تحصیلکرده خارج هستند، فلان کمپانی با آنچنان حقوقی به مقرشان دعوتشان کرده ولی آنها نپذیرفتند و... اما در عرصه جهانی مشاهد وضع اسفبار زندگی های زیستی که شدیداً آلوده و از هم پاشیده شده، حتی سایه وحشت را بر روی این اقشار زبده و متخصص هم انداخته است. حقایق تکان دهنده ای را که حالا بخشی از همین کارشناسان ناامید و طرد شده از درون ساختار رقابت قدرتی به بیرون میدهند. اینجاست که بازیهای خودآگاه هنرهای فریب دهنده و تزئینی نظام سلطه به بن بست می رسد و جایش را به آگاهی های روشن و آشکار در افشای واقعیات تلخ و جانگداز آثار و عواقب این خشونت بی پرده سلطه مدرن بر هستی زندگی میسپارد. اکثریتی دیگر میدانند که ساختار قدرت دیوان سالاری نئولیبرالیسم برای استثمار بیشتر کاملاً آگاهانه و از قبل برنامه ریزی شده دست به تخریب زندگی طبیعت زیستی زده است و چگونه از سیستم دانشگاهی تا سیستم تسلیحاتی -آزمایشگاهی و رسانه ای اش برای تحمیل مقاصد بیمارگونه سلطه گری بهره برداری کرده است. این غیر قابل انکار است چون خود آنها هم دیگر قادر به انکارش نیستند، زیرا تمام زنجیره کارکردی شبکه ساختاری اش مملو از متخصصین کاربردی با تحصیلات عالیه دانشگاهی هستند که منافع خودشان را حالا به خوبی در خطر می بینند. اگر بخواهیم از موضوع روانکاوی اجتماعی به این وضعیت دلهره آور نگاه کنیم دو وجه بیشتر باقی نمی ماند. روانکاوی که به فکر بازی دادن و فریب دادن مردم

نیست و در عین حال میتواند مرحمی بر درد و رنج های آنها باشد و مسئولیت انسانی مبارزه اجتماعی را هم در نظر گیرد تا به طور مستقیم و آشکار منبع اصلی خشونت و سادیسم بر جامعه زیستی را در جهت اتحاد و همبستگی اجتماعی برای مردمان روشن سازد. مگر اینکه خودش از سلطه ابرمن رها نگشته باشد آنگاه چطور میخواهد منشا خشونت را در بحران های زندگی مردم درک کند. تاکید من بر عرصه روانشناسی بخاطر اهمیت ارتباط درونی آن است که مردمان یک جامعه برای آزادی و خوشبختی شان بطور طبیعی با یکدیگر برقرار میکنند همان آزادی و ارتباطی که مرز ممنوعه در عرصه ارتباط عمومی مطرح میشود. متأسفانه، سرمایه داری نئولیبرال غربی بخصوص در آمریکا تا حد زیادی توانست یک فرهنگ منش خودخواهی و زیاده خواهی فردی را بشکل منافع خصوصی و مالکیت خصوصی تحت عنوان هویت و ارزشهای فردیت مستقل و آزاد شدیداً نهادینه سازد. افسردگی، ترس، اضطراب، بی هویتی، بی ارتباطی، هیجانهای سطحی و از خود بیگانگی در ارتباط با پرستیژهای تخصصی کاذب تکنوکراتی، بحث های انتزاعی دیپلماتیکی، روشنفکری اشرافمنشانه اتفاقاً مسئله ای فراگیر در زندگی اکثریتی از آمریکاییان است. خوشبختانه بحرانهای عمیق ساختاری غرب به همراه اشکال تجارت سیاسی و سیاست تجاری نئولیبرال به جوامع شرقی بحران زده حمله ور شده است و باعث شده که جوانان امروزی تا حدی به اجناس سیاسی فروشندگان نئولیبرالیسم که مارک چینی دارد مشکوک شوند

زیرا از وجود همه این طرح های سیاسی رنگین نئولیبرلیسم بوی لاشه مرده بر میخیزد. خواندن کتب ترجمه شده اریک فروم به خصوص گریز از آزادی را به عزیزان برای شروع توصیه میکنم. از همین زاویه است که کمونیسم دولتی لنین فریبکارانه از عرصه درونی امیال آزادی خواهی انسانها برای رسیدن به قدرت بهره جست و طبیعتا در عمل می بایست به شوراهاى عمومى آزاد تصمیم گیرنده مردم خیانت کند. دولت دیکتاتوری کارگران، تئوری مدعیانه بیشرمانه ای بیش نبود که برعلیه خودکارگران و دیگر اقشار اجتماعى بکار گرفته شد و به درستی از جانب جنبش های آنارشی کارگری اواسط قرن نوزده و باکونین شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت. همانطور که قبلاً اشاره شد، حزب بلشویک با شکل دادن سازمان ترور و جاسوسی چکا و پروژه نظارت پلیس حزبی بر جامعه، کمیته های شورایی کارگران مسکو و پتروگراد را بسرعت خفه کرد و مخالفتها را با اعدامهای صحرایی گروهی و زندان و تبعید جواب داد و شوراهاى کارگران و ملوانان کرنشستات را وقیحانه با فرماندهی ژنرال تروتسکی و زینوویوف و چند ژنرال تزاريسم به توپ بستند.

پرواز پرندگان را چه کسی برنمی تابد

آیا توان پرواز را از شما گرفته اند

آیا می توانید از دل هایی سخن گویند که همچنان آرزوی پرواز در سردارند

آخر چه کسی پرواز را از من و تو میگیرد

چه کسی دامها می گستراند

چه کسی این چنین نفرتی از پرندگان خوش آواز دارد

چه کسی از پریدن من و تو می ترسد

چه کسی شور پرواز را دربند می خواهد

چه کسی آسمان را قاب می گیرد

چه کسی از اوج من و تو خویشتن را حقیر می یابد

چه کسی دامنه نامحدود افق را محدود می خواهد

چه کسی پهنه زندگی زیستی را بزدلانه حصار می کشد

تا حریصانه وجود طفیلی اش را در چهار چوب های کلیشه ای قدرت نمایان

سازد

که بگوید آری آری، این منم ناجی بزرگ

تفاله ای گندیده در تابوت کهن، گرفته در دست لوحه سنگی تاریخ مردان زور

و جهل و جنگ

و سنگین سنگین میکشد این سند مالکیت تهی از جان بر دهر

اینان کیستند، این مردگان کپک زده لمیده در درد رخوت فراموشی خویش که
 پرواز من و تو را بر نمی تابند
 آنان وسعت پرواز را از زندان جنون درون خویش شماتت میکنند
 آنان بهرنگی را در فروغ شعر زندگی نمی بینند
 آنان شکوه پرواز آزادی دانشیان را در سیمای عاشقانه رهایی همدلان نروزی
 نمی بینند
 آنان طلایه های بیکران تابش زندگی بر طبیعت رنگین را از شعله های
 گرمابخش اما گلدمن ها و ولتارین ها نمی دانند
 آنان مالکین انجماد تاریخ اند که در حسرت پرواز ز کودکان بهاری، سفره
 سلطه حقیر انزجار خویش پهن کرده اند
 تا در چنبر شبخ تاریخ اهرام نگون بخت و در آن راهروهای طویل کهنگی
 تنهایی تاریکی خویش
 دیوانه وار ستایش شوند
 غافل از اینکه پرواز از آن نسلی سست که تاریخ بندگی را هرگز بر نتابید
 و تاریخ پر بار پرواز رهایی و آزادگی را در پرواز تاریخی نسل خویش
 همچنان تجلی می سازد
 و اینچنین است نگاه پرندگان آزادی به آسمان پرستاره و سرزمین رستنی ها
 و به گلهای رقصان زندگی در بالین شکوهمند کمونهای عاشقی همسایگی
 (اردیبهشت 1387 م-ع)

اندیشه انتقادی و بحران ناشناسی بنام چپ

متاسفانه در درون جنبش چپ حزبی و یا موضوعی بنام چپ در ایران و جهان، بحث و جدلها در باره خواست گاهها و انگیزه های آزادی اجتماعی نه از روی مهرورزی و صداقت در جهت رشد افکار و مناسبات همکاری انسانی بلکه اعمال هژمونی قدرت گروهی در قالب تفکری شدیداً کلیشه ای عقیدتی صورت میگرفت و از این جهت حتی ترجمه کتاب، در دادگاه تاریخ و یا قضاوت تاریخ توسط آقای هزارخانی از مددوف که در نقد به جنایات استالینی نوشته شده بود، ذره ای بها داده نشد. از آنجایی که پیش فرضهای عقیدتی ایدئولوژیک آنقدر مسلط و جبهه گیری شده بود چنین کتابی حتی به مفهوم در هم کوبیدن چپ از طرف لیبرالها قلمداد میشد. اعتبار کتاب ها ، بحثها ، مقالات ، تحقیقات ، اسناد تاریخی بر مبنای سمت و سوی ایدئولوژیکی نویسنده ، مترجم و سخنران و خود خواننده ارزیابی میشد . آزادی اندیشه انتقادی، تعمق ، جستجو و پیگیری به نازلترین سطحی سقوط کرده بود . بحثها ی کلیشه ای قاپزنی و بی پایه، صرف چندتا کد آوردن از مائو و لنین و استالین (اگر تک وتوکی از مارکس چیزی خوانده بودند) از طرف کادرها و بعد جماعتی دنباله رو شدن ، انتظار میرفت که شکوفایی جهانی زندگی انسانها به وقوع بپیوندد. مساله این نبود که جنایات پارلمانتاریستهای امپریالیستی در مد نظر چپ نباشد مساله این بود که چپ

از درون دلسوز خودش نبود، به فکرخودش نبود ، روش آموزش صادقانه، سالم و دوستانه را در رابطه با تنوع موضوعات مبارزه زیست اجتماعی را اساسا نمی شناخت . همه چیز حول محور رقابت سیاسی برای حفظ غرور کادرها بود. احکام شدید ارتجاعی و جنایتکارانه ای را که لنین، تروتسکی، زینوویوف، کامنف، استالین، مولوتوف، بوخارین، ریکوف، بریا و غیره علیه شوراهای مستقل و آزادی های اجتماعی مردم صورت دادند از طرف روشنفکران چپ و احزاب چپی نه تنها توجیه شد بلکه در واکنش به ده ها میلیون مخالف و معترض که به عنوان جاسوس و رویزیونیست شکنجه و اعدام شدند، آنها تنها برایش هورا کشیدند. صحبت من اینجا در درون جنبش آزادیخواهی و روشنگری بخصوص جوامع شرقی و ایران است که چه بلایی به سر اندیشه انتقادی و ابتدایی ترین انگیزه های انسانی آمد که ثمره اش را نه تنها امپریالیست های چپ و راست بردند بلکه انسان های صادق و دلسوزی پامال شدند که میتوانستند نقش موثری در مسیر خوشبختی و شکوفایی جامعه داشته باشند.

پاسخ لنین به ابتدایی ترین آزادی های معمول اجتماعی زمانه خودش، تیرباران بود و اکثر مارکسیست های خارج از روسیه هورا کشیدند. استالین گفت ما بر روی گورهای دست جمعی اقتصاد سوسیالیستی ساخته ایم، احزاب چپی همه هورا کشیدند. حال استبداد چکیستها و بورکراسی سرمایه داری دولتی جامعه را خفه کرده بود. در فضای حیرت زده داخلی و

جهانی با هیتلر در چندین مرحله سازش کرد و احزاب کمونیستی اروپا شقه شقه شدند، اما همه یاد گرفته بودند که تنها برای دولت عقیدتی کمونیسم هورا بکشند و برای هر سیاست رهبر مقدسشان به به و چه چه کنند. پس هر چیزی که به اسم سوسیالیست و کمونیسم شد چپها برایش هورا کشیدند

دزرتینسکی کمیساریای عالی ضد اطلاعات چکای لنین میلیون ها نفر را بطریق سوسالیستی اعدام صحرایی کرد، هورا !!! بریا کمیسر اطلاعات و دستیار اول استالین میلیون ها مخالف و معترض را کمونیست وارانہ کشت و باز، همه گفتند هورا !!! بمب اتم، ساخت روسی آن کشف شد، هورا... پس چرا مردم دوستار غرب برای آمریکا هورا نکشند، که توانست سرخ پوستها را بعنوان مانعی بر سر راه توسعه تخریبی انقلاب صنعتی، از میان بردارد و حتی اتحادیه های کارگری غرب هم برایش هورا کشیدند. بمب های اتمی را در ژاپن امتحان کرد نتیجه اش مثبت بود و آدم ها دود شدند، یک معجزه زمینی، هورا !! بقیه دولت ها رو به معجزه آوردند.

شبکه قدرت استالین اوایل با هیتلر مدام سازش می کرد اما نهایتا با او از در جنگ برآمدند تا از فتوحات جدید عقب نمانند. در عرصه جهانی دست به کشتارهای وسیعی زدند اما نه باندازه ای که روسیه از انسانهای روسی را در داخل کشورش کشت. آخرین اسناد بعد از 1990 که از آرشیوهای روسیه آزاد شد 67 میلیون نفر تا زمان مرگ استالین تارو مار شدند. از هزاران نفر تاکنون اعاده حیثیت شده است که بسیاری از کمیساریای عالی

کشوری بودند و اکثرا در اجرای احکام اعدام مردم و مخالفین حزبی، خود را ناچار می دیدند که دستورات را اجرا کنند. کمیسر دمیتري مشاور یلتسین می نویسد، ما در سال 1995 تصمیم گرفتیم که کمیته ای برای دلجویی و عدالت خواهی از خانواده های قربانیان دوران استالین برقرار کنیم و یک سایت اینترنتی برای متقاضیان معرفی کردیم. هنوز چند روز نشده بود که بیش از سیصد هزار مراجعه کننده داشتیم و این برنامه صریحا لغو شد. چرا دمیتري دوره لنین و خروشچف به بعد را حذف کرده بود او طبعاً نمیخواست نه به بنیانگذاری امپراطوری روسیه کمونیسم لطمه بزند و نه پای خودشان را از دوره خروشچف به بعد وسط کشند. حال با توجه به مبحث افسانه بلشویسم، مگرتازه مدودوف در کتابش چه گفته بود که اینگونه تکفیر شد. او یک لنینیسم ناب بود که ناشیانه سعی می کرد دوران لنین را از استالین جدا کند اما یک مبارز آگاه و منتقد نمی تواند تا این حد سطحی از واقعیات گذر کند و ساختار اقتدار فاشیسم و سیر تحولات یک جامعه را صرفا در شخصیت یک فرد دیکتاتور برجسته کند. شاید باید بفهمیم که اساسا با توجه به تاریخ ساختار بورژوازی چپ و راست، آیا نامی هنوز به عنوان نام "چپ" باقی میماند یا نه؟ زمانیکه نام "راست" به درستی در جنبش آزادیخواهی دیگر جایی ندارد پس چپ چیست و چپ کیست؟ آیا کسیکه صرفا اسم سوسیالیست و چپ را با خود یدک میکشد باید مبارز و آزادی خواه خوانده شود؟ بسیاری از مبارزین جنبش چپاپاس و سازمانهای مستقل رادیکال و یا

آنارشیست‌ها خود را لزوماً با واژگان چپ، سوسیالیست و کمونیست معرفی نمیکنند، مگر گاهی به آن پسوند و یا پیشوندی بدهند، بمانند آنارکو کمونیسم، آنارکو فمینیسم، سوسیالیست شورایی، جامعه کمونی و.... پس باید دید چه کسانی با چه مفاهیمی معیار توصیف چپ هستند. آیا در نظر برخی واژگان آزادیخواه و مبارز بودن میتواند کافی باشد؟ یا واژگان جدیدتر دیگری که از پرتو جنبش‌های افقی، ضد سلطه، مبارزه مستقیم و... که بطور نمونه در آرژانتین و لاتین آمریکا و غرب که بر همین مسیر غیر سلطه‌گرایانه شکل گرفته، هویت یک مبارز و آنارشیک را بهتر بیان میکند؟ من نمیدانم تکلیف ما با این واژه چیست؟ اما سؤال محوری این است که، چه مدت زمان لازم است که انسان از گذشته اش درس بگیرد؟ بله، هستند کسانی که تا به بن بست کامل نرسند روش، برنامه و طرز نگاه و مسیرشان را تغییر نمی دهند. اما بعد به کدام سو پرتاب میشوند، انزوای محض، یا جناح های دیگر سرمایه داری که در کوتاه مدت برایشان ذینفع باشد؟ آیا مسیر جامعه هم به همین شکل است؟ اما مگر ظهور فاشیسم خود نمایانگر یک بن بست عمیق تراژیک نیست؟ نزدیک به 92 سال از انقلاب اکتبر گذشته است. ضد اطلاعاتی های چکیستی بلشویک چگونه آدمهایی بودند؟ و چگونه قتل عام جنبش شورایی را از ابتدای کار برنامه ریزی کردند؟ و چرا در واقع، ماهیت انقلاب به کودتای حزبی بلشویکها تبدیل شد تا مالکیت سیاسی را به چنگ آورند؟ بتهای قدرت چپ دولتی خود شکسته اند اما شوق و تفکر بت وارگی همچنان در برخی

برجای مانده است. مهم این نیست که با تحمل چه مصیبتها و غرقه به خون شدن آنها ، حداقل تا مرگ استالین که معدودی حقایق ناگفته از طریق اعترافات کمیسرهای عالی مقام در افشای جنایات چکیستها بیرون ریخت و امروزه هم همان چکیستها ، مدیران و کارگزاران اصلی دولت کمونیستی پوتین و مدودوف روسیه و همانطور جمهوری های جدا شده هستند. اما آیا دوران نوع گرایش فاشیسم تک حزبی سرمایه داری سپری شده است؟ شاید، اما تا زمانیکه سرمایه داری، سلطه حکومتی دارد هیچ چیز محال نیست. این همه بستگی به رشد جنبشهای افقی جهانی دارد. اما چرا کمونیست های دولتی اجازه دادند تا به این حد حقیرانه به بازی گرفته شوند. ریشه این مسئله در همان تعصب ایدئولوژیک و بت وارگی است که چشم فرد را به اندازه ای کور میکند که تنوع آزادی اندیشه، عمل و همکاری مردم را صرفا در کنترل عقیدتی خویش میخاهد و زمانیکه برای چنین رقابت آرمانگرایی ای در حیطه قدرت دست به سرکوب، شکنجه و اعدام میبرند دیگر ماهیت خود آن هدف و آرمانشان، جنایتکارانه و کثیف خواهد بود و نتیجتا توجیه کردن هر وسیله ای بصورت یک سیستم قدرتی از بالا برنامه ریزی شده توسط افراد دست چین و ذی نفع در تحکیم و تثبیت قدرتشان را امری منطقی میشمارند. اینجاست که آگاهی و نقد از ماهیت طبقه بندی دیوانسالاری دولت و روانکاوی شهوت قدرت و انگیزه اعمال سرکوب و کنترل میتواند نقش موثری در رشد مناسبات انسانی جامعه ایفا کند. تاکید بر این مسئله برای شناخت

منبع خشونت از نظر جنبشهای افقی و آنارشیک اساسا امری حقیقتا حیاتی است. چند نکته در اینجا ضروریست تا بتوانیم با درک روشنی از عمل خشونت و خشونت نهادینه شده در افراد یا گروه های حزبی دولتی چپ و راست را از واکنش و کنش مقاومت و ایستادگی در برابر آنها را از یکدیگر جدا کنیم. خشونت نهادینه شده، فرد یا گروه را در جهت صرف انتقام گیری و سلطه سوق میدهد (هرچند عوامل نهادینه شدن این خشونت میتواند بسیار باشد، احساس حقارت، تنفر درونی شده، بی اعتمادی به ماهیت و توانایی های انسانی، ناتوانی و ضعف آشکار در شنیدن از دیگری و ارتباط گیری عاطفی و خشم به آزادی حقیقی و..... در عین حال شیفته تملک قدرتی بعنوان بیماری سادیستیک در یک رقابت سلطه گرایانه) که بصورت انگیزه برتر بودن و چیره شدن بر دیگری و طبیعت زیستی بر او هجوم می آورد که میتواند لزوما با کشتن و شکنجه مستقیم دیگری هم نباشد بلکه تسلیم و سازش به نفع هژمونی قدرت سرکوب قرار گیرد که حتی تنها به حداقل امنیت روانی هویتی و منافع معیشتی خود دست یابد.

اما اساسا این شدیدترین نوع خشم به مردم است چون احزاب قدرتی و دیکتاتورها قبل از هر چیز به داد و ستد و مذاکرات قدرتی با یکدیگر احتیاج دارند تا با اعمال تجارت سیاسی، کنترل خود را بر مردم نشان دهند که به حفظ قدرت خویش اطمینان بخشند. دیکتاتورها مردم را عقب افتاده و احمق می شمارند که صرفا باید تحمیق و مجبور شوند که رو به اطاعت آورند

و به کسانی که قوی تر از خودشان در صحنه نمایش قدرت ظاهر میشوند ابراز سرسپردگی کنند. بنابراین دیکتاتورهای کوچکتر خود را زرنکتر و باهوشتر از مردم همسایگی و اطرافیان‌شان میدانند که برای کسب امکانات و قدرت بیشتر با قدرت وقت و گروه های سلطه خواهی با نفوذ همکاری کنند و بسته به انگیزه و حد توقعشان محدوده ریسک کردن را برای خودتعیین میکنند. گاهی با عده ای دیگر به نیروی رقیب تبدیل میشوند که ریسک و هم جذابیت ماجرا جویانه و جاه طلبانه بیشتری دارد. اما این مسئله بت پرستی و تعصب ایدئولوژیک برای پیروان و هوادارن یک حزب ممکنه یک باور هویتی عقیدتی از خود بیگانه باشد اما برای لایه های بالای کادرهای قدرتی لزوما اینگونه نیست. برای آنها حفظ موقعیت قدرتی شرط اساسیست و آنها حق تغییر تاکتیک ها، مواضع ایدئولوژیک و برنامه و غیره را در قبال تضمین تائید رهبری منافع خود بعهدہ دارند. پس مجبورند پیروان را هم تا حدی قانع و راضی سازند. اینجاست که بسته به اوضاع بحرانی شده بین کادرهای بالا شکاف ایجاد می شود و پیروان هم یا تقسیم میشوند و یا کنار میکشند و جوانترها چشمهایشان به واقعیت بیشتری باز میشود و بسته به انگیزه و آگاهی و صداقت شخصیتی شان راه کارها و چشم اندازهای انسانی تری را جستجو میکنند.

اگر من تا حدی از موضوع روانشناسی اجتماعی، تاثیرات مخرب سلطه قدرت در مناسبات زندگی زیستی را در کل مبحث مطرح کرده ام به

خاطر درک عمیق تر در خلق روشهای عاطفی همکاری مهرورزانه برای رشد یکدیگر در تنوع فکری امان در درون جنبش افقی همزیستی بوده است در ضمن اینکه به روانشناسی فلسفی اجتماعی ژیتک هم برخورد شده است. اما برای کمونیستهای باقیمانده دولتی که لنین را آخرین سنگر ایدئولوژیک هویتی خود میپندارند، احتمالاً با سیاست انکار و یا سکوت از بحث تفره میروند تا اینکه بخواهند آنرا فاجعه ای قلمداد کنند زمانیکه آنها معتقدند که لنین سوسیالیسم علمی مارکس را در عمل پیاده کرده است. به هر حال آنها نسبت به هویت و جایگاه ویژه قدرتی شان واکنش نشان خواهند داد و به صورت ژیتک ها که با تمام آگاهی اش به جنایات لنین، ترجیح داده که یک بازی مفتضحانه سیر قهقریایی را در پیش گیرد. برخی هم فرصت طلبانه بدون جسارت هیچگونه نقدی به ساختار لنینیسم به تدریج رنگ عوض میکنند تا به گفته گای دبورد، مطالبات روز جنبشها را بدزدند و به طرز احمقانه ای خود را مالک مبارزات مردم نشان دهند. همانطور که قبلاً اشاره شد اگر مارکس و نه مارکسیسم زنده بود شاید در نقد خویش صداقت به خرج میداد اما مارکس در عمل دست به چنین دیکتاتوری ویران کننده ای نزد ما اورا برای ارتکاب چنین جنایاتی محاکمه کنیم اما او تا حدی مسئول بخشی از همه آن جنایاتی است که پروژه لنینیسم برجای گذاشت. هرچند ایدئولوژی تک حزبی کمونیسم سرمایه داری امروزه نهایتاً از شکل انتصابی تملک قدرت واحد به فرم پارلمانتاریستی انتخاباتی روی آورده اما به لحاظ تاریخی در

مقایسه با دیگر جناح های سرمایه داری جهانی در سرکوب جنبشهای آزادیخواهی بسیار موثرتر، موفق تر و شنیع تر عمل کرده است. زیرا متاسفانه در سیاست تملک قدرت، شیوه خیانت از درون جنبش آزادیخواهی را نسبت به دیگر رقبای قدرتی سرمایه داری اتخاذ کرد. امروزه احزاب کمونیستی و سوسیالیستی به خوبی می دانند دوران سلطنت تک حزبی موروثی در بازار رقابت قدرت جهانی دیگر به پایان رسیده است. از این نظر اکنون بسیار مفتخرانه در عرصه تجارت پلورالیسم سیاسی پروژه نئولیبرالیسم جهانی حضور یافته اند. از احزاب چپ ایرلندی پارلمانتاریست شده گرفته تا جبهه سندونیستها در نیکاراگوئه، چریکهای السالوادور، (هر چند نوع موروثی سلطنتی در کوبا و موروثی نظامی در کره شمالی و سیستم انتصابی مخوف ضد اطلاعاتی در چین همچنان پا بر جاست)، لولا در برزیل، حزب کمونیست هند، چهل سال جنگ چریکی جبهه فاکس در کلمبیا، چریکهای مائوئیست نپالی که اوج شارلاتانیسم قدرت سرمایه را نشان دادند و امروز در دل ژاپن حزب حکومتی مارکسیسم که سال قبل تنها 5 میلیون رای در پارلمان آورد و طبق اخبار اروپا روزانه هزار نفر به این جناح سرمایه داری چپ ملحق میشوند که این نشانه قدردانی بزرگ سرمایه داری جهانی از حضور احزاب مارکسیستی و کمونیستی برای پیشبرد مقاصد امپریالیسم و نئولیبرالیسم بحران زده است. اما یک جوان آگاه و منتقد باید از خود بپرسد که چگونه، عوامل ایدئولوژی قدرت قادر میشوند یک ناسیونالیسم کور تعبدی

را تحت عنوان کار، کار، کار، آنهم برای یک امنیت جسمی و روانی کاذب در زندگی مردم ژاپن را جا بیندازند. وفاداری و تقدس بی چون و چرای آنها به دولت، کمپانی، کارخانه و سرود و دعا خواندن روزانه بر پای این بتهای سلطه مردانه بعنوان یک خانواده و نژاد ممتاز می باید از چگونه وحشتی از هویت شخصیت اقتصادی نامنی برخیزد؟ ساختار توسعه قدرت اقتصادی که نماد واقعی فرهنگ هویتی زندگی هر ژاپنی ست طبعاً میتواند در محور پروژه منضبط بورکراسی کارخانه ای هرمی مارکسیسم اقتصادی و مرد سالار هم بگنجد. یک فرهنگ فاشیستی کنترل و توسعه اقتصادی ناب چرا نباید اکثریتی از مردم ژاپن را جذب خودش کند. زمانیکه فشار شرم بیکاری و نداشتن یک هویت ناسیونالیستی شغلی در ذهن ژاپنی ها بمفهوم طرد کامل آنها از خانواده ملت، محسوب میشود تا حدی سنگین جلوه می نماید که ناباورانه سالانه ده ها هزار مورد افسردگی مزمن و خودکشی را در این شرایط بحران زده ساختار نئولیبرالیسم با خود به همراه داشته است. زمانیکه هر جامعه ای فعالیت آزادانه زیستن انسانی را به فرهنگ ابزاری توسعه انسان کالایی در دیوانسالاری مراتب حزبی و کارخانه ای تبدیل کند دیگر انتظاری بغیر از وقوع این فجایع نمیتوان داشت .

متأسفانه نیروهای جنبش چپ در ایران حتی فرصت این را نیافتند که به بازنگری تاریخ جنبشهای کمونیستی بپردازند و چه بسیاری در نوع خود شایسته ترین و صادق ترین فرزندان جامعه بودند اما زمانه گونه ای دیگر

رقم خورد و فرصتی نشد تا علل واقعی شکست مارکسیسم لنینیسم در ماهیت ساختاری اش بر آنان روشن شود و حد اقل از جدلهای بین جنبش کارگری آنارشیسم و مارکسیسم اواسط قرن 19 با نگاهی مستقل و انتقادی بررسی تازه ای را شروع کنند.

نمی دانم حتی اگر کسی میدانست چه بر سر گروه سلطان زاده اولین کمونیست های طرفدار انقلاب اکتبر آمد ظاهرا در سال 1938 توسط بریا و استالین تیرباران شدند. جنبشی که از حال و روز فرزندان خودش بیخبر بوده چگونه میتواندست از واقعیات و فجایع تلخ درون روسیه با خبر باشد یا در جنگ داخلی اسپانیا (1936-39) رابطه دو جریان بزرگ کارگری حزب کمونیسم استالینی و دیگری آنارشی نسبت به آن وقایع چگونه بود؟ و بعد در جنبش آزادیخواهی فرانسه 1968 چه گذشت که احزاب کمونیسم فرانسه آنرا به انقیاد کشیدند و در نهایت به انزوای خودشان تبدیل شد؟!

و.... ادامه دارد

-

نکته مهم:

1-رمان تاریخی زندگی اما گلدمن، ماه ها بعد از این مقاله در تابستان 1388 توسط نشر نیلوفر با ترجمه خانم سهیلا بسکی به نام "آنگونه که من زیستم" به چاپ رسیده است. مطالعه این اثر با ارزش را به دوستان عزیز توصیه میکنم.

**The Structural Crisis of
Domination's at the Time
of growing Anarchic and
none Authoritarian
Movements Including:
Critics to Slavoy Zizek**

by: M – A

April 2009